

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228464

UNIVERSAL
LIBRARY

۸۴۵۷۷۱
ع

۵۱۲۲۹

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

۱۲۲۹
ابن مقفع

کتابخانه و دمنه برای دبیرستان
عبدالعظیم و سید مرتضی ابراهیمی

Osmania University Library

Call No. ۸۹۲۵۷۵۱

Accession No. ۵۱۲۲۹

Author

عبد الله ابن مقفع

Title

کتاب و درصه مترجمه ابوالفضل

This book should be returned on or before the date last marked below.

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

عشرب کلید و دمنه

برای دبیرستانها

باستمام

آقای عبد العظیم قریب

استاد دانشگاه

حق چاپ محفوظ

۱۳۲۰

چاپخانه مجلس

بِسْمِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى

(مقدمه مصحح)

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی مترجم کتاب کلیلہ و دمنہ بهرامشاهی از اعظم بلغاء و ادباء و اکابر نویسندگان و مترسلان زبان شیرین فارسی و در شیوه نثر مرسل مقدم و پیشوای بسیاری از نویسندگان زبردست بزرگوار و سخندانان عالیمقدار است مانند ابو حامد احمد بن حامد کرمانی صاحب کتاب عقد العلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان و ابوالشرف ناصح بن ظفر گلیایگانی (جر فادقانی) نگارنده کتاب ترجمه یمینی و سعدالدین و راوینی مترجم و نویسنده کتاب مرزبان نامه و محمد بن علی بن سلیمان راوندی مؤلف کتاب راحة الصدور و خواجه علاءالدین عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا و صاحب کتاب ادب الوجیز که متأسفانه نام نگارنده آن معلوم نیست و ادیب عبدالله شیرازی مؤلف کتاب معروف به (تاریخ و صاف) و فضل الله قرزینی نگارنده کتاب: تاریخ المعجم و حسن نظامی نیشابوری صاحب کتاب تاج المآثر^(۱) و بسیاری از نویسندگان دیگر که پیروی و تتبع شیوه و اسلوب ویرانموده و راهی را که این استاد بزرگوار در سبک انشاء پیموده پیموده اند. غالب این نویسندگان عالیمقام گذشته از آنکه در میدان براعت و بلاغت گوی برتری و پیشدستی را از او نربوده اند بیا به و مقام وی نیز رسیده اند.

این استاد بزرگوار در نثر مرسل از اسانید مسلم بشماراست و تقریباً همان مرتبه و منزلتی را که شیخ اجل سعدی در نثر مسجع داراست دارا میباشد و هر يك از این دو سخنندان عالیمقدار در آسمان بلاغت و سخندانی آفتابی هستند که سیارات و اعمار دیگر تابع و پیرو ایشان و اقتباس نور فضل و هنر از آثار درخشان آنان کرده اند.

اصل ابوالمعالی بنابر گفتار محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب و امین احمد رازی

۱ - اگرچه بعضی از این نویسندگان گاهی نثر مرسل را با مسجع آمیخته اند.

صاحب تذکره هفت اقلیم از شیراز و بنا بر گفته صاحب و صاف و مترجم مقدمه بهنودبن سحوان معروف بعلی بن شاه بر کلیله و دمنه عربی از غزنین است و بنا بر گفته دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکره الشعرا تحصیل علم و ادب در نزد ابوحامد غزنوی کرده و از جمله شاگردان و استفاده کنندگان محضر وی بوده است.

جزئیات زندگانی این دانشمند ارجمند مانند بسیاری از نویسندگان و بلغاء دیگر بر ما مجهول است و اطلاع کامل از احوال وی در دست نیست.

آنچه معلوم است وی در تحصیل فضل و هنر و ادب و فرهنگ رنج بسیار برده و بسر حد کمال رسیده و صیت دانش و فضیلتش باقطار و اکناف منتشر گردیده و در موقع انشاء و ترجمه کلیله و دمنه متصدی شغل اشراف بوده^(۱).

در آغاز حال در خدمت یکی از بزرگان و خواجهگان دولت و شاید خواجه بزرگ یا رئیس کل اشراف کشور میزیسته و دربار این خواجه مجمع فضلاء نامدار و محفل ادباء عالیمقدار بوده و ابوالعالی پیوسته از محضران دانشمندان با استفاده و استفادها میبرداخته و بمطالعه کتب و کسب فضیلت خود را مشغول میساخته تا بحدی که از کارهای دولت و مشاغل دیوانی اعراض میکرده چنانکه خود در مقدمه کتاب کلیله و دمنه گوید: «من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود و بمطالعه کتب و مواظبت بر کسب هنرمیل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلمی مینمودم».

روزگار چنانکه سرشت و نهاد اوست که هر کمالش را نقصانی در پی و هر شرفش را وبالی در دنبال است نظام آن مجمع فضل و ادب را میگسلد و هر یک از آن خداوندان دانش و فرهنگ را بجائی پراکنده میسازد ابوالعالی ازین بابت بغایت افسرده دل و پریشان خاطر میشود و بمطالعه کتب میپردازد و ازین راه تاحدی خاطر خسته و افسرده را

۱- اشراف نظارت درهزینه و پژوهش از کار و رفتار کارداران دولت بوده و در زمان غزنویان ریاست اشراف بر دهمان بزرگ داده میشده و هر یک از افراد و کارکنان این اداره را مشرف می نامیدند و آنرا بغارسی کار آگاه گویند.

ج

تسلیمت میبخشد و مشغول میدارد درین هنگام یکی از فقیهان غزنین که سابقه معرفت با ابوالعالی داشته نسخه از کلیله و دمنه عربی را برای وی میآورد و ابوالعالی بمطالعه آن نسخه و نسخه های دیگر کلیله عربی که در کتابخانه خود داشته می پردازد و اهمیت آن کتاب مورد توجه وی میگردد و بر آن میشود که آنرا از زبان عربی بزبان فارسی نقل و ترجمه کند و بیسبب مطالب آن پردازد و آیات و اخبار و امثال و اشعار فارسی و عربی بیاراید چون قسمتی از آن ترجمه میشود بنظر ابوالمظفر بهرامشاه غزنوی که شهر یاری هنر پرور و دانش گستر بوده میرساند و مورد قبول و پسند خاطر پادشاه غزنوی میگردد غایت تحسین و آفرین و رأفت و عطوفت را درباره وی مبذول میدارد و ترجمه بقیه کتاب مأمور میسازد و ابوالعالی با قوت دل و استظهار کامل همت بر انجام کار خود مصروف میکند و ترجمه آنرا بیابان میرساند و دیباچه کتاب را بنام بهرامشاه مزین میسازد و بهمین جهت کتاب مزبور بکلیله و دمنه بهرامشاهی معروف شده است و تألیف آن با قرب احتمالات باید بسال پانصد و سی و هشت هجری اتفاق افتاده باشد .

بنابر مندرجات تذکره لباب الالباب و هفت اقلیم ابوالعالی در زمان خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرامشاه آخرین پادشاه این سلسله (۵۵۵-۵۸۳) بمقام وزارت میرسد ولی عاقبت بسبب سعایت و بدسگالی حسودان و بد اندیشان خسرو ملک حق فضل و براءت ویرا نمیشناسد و او را بحبس و زندان میفرستد و بعد از مدتی بکشتنش فرمان میدهد محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب مینویسد : هنگامی که استاد ارجمند و دانشمند در زندان روزگار بسختی میگذاشت رباعی ذیل را بسرود و آنرا شفیع و وسیله خلاص و نجات خویش قرار داد و بنزد خسرو ملک فرستاد :

ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو	روزی که تودانی که نترسند از تو
خرسند نه بملک و دولت ز خدای	من چون باشم ببند خرسند از تو (۱)

آن شفاعت مؤثر نیفتاد . گویند در وقت کشته شدن و وداع جان این بلبل گلزار سخنوری
رباعی زیر را بسرود و روحش بشاخسار جنان پرواز نمود :

از مسند عزا گرچه نا که رفقیم حمداً لله که نیک آ که رفقیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز تو گلت علی الله رفقیم

این رباعی را نیز در ستایش فضل و بلاغت و سخندانی خویش سروده :

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل پرورده در یاست نه آورده سیل

ابوالمعالی در هنگام ترجمه کلیله و دمنه در رباعان جوانی و عنفوان شهاب بوده
و در این اشعار عربی که در آخر کتاب در ستایش خویش آورده بدان اشاره میکند :

و دَهْرِي مُسَعِفٌ وَالْعَمْرُ غَضٌّ وَ نَفْسِي حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زَاكٍ
وَ لَيْسَ مَهْجَنِي إِلَّا شَبَابٌ حُرِّمْتُ بِهِ مَرِيَّةٌ ذِي احْتِنَاكِ

مراتب بلاغت و فضیلت و سخندانی ابوالمعالی

ابوالمعالی در کسب فضل و هنر و علم و ادب مجاهدت بسیار تحمل کرده و رنج فراوان برده و گوی فضیلت و برتری را از همگنان و اقران ربوده بدو زبان فارسی و عربی معرفت کامل حاصل کرده و بهر دو زبان اشعار میسروده این نویسنده عالِمقام پیش از ترجمه کتاب کلیله و دمنه و انتشار آن بفضل و معرفت معروف بوده و صیت کمالات و فضائلش اقطار و اکناف را پیموده چنانکه خود در آخر کتاب کلیله گوید: «اگر این بنده این کتاب را از تازی بیاری و از پارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکر اوسائر تر از آنست که بدین معانی حاجت افتد و خاص و عام را مواظبت او بر استفادت و تعلّم مقرر گشته است و کمال همت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم شده.»

ابوالمعالی در ترجمه کلیله و دمنه غایت قدرت و نهایت مهارت را بکار برده و در حسن اسلوب و تناسب ترکیب و متانت کلام کمال استادی و هنرمندی را معمول داشته و چنان ترجمه جملات و عبارات عربی را بزبان فارسی نزدیک میکند و متناسب میسازد که اگر کسی نداند گمان ترجمه در آن نمیکند و آنرا نگارش و انشاء ابوالمعالی میدانند و می‌بندارد استاد اجل در استعمال آیات و اخبار و امثال و اشعار عربی و فارسی در مواقع متناسب رنج فراوان کشیده و همین معنی خود دلیل است بر آنکه وی غالب دواوین شعرای عرب و چکامه سرایان فارس را بدقت مطالعه کرده و بانواع مضامین و معانی مختلف و فنون سخن آگاه و بصیر بوده و بهمین جهت است که کتاب مزبور بر بیشتر کتب مهم نثر فارسی مزیت آشکار دارد و استاد بزرگوار ما خود نیز برین معنی مطلع بوده و برتری کتاب خود بر کتب دیگر یقین داشته است چنانکه در اواخر کتاب

گوید: «بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت وزیبی یافت که عالمیان را مشغوف و مفتون گردانید و در مدت اندک تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد و درین اشارت بی صورت تصلف چون تأملی رود وبردیکر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه . . . کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است» . . .

محمد عوفی صاحب لباب الالباب که خود از نویسندگان بزرگ است و بزبان فارسی تألیفات نفیس دارد در ستایش وی گوید:

«صاحب نصرالله بن عبدالحمید که صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس گذاشتی و در فنون فضائل رایت افتخار بر اوج فلک اثیر بر افراشتی نظم و نثر قلم او را کردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده .

تا آنجا که گوید:

و تا دور آخر زمان هر کس رسالتی نویسد مقتبس فوائد او تواند بود چه ترجمه کلیله و دمنه که ساخته است دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچکس انگشت بر آن نهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته .

مترجم مقدمه بهنود بن سحوان معروف بعلی بن شاه که خود از مترسلان زبردست و توانست در آغاز ترجمه خود شرح مفصلی در ستایش ابوالمعالی مینویسد و ما بجهت رعایت اختصار بذکر مختصری از آن میپردازیم:

«وی در عربیت ید بیضا داشته است و در نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری و قاد .

تا آنجا که گوید:

مالك عنان سخن و شهسوار میدان بلاغت چندانکه خواسته است سخن را بقوت غزارت فضل در تصرف خویش آورده و بنیکوتر معرضی جلوه داده و بزبباتر

کسوتی آراسته و داد هر کلمه در حقیقت و مجاز و عبارت و استعارت بداده و در بیان حکم و امثال از بکر فکر خویش زیور بسته .
صاحب مرزبان نامه گوید :

« کلیله که اکلیلی است فرق مفاخران براعت را بفرر لالی و درر متلالی مرصع »
نگارنده گوید : این سخندان فرزانه باندازه در ترجمه زبان عربی بفارسی توانا است که کمتر نویسنده و مترجمی میتواند بدین مقام برسد و درین شیوه خود را بدو برساند و این درجه استادی و مهارت از خود نشان دهد .

و ما اینک بجهت نمونه بذکر چند مثال میپردازیم :

در ترجمه نصایح منصور خلیفه عباسی بفرزند خود مهدی :

يَا بُنَيَّ لَا تُوسِعَنَّ عَلَيَّ جُنْدِكَ فَيَسْتَعْنُوْا عَنكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُّوْا مِنْكَ
أَعْطِهِمْ عَطَاءً قَصْدًا وَأَمْنَهُمْ مَّنْعًا جَمِيْلًا وَ وَسَّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوسِعْ
عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ .

ای پسر من نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تویی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که از تو برمند عطاء برسم در حد اعتدال و اندازه اقتضا دمیده و منعی نیکویی تنگخوئی میفرمای
عرضه امید برایشان فراخ میدار و عنان عطا تنگ می گیر

حَبِيْبٍ اِلَى عَدُوْكَ الْفِرَارِ بِتَرْكِ الْحَدِّ فِي طَلْبِهِ اِذَا نَهَرَمَ فَاِنَّ الْكَلِمَ اِذَا حَرَجَ
عَقْرًا وَاَعْلَمَ اَنَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ .

گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون بگریزد در طلب او بروی
وجد نمائی که سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد و بدان که هر که در لشکر
تواند بر تو جاسوسند .

الْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ إِمَّا ذُو دِينٍ يَخَافُ الْعِقَابَ أَوْ ذُو كَرَمٍ
يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو عَقْلِ يَخَافُ التَّبِعَةَ .

ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگیرد . یا دینداری بود که
از عذاب بترسد یا کرمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند .
در ترجمه سخنان معاویه گوید :

لَوْ كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا قَطَعُوهَا لِإِنَّهُمْ إِذَا أَرْسَلُوهَا جَذَبْتُهَا وَ
إِذَا جَذَبُوهَا أَرْسَلْتُهَا .

اگر میان من و میان مردمان يك تار موستی در مجاذبت هر گز نتواند گسست
زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر بکشند بگذارم .

و در ترجمه سخنان اردشیر بابکان : لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْأَمْوَالِ
وَلَا أَمْوَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ : ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد
بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگیرد .
برای آنکه بیشتر مقام و منزلت این استاد فرزانه معلوم و معین شود و قدرت
و تسلط وی در سخندانی پیدا و آشکار گردد بدرج چند سطر از کلیله و دمنه عربی و
ترجمه فارسی آن میپردازیم :

وَلَيْسَ مِنْ خَلْقِهِ هِيَ لِلْفَقِيرِ مَدْحٌ إِلَّا وَهِيَ لِلْفَقِيرِ دَمٌّ فَإِنْ كَانَ شُجَاعًا قِيلَ
أَهْوَجُ وَإِنْ كَانَ جَوَادًا سُمِّيَ مُبْدِرًا وَإِنْ كَانَ حَلِيمًا سُمِّيَ ضَعِيفًا وَإِنْ كَانَ
وَقُورًا سُمِّيَ بَلِيدًا وَإِنْ كَانَ صَمُوتًا سُمِّيَ عَيْبًا وَإِنْ كَانَ لَسِينًا سُمِّيَ مَهْدَارًا
فَالْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنَ الْحَاجَةِ الَّتِي تَحْوُجُ صَاحِبَهَا إِلَى الْمَسْأَلَةِ .

وهر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد برحق حمل کنند و اگر سخاوت برزد براسراف و اگر درحلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند و فصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفتحمش خوانند و مرک بهمه حال از درویشی و سؤال خوشتر .

کتاب کلیله و دمنه بسبب اهمیت مطالب و زیبایی و شیوایی انشاء مورد توجه بزرگان ادبا و بلغا و اهل ادب و فرهنگ گردید وصیت فضیلتش سراسر کشور های ایران و غیره را فرو گرفت خداوندان دانش و حکمت مضامین و حکایات آنرا در تألیفات نثر و نظم خود بکار بردند حتی شیخ اجل بزرگوار سعدی نیز گاهی بمضامین و معانی و انشاء کلیله و دمنه توجهی داشته و بعضی از آنها را در کتاب گلستان درج کرده مانند این عبارت کلیله و دمنه : چه مال بی تجارت و عام بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد سعدی در باب هشتم کتاب گلستان فرموده :

سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست

بسیاری از نویسندگان از انتخابات وی نیز استفاده کرده و اشعار و امثال فارسی

و عربی کتاب کلیله و دمنه را در مؤلفات خود بمناسبت درج نموده اند

این استاد فرزانه با وجود قدرت و توانائی که در فنون سخن داشته و در ترجمه کتاب کلیله و دمنه نهایت مهارت را از خود نشان داده گاهی در ترجمه بعضی عبارات عربی و برا الغزשهایی دست داده و جمله های فارسی را با سلوب جمله بندی و ترکیبات عربی ترجمه و ترکیب کرده و رعایت قانون فارسی را در نظم و ترتیب جمل و عبارات ننموده و ممانت اسلوبی که در قسمتهای دیگر دیده میشود در اینها دیده نمی شود مانند عبارات ذیل : اگر گران میآید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمام جثه . که باید چنین گفته شود :

اگر آمدن بسوی حضرت ما با تمام جثه بروی گران میآید

همچنین درین عبارت :

و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جر می . که باید مطابق اسلوب جمله بندی فارسی چنین باشد : و در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جر می نمیدانم همچنین درین جمله :

و نمود در طبع وی زیادت طمع بر نواضع و تعظیم . بجای آنکه گفته شود : و در طبع وی زیادت طمع بر نواضع و تعظیم نمود .

همچنین در عبارت ذیل : من کاره شدم مجاورت شتر به را . بجای آنکه گفته شود : من مجاورت شتر به را کاره شدم .

نگارنده گوید در ترجمه کتاب بزرگی مانند کلیله و دمنه این گونه لغزشهای مختصر و جزئی قابل اهمیت نیست و کیست که بتواند خود را از آن مصون دارد . در صورتیکه ممکن است این قبیل جمله ها و عبارات نتیجه تصرفات و تحریفاتی باشد که درین کتاب بعمل آمده است چنانکه در بعضی از عبارات محل اعتراض دیگر چون بنسخه خطی مراجعه شد معلوم گردید که در نسخه های چاپی تصرفاتی شده و در نتیجه عبارات از متانت و سلاست خارج گردیده .

دیگر از خرده گیریها که بر ابوالمعالی ممکن است وارد کرد استعمال بعضی از لغات عربی غیر مأنوس و غریب است که احتیاجی و ضرورتی در اختیار آنها نبوده مانند : تشوّف مستحّ . ذمام . احماض . تبصص . دالت . تقشّف . انتما و مانند اینها . مثلاً در عبارات زیر بکار بردن اینگونه لغات معنی را بغایت پیچیده و دشوار ساخته و شاید پسندیده و مطبوع اهل ذوق و ادب نباشد :

صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفّف مذکور باشند و بصیانت و تقشّف مشهور و هر گاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحت اتمای خلف برایشان از وجه عفت والده ثابت گشت و هنر ذات و محاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال ترشیح و تربیت روشن شود

نگارنده گوید در انشاء کتاب بزرگی مانند کلبله و دمنه بکار بردن معدودی از این گونه لغات چندان دارای اهمیت نیست و نمیتوان آنرا لغزش مهمی بشمار آورد و بدیهی است بسط اطلاعات و کثرت معلومات و آگاهی کامل ابوالمعالی بادییات و لغات زبان عرب خود سبب استعمال این قبیل کلمات شده و خود داری نویسنده از ذکر آنها دشوار بوده

(انتخاب اشعار فارسی)

ابوالمعالی در انتخاب اشعار فارسی بیشتر نظر بدیوان مسعود سعد و حکیم عارف سنائی غزنوی و ابوالفرج رونی داشته و گاهی نیز از شاهنامه فردوسی و اشعار عنصری و فرخی و بندار رازی و اسدی طوسی و مسعودی رازی و امیر معزی و مختاری غزنوی و غیر ایشان بمناسبت مقام بیتهایی ذکر میکند اینک ما برای رعایت اختصار و احتراز از تطویل و اطناب تنها بذکر بعضی از اشعار مسعود و سنائی و ابوالفرج می پردازیم :

از اشعار مسعود سعد :

اگر مملکت را زبان باشدی	ثنا گوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر که خواهد فلک	که مانند او کامران باشدی

با بقیه اشعار بعد از آن که عدد آن در کلبله های چاپی سیزده شعر است

ایضا

با همت باز باش و با کبر پلنک	زیبا بگه شکار و پیروز بجنک
کم کن بر عندلیب و طاموس درنک	کانجامه بانک آمدو اینجامه رنک

ایضا

نشوم خاضع عدو هرگز	گر چه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان	شیر روباه را نههد گردن

از اشعار سنائی :

یب

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه وز سبکیاری بازیچه باد آمد خس

ایضاً

باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن
کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن
چون بیوئی راه دانی چیست علم آموختن چون بجوئی عدل دانی چیست کیهان داشتن
جان باقی بی دم عیسی مریم یافتن چو بدستی بی کف موسی عمران داشتن

ایضاً

تا نباشی حریف بی خردان که نکو کار بد شود زبدان
باد گر لطف اوست جان بر کار زهر گردد همی ز صحبت مار

ایضاً

سالها باید که تا بک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ایضاً

داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری و سه گاو
با چهارده شعر بقیه آن از اشعار ابوالفرج رونی :

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن
بیت اول رباعی فوق از اینقرار است :

این پند نگاهداد هموارای تن تا سوز ترایش نباشد شیون

ایضاً

از هر که بود پند شنودن باید باهر که بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیک درودن ناید زیرا که همه کشته درودن باید

ایضاً

هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصنهای حصین
نه مرا در تکاب تو پایاب نه مرا بر گشاد تو جوشن

اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

درباب تألیف اصل کتاب کلیله و دمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بابن مقفع نسبت داده‌اند و این عقیده بکلی نادرست و خطاست زیرا قسمتی از بابهای کلیله و دمنه هنوز در هندوستان بزبان (سانسکریت) زبان قدیمی هند موجود و بعلاوه نسخه از آن بزبان سریانی که از زبان پهلوی در زمان انوشیروان شاهنشاه ساسانی ترجمه شده در دست است. بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت داده و گفته‌اند هندوان از زبان فارسی بزبان هندی ترجمه و نقل کرده‌اند. برخی اصل آنرا از هندوستان دانسته و بر این عقیده‌اند که ایرانیان در زمان انوشیروان عادل بفارسی پهلوی نقل و ترجمه نموده‌اند.

ولی آنچه محققان تحقیق و استقصا کرده‌اند و بیشتر مقرون بصواب است اصل کلیله و دمنه بزبان (سانسکریت) بوده و ایرانیان آنرا از زبان هندی بزبان فارسی نقل کرده و بابهایی چند از خود بر آن افزوده‌اند.

چنانکه در کلیله و دمنه عربی ابن مقفع مسطور است در زمان جهانداری انوشیروان عادل برزویه مقدم پزشکان فارس بامر شاهنشاه ایران به هندوستان رفت و پس از بردن رنج فراوان و صرف مال بسیار کتاب کلیله و دمنه و برخی کتب دیگر را بایران آورد و بزبان پهلوی ترجمه گردید این نسخه تا زمان منصور دوانقی خلیفه عباسی موجود بود و ابن مقفع فیلسوف و دانشمند ایران آنرا بعربی نقل نمود خوشبختانه این ترجمه از صرصر حوادث و نوائب مصون و محفوظ مانده و از میان نرفته است هرچند در آن تصرفات و تغییرات بسیار راه یافته ولی متأسفانه نسخه پهلوی آن بکلی از میان رفته است.

نه سال قبل از فوت انوشیروان یکی از ایرانیان عیسوی مذهب که از بزرگان این کیش بشمار میرفته و مسمی به (بود) بوده است نسخه پهلوی کلیله را بزبان سریانی ترجمه نموده و این نسخه در سال هزار و دوست و هشتاد و هفت کشف گردیده است

قسمتی از کتاب کلیله و دمنه که بزبان سانسکریت موجود است شامل پنج کتاب و موسوم به (پنچانترا) است یعنی پنج فصل و باب . اسم اصلی این کتاب بزبان هندی (کرتکا - دمنکا) و پس از نقل بعربی و تبدیل بعضی از حروف بیکدیگر از آن کلیله و دمنه پیدا آمده کتاب کلیله بغالب زبانها ترجمه شده و از ترجمه های خیلی قدیم یکی ترجمه بزبان عبری و دیگر بزبان اسپانیولی و یکی بزبان ایتالیائی میباشد .

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را منظوماً بعربی ترجمه کرده : ابان بن عبد الحمید لاحقی از اهل ایران و از مداحان و شعرا و پیوستگان خاندان برامکه بوده . وی در نیمه قرن دوم دست باین کار زده و عده اشعار وی را چهارده هزار نوشته اند گویند یحیی بن خالد برمکی میل داشت کلیله را حفظ کند ولی این کار برای وی دشوار میدود ابان لاحقی آنرا منظوم ساخت که حفظ آن برای وی آسان گردد و بدیهی است که حفظ سخنان منظوم بغایت آسانتر از سخنان منثور میباشد و برخی نوشته اند بامریحیی برای جعفر پسرش بنظم در آورد چه یحیی بی نهایت مایل بود جعفر آنرا حفظ کند .

نسخه منظوم لاحقی از میان رفته است ولی معدودی از اشعار آن در دست و در کشور مصر بچاپ رسیده است و ما اکنون برای نمونه و مزید فائده بدرج چند شعر از آن میپردازیم که ظاهراً از اشعار اوائل کتاب است :

هَذَا كِتَابٌ آدَبٌ وَ مِخْنَةٌ وَ هُوَ الَّذِي يُدْعَى كَلِيلَهُ دِمْنَةٌ
فِيهِ دِلَالَاتٌ وَ فِيهِ رُشْدٌ وَ هُوَ كِتَابٌ وَضَعَتْهُ الْهِنْدُ
فَوَضَعُوا آدَابَ كُلِّ عَالِمٍ حِكَايَةً عَنِ الْأَسْنِ الْبَهَائِمِ
فَالْحُكْمَاءُ يَعْرِفُونَ فَضْلَهُ وَالسَّخَفَاءُ يَشْتَهَوْنَ هَزْلَهُ

دیگر از کسانی که بعد از لاحقی بنظم کتاب کلیله همت گماشته علی بن داود کاتب زبیده بنت جعفر است . ظاهراً از اشعار وی چیزی در دست نیست و بکلی از میان رفته .

و دیگر از اشخاصی که کلیله را منظوم کرده شریف ابویعلی محمد بن صالح بن حمزة الهاشمی العبّاسی معروف به (ابن الهبّاریّه) و ملقب بنظام الدین بغدادیست شاعر مزبور نسب بعبده الله عباس میرساند.

وی از ملازمان خدمت و بیوستگان حضرت خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف ملکشاه سلجوقی و مورد توجه و انعام و اکرام بوده و صلوات گرانمایه دریافت میداشته. گویندمیان خواجه نظام الملک و تاج الملک (۱) ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی معروف بابن دارست خصومت و کینه شدید در میان بود و تاج الملک با اصرار تمام از ابن الهبّاریّه درخواست که خواجه را هجا گوید و بدم و قدح وی پیردازد و او را بصله و جائزه خطیر و هنگفت وعده داد و تحریض و تشویق نمود ابن الهبّاریّه نخست از پذیرفتن این تقاضا ابا کرد و عذر آورد که چگونه کسی را هجا گویم که هستی من از نعم اوست و هر چه در خانه از متاع و اثاث دارم از پر تو احسان و کرم او ابوالغنائم بر اصرار و خواهش خویش بیفزود که ازین کار گزیری نداری و باید بانجام آن قیام و اقدام نمائی ابن الهبّاریّه ناچار درخواست ویرا پذیرفت و در قصیده خواجه را هجا گفت این خبر بخواجه رسید ذیل عفو و اغماض بر ناسپاسی و خطای او بگسترد و این کفران را بانعام و احسان مقابله کرد بلکه بیش از پیش بر مهربانی و ملاطفت خود بیفزود.

ابن الهبّاریّه مدتها در اصفهان اقامت گزید پس بکرمان رفت و تا آخر عمر در آنجا مقیم گردید. کتاب کلیله و دمنه را در همانجا منظوم ساخت و آنرا به (تائج الفطنه) موسوم و دیباچه کتاب را بنام ابوالفضل اسعد بن موسی قمی ماقب بمجد الملک مزین نمود و بوسیله یکی از دانشمندان در اصفهان تقدیم وی نمود.

مجد الملک قمی یکی از وزراء و رجال بزرگ دولت سلجوقی و در زمان ملکشاه

۱ - تاج الملک یکی از وزیران و رجال دولت سلطان ملکشاه سلجوقی و مصدر کارهای مهم واقع بود مدتی وزارت ترکان خاتون زوجه ملکشاه و ریاست دیوان طغرا و انشاء سلطنتی بوی مفوض بود بعد از قتل خواجه نظام الملک چون غلامان ملکشاه ویرا یکی از مجرّ کین قتل خواجه میدانستند بسال چهارصد و هشتادوشش بقتلش پرداختند و درین وقت چهل و هفت سال از اهل زندگانی رایموده بود.

وخواجه نظام‌الملک ریاست دیوان استیفاء را درعهده داشت

نظام‌الدین بغدادی در مقدمه منظومه خود ویرا باین اشعار میستاید :

فَارِجِ كُلِّ كَرْبَةٍ وَ ضَمَكِ بِصَاحِبِ الْأَصْحَابِ مَجْدِ الْمَلِكِ
مُشِيدِ السُّوْلَةِ شَمْسِ الدِّينِ مَوْتِلِ كُلِّ بَائِسٍ مَسْكِينِ

تا آنجا که گوید :

وَلَيْسَ لِلْمَلِكِ مِنَ الْأَلَاتِ غَيْرُ ابْنِ مُوسَى سَيِّدِ الْكِفَاةِ

شروع منظومه ابن الهبّاربه باین اشعار میشود :

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا نَحْوَلَا مِنْ نِعْمَةٍ جَادَ بِهَا تَطَوُّلَا
حَمْدٌ مُقَرَّرٌ بِوُجُوبِ الْحَمْدِ عَلَيْهِ لِلَّهِ الْقَدِيمِ الْفَرْدِ
وَ إِنْ تَكُنْ نِعْمَاهُ فَوْقَ حَمْدِي فَمَا عَلَى الْعَاجِزِ غَيْرُ الْجُهْدِ

ابن الهبّاربه چنانکه در آخر کتاب مینویسد منظومه خود را در مدّت ده شب

تمام کرده :

لَسَعِدٌ مَجْدِ الْمَلِكِ دَامَ مُلْكُهُ قَوَّصُهُ دُرٌّ وَ نَظْمِي سِلْكُهُ
حَرَزْتُ فِي عَشْرِ لَيَالٍ عَقْدَهُ وَ لَمْ أُطِقْ حَتَّى اسْتَعْنَتْ جَدَهُ

این شاعر نظم خود را برتر از نظم ابان لاحقی میداند و مزیت میدهد چنانکه در مقدمه

کتاب خود گوید :

أُمُّ أَبُو يَعْلَى أَنَا فَإِنِّي نَظَّمْتُهُ بِالْجُهْدِ وَ التَّعْنِي
مُتَّبِعًا فِيهِ إِبَانَ اللَّاحِقِي وَ لَيْسَ وَهُوَ سَابِقِي بِالْحَقِي
فَإِنِّي أَحْسَنُ مِنْهُ شِعْرًا فَإِنْ يَكُنْ أَقْدَمَ مِنِّي عَصْرًا

منظومه ابوعلی شامل پانزده باب و مطابق با کلیله و دمنه فارسی ابوالمعالی است ولی باب : مفتوح کتاب (بعثه برزویه) و باب : ابتداء کلیله و دمنه (عرض الکتاب) را ندارد و ابتداء آن از باب برزویه است بدین طریق :

قَالَ طَبِيبُ فَارِسِ الْمَدْكُورُ وَ صِدْقُهُ فِي قَوْلِهِ مَشْهُورُ
 وَهُوَ ابْنُ شَهْمٍ فَارِسِ الْمَغْوَارِ وَ أُمُّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّارِ
 كَانَا حِبَابِي مِنْ دُونِ الْوَالِدِ مَحَبَّةً تَجَاوَزَتْ لِكُلِّ حَدِّ

وفات وی در کرمان بسال پانصد و چهار هجری اتفاق افتاد.
 دیگر از کسانی که کلیله و دمنه را عبری منظوم ساخته اند اسعد بن خطیر ممتی نصرانی مصری متوفی بسال ۶۰۶ میلادی در زمان پادشاهی سلطان صلاح الدین ایوبی معروف دست بدین کار زده

نخستین کسیکه کلیله و دمنه عربی ابن مقفع را بفارسی منظوم ساخت استاد رودکی شاعر معروف بزرگوار ایرانست که بامر نصر بن احمد و وزیر خردمندش ابوالفضل محمد بلعمی، مترجم کلیله عربی ترجمه فارسی را بر رودکی می خواند و رودکی منظوم میساخت چنانکه فردوسی در شاهنامه در این باب میفرماید :

گزارنده^۱ را پیش بنشانند همه نامه بر رود کی خواندند

بیوست^۲ گویا پراکنده را^۳ بسفت این چنین در آکنده را

و همین اشعار خود دلیلی است بر آنکه رودکی در هنگام نظم کلیله و دمنه نابینا بوده و خواندن نمیتوانسته است

نسخه منظوم رودکی متأسفانه از میان رفته است ولی بعضی از اشعار آن در فرهنگها و بعضی از کتابهای ادبی بمناسبت موجود و برخی شامل مضامین و مطالب کلیله و دمنه نیز میباشد منظومه فوق در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف و چنانکه

۱ - گزارنده : مترجم . ۲ - بیوست : بنظم آورد . ۳ - پراکنده : سخن مشور و سخن منظوم را بزبان فارسی پیوسته گویند .

بعضی از دانشمندان نوشته اند نخستین بیت آن بقرار ذیل است :

هر که ناخمت از گذشت روزگار	هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
اکنون ما بجهت رعایت اختصار بذکر چند شعر از آن می پردازیم ^۱ :	
تا جهان بود از سر آدم فراز	کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	راه دانش را بهر گونه زبان
کرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است	وز همه بد برتن تو جوشن است
شب زمستان بود کپی سردیافت	کرمک شبتاب ناگاهی بتافت
کپپانش آتش همی پنداشتند	پشته هیزم بدو بر داشتند
مرد مزدور اندر آغازید کار	پیش او دستان همی زد بی کیار
گر سینه روباه شد تا آب تیر	چشم زی او برد مانده خیر خیر

(۱) برای آنکه معلوم گردد ترجمه کلیله و دمنه و نظم رودکی تا چه حد اهمیت پیدا کرده و یکی از کارهای مهم و یادکارهای جاویدان برای زنده کردن نام امیرنصرین احمد سامانی بشمار میرنده بی مناسبت نیست قسمتی از مطالب مقدمه شاهنامه را که در بعضی از نسخ کهنه شاهنامه موجود و بر حسب تحقیق محققان این قسمت از مقدمه باقی مانده متن شاهنامه مأخذ فردوسی است درینجا درج نمایم :

امیر نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه باعی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کس دست بندو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم درآورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگری بماند . پس چینیان تصویر اندر افزودند تا هر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر منصور عبدالرزاق مردی بود با فر و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کسروائی و با دستکاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نزدی بزرگ داشت بگور و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یاد کاری بود اندرین جهان . .

نگارنده گوید چنانکه از مطالب این مقدمه معلوم میشود سبب نقل و ترجمه شاهنامه منثور ابو منصور از خدایانامه های یهلوی شهرت و اهمیت ترجمه کلیله و دمنه و نظم آن بتوسط رودکی بوده است . . برای مزید اطلاع راجع بمقدمه شاهنامه رجوع شود بکتاب نفیس بیست مقاله آقای قزوینی که باهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده .

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست
 دمنه گفت اورا جز این آوا دگر
 آب هر چه بیشتر نیرو کند
 دل گسسته داری از بانگ بلند
 خود ترا جوید همه خوبی و زیب
 تنگ شد عالم بر او از بهر گاو
 دیگر کسی که کلیله و دمنه را بفارسی منظوم ساخته امیر بهاء الدین احمد قانعی ملك الشعراء
 است که در سال ششصد و پنجاه و پنج این کتاب را بنام عزالدین کیکاوس از پادشاهان
 سلجوقی آسیای صغیر بنظم آورده

قانعی در آغاز حال در خراسان ساکن بوده و بعد از استیلاء قوم وحشی و خونخوار
 مغول و تاتار بماندندان مهاجرت میکند و از آنجا به هندوستان می رود و بعد از آن بمدینه
 طیبه و مکه معظمه رهسپار میگردد و در مراجعت از طریق بغداد با آسیای صغیر می رود
 و نزد کیکاوس سلجوقی تقریب حاصل میکند. خوشبختانه منظومه فوق در کاش
 حوادث از میان نرفته و نسخه هایی از آن موجود میباشد.

انوار السهیلی

در زمان سلطان حسین میرزا با بقرا نواده امیر تیمور که پادشاهی هنرمند و هنر پرور
 و دربارش مجمع فضلا و چکامه سرایان عالمقدار بود ملا حسین بن علی واعظ سبزواری
 معروف بکاشفی کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را بزعم خود لباسی نو پوشیده و تهنذیب
 و ساده نموده و بجای اشعار عربی آن اشعار فارسی آورده و آنرا بنام نظام الدوله امیر شیخ احمد
 متخلص و مشتهر بسهیلی از امراء سلطان که خود از اهل ذوق و ادب بوده و اشعار میسروده
 تألیف کرده و بهمین مناسبت آنرا به (انوار السهیلی) موسوم کرده ولی کسانی که بفنون
 سخنمندی و سخن سنجی آگاهند دانند که در میان این دو انشاء فرق فراوان و تفاوت
 از زمین تا آسمانست برای آنکه انشاء این کتاب در دوره انحطاط و تنزل زبان فارسی

واقع شده و دارای استعارات بارد و تشبیهات ناخوش که موافق ذوق سلیم و طبع مستقیم نیست میباشد و تکلفات و تصنّعات ناپسندیده و عبارت پردازیهای نازیبا از قدر و ارج آن بسیار کاسته .

اینک برای سنجش و مقایسهٔ این دو انشاء بدرج نمونه هائی می پردازیم :

(از کلیله و دمنه بهرامشاهی)

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست ؟ گفتند فلان پسر فلان . شیر گفت آری پدرش را بشناختم . پس او را بخواند و گفت کجا میباشی ؟ گفت بر در گاه ملک مقیم شده ام و آنرا قبلهٔ حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر میباشم که اگر مهمتی باشد من آنرا بخرد و رأی خویش کفایت کنم که بر در گاه ملوک مهمّات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملک چوطاوس بکار است مکس) و هیچ خدمتکار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوپ خشک براه افکنده آخر بکار آید و از آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که درو نفع و ضرر و خیر و شر تواند بود چگونه بی انتفاع شاید گذاشت .

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمةٔ دیگ را بشائیم

(از انوار السهیلی عبارات فوق)

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر پرسید که این چه کس است ؟ گفتند پسر فلان که مدتی ملازم عتبهٔ علیّه بود شیر گفت آری میشناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی ؟ دمنه گفت بدستور پدر حالا ملازم در گاه فلک اشتباه شده ام و آنرا قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته و منتظر میباشم که اگر مهمتی افتد و حکم همایون صادر گردد آنرا بخرد خویش کفایت کنم و برای روشن در آن خوض نمایم و چنانچه بارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی مهمّات احتیاج می افتد میکنم که بر در گاه ملوک مهمتی حادث شود که بمدد زیردستان بانمام برسد (ع) کاندرین راه چوطاوس بکار است

مکس کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید نیزه سرفراز از ترتیب آن مقصر است و مهمتی که قلمتراش نحیف میسازد شمشیر آبدار در آن متحیر و هیچ خدمتکار اگر چه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نیست چه آن چوب خشک که بخواری در رهگذاری افتاده امکان دارد که روزی بکار آید و اگر هیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسبب آن از وسخ بپردازند .

از مقایسه دو قسمت انشاء فوق بخوبی آشکار میشود که عبارات کاشفی آنچه از کلیله گرفته شده است بهترین قسمت انشاء فوق است و برای بقیه ارزشی نمیتوان تصور کرد .

در ترجمه عبارات عربی ذیل چون بدقت در انشاء کلیله ابوالمعالی و انوار السهیلی کاشفی نگریسته شود معلوم خواهد شد ابوالمعالی ترجمه را با نهایت اختصار و غایت متانت و سلاست پرداخته و کاشفی بی اندازه راه اطناب پیموده یعنی آنچه را ابوالمعالی تقریباً در دو سطر و نیم بیان میکنند و مقصود گوینده را می پروراند و اعظ کاشفی در ده سطر ذکر میکند و چیزی بر مطلب نمی افزاید :

قَالَ الْقَيْلَسُوفُ إِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَبْدُلُ بِالْإِخْوَانِ شَيْئًا فَأَلِخْوَانُ هُمُ
الْأَعْوَانُ عَلَيَّ الْخَيْرِ كُلِّهِ وَالْمَوَاسُونَ عِنْدَ مَا يَنْوِبُ مِنَ الْمَكْرُوهِ

ترجمه ابوالمعالی

برهمن گفت هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران یکدل ننشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد

(۱) این مصراع از قصیده حکیم سنائی و مصراع اوّل آن بقرار ذیل است :

گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر کاندرین ملک چو طاوس بکار است مکس
و مطلع قصیده از اینقرار است :

در که خلق همه زرق و فریب است وهوس کار در گاه خداوند جهان دارد و بس

کب

و در فترات نکبت مظاهرت بصدق از جهت ایشان منتظر (۱)

انشاء کاشفی

بر همین گفت بدان که نزد خردمندان کامل الذات و هنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از دوستان مخلص و هیچ درجه بلند پایه تر از حصول یاران خالص نیست .

بیت

زانکه در آفاق ز برنا و پیر هیچکس از دوست ندارد گزیر
و هر آینه جمعی که سگه محبت ایشان در دار الضرب اخلاص بسگه وفاداری آرایش
یافته و نهال موذنشان در روضه اختصاص بر شجعه يك جهتی و رضا جوئی پرورش یافته
راحت روح و مدد فیض و فتوحند و فایده دوستان بسیار و منفعت ایشان بیشمار است
از جمله آنکه در ایام دولت مدد مواد بهجت و معاشرت باشند و در زمان نکبت طریقه
معاونت و وظیفه همراهی و مظاهرت مسلوك دارند . قطعه

یار بدست آر که بس بیگس است هر که مراورا بجهان یار نیست
زینهمه نعمت که در این عالم است هیچ به از یار وفادار نیست
صاحب انوار السهیلی در کتاب خود بسیاری از حکایات و داستانهائی را که در
هیچیک از نسخ عربی و فارسی کلیده و دمنه نیست آورده و هر جا در سیاق مطلب قصه را
مناسب دیده درج کرده

(عیار دانش)

عیار دانش نام تهذیبی است از کلیده و دمنه نگارش ابوالفضل بن مبارک کاشف مورخ
معروف متوفی بسال ۱۰۱۱ هجری قمری که بفرمان اکبر شاه شهر یارهند پرداخته
و خواسته است ساده تر از انشاء انوار السهیلی باشد

(۱) - اگر اندک اختلافی در ترجمه فارسی و متن عربی مشاهده میشود ظاهرأ بسبب اختلاف نسخ است
و چنانکه بعد بنکر آن خواهیم پرداخت در نسخه های عربی کلیده و دمنه تصرّفات و تعریفات
بسیار راه یافته .

کج

(بابهای کلیله و دمنه)

در خصوص بابهای کلیله و دمنه اختلاف بسیار است در بعضی از کلیله های عربی چاپ شده که در دست است بابهایی دیده میشود که در کلیله فارسی ابوالمعالی موجود نیست بابهای کلیله مطابق کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی شانزده است و چنانکه

در آن کتاب نوشته شده ده باب آن ساخته هندوان و شش باب پرداخته ایرانیانست ده باب متعلق به هندوان بترتیب ذیل است :

- (۱) باب الاسد والثور (۲) باب التفحص عن امر دمنه (۳) باب الحمامة المطوقة
- (۴) باب البوم والغراب (۵) باب القرد والسحفاة (۶) باب الناسك و ابن عرس
- (۷) باب السنور و الجرد (۸) باب ابن الملك والطير (۹) باب الاسد و ابن آوى
- (۱۰) باب الاشبال واللبوء (۱)

شش باب متعلق بایرانیان از اینقرار است :

- (۱) باب ابتداء کلیله و دمنه (۲) باب برزویه طیب (۳) باب الناسك والضيف
- (۴) باب البلار والبراهمه (۵) باب السائح والصانع (۶) باب ابن الملك واصحابه .

در بعضی از نسخ کلیله و دمنه عربی دو باب موجود است که در کلیله بهرامشاهی و کلیله منظوم (نتائج الفطنه) وجود ندارد یکی : باب الحمامة والتعلب ومالك الحزين و دیگری : باب ملك الجردان و وزرائه

ابن التديم بغدادی در کتاب الفهرست مینویسد : کتاب کلیله و دمنه شامل هفده باب است و بعضی هجده باب گفته اند .

در خصوص : باب برزویه طیب اختلاف است برخی بر آنند که باب یاد شده

۱ - در عنوان بعضی از بابها نیز اختلافاتی دیده میشود مثلاً : باب القرد والسحفاة در نسخه های عربی : باب القرد والنيلم ضبط شده و همچنین : باب الاشبال واللبوء : باب اللبوء والاسوار والشهر ضبط گردیده .

در نسخه کلیلۀ پهلوی موجود بوده و ابن مقفع آنرا مانند سایر بابها ترجمه و نقل نموده و بعضی از اهل تحقیق بر این عقیده اند که باب مزبور ساخته فکر و ریخته قلم ابن مقفع است و دلیل ایشان آنست که باب یاد کرده در نسخه سریانی که نقل از پهلوی و نه سال پیش از فوت انوشیروان ترجمه شده موجود نیست و هر گاه در نسخه پهلوی موجود بود لابد درین نسخه نیز ترجمه و نقل میشد.

فیلسوف فرزانه ایرانی ابوریحان بیرونی خوارزمی معروف نیز باب برزویه را زاده فکر و قریحه ابن مقفع میداند.

نگارنده گوید چیزی که این عقیده و نظر را بیشتر تأیید میکند بعضی از مطالب مندرج درین باب است که صحت آن مورد تردید است.

مثلاً خیلی بعید بنظر میآید بزرگچهر وزیر بزرگ و فرزانه انوشیروان در باره دوره جهاننداری ابن شاهنشاه باذل که بداد گری و رعیت پروری معروف خاص و عام است عباراتی را بنسکارد و در کتاب کلیلۀ و دمنه مندرج سازد که پر از انتقاد و تقریر معایب و مفاسد دوره جهاننداری ویست.

اگر چه ظاهراً اوائل سخن شامل ستایش و آفرین شهریار ساسانی است ولی مطالب بعد از آن تقریباً تکذیب کننده مطالب پیش و ضد و نقیض آنست.

اینک عبارات موضوع بحث ما نقل از کلیلۀ و دمنه بهرامشاهی :

با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رأی و علوهمت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبت علم و احترام علما و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن چناران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل بآبادی دارد و چنانست که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اعمال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده

و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لژوم و دنائت مستولی و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکرو خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب و دروغ مؤثر و منمّر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفّر و متابعت هوی سنتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرددربیتی مشروع و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مگار .

نگارنده گوید آیا قسمت اوّل عبارت در ستایش و فضائل انوشیروان با قسمت دوّم در ادبار زمانه و مذمت و نکوهش مردمان مخالف و منافی بنظر نمیآید؟ مثلاً این جمله ها: و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز شامل قدح و ذمّ خسروانوشیروان نیست؟ آیا خواهی بزرگی مانند بزرگهر فیلسوف خرد مند فرزانه بنگاشتن چنین مطالبی همت میگمارد و یا جرأت اقدام بدینگونه کارها را دارد و بنظر اهل تحقیق مستبعد نمیآید؟ اگر پادشاه دادگر است و عدالتش شامل تمام کشور چسرا نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم باشند؟ چرا مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز است؟ مگر آنکه بگوئیم در نسخه پهلوی کلیل و دمنه مختصری در نکوهش مردم روزگار و فساد اخلاق آنان بسبب بعضی پیش آمدها موجود بوده و این مقعّ عبارت پردازی و بسط و اشباع آن پرداخته و از خود چیزهایی افزوده و این ضد گوئیها از آنجا پیدا آمده .

(اختلافات کلیلها با یکدیگر)

باید دانست در کلیله های عربی و همچنین کلیله های فارسی اختلافات بسیار موجود است و تحریفات و تصرّفات فراوان در آنها راه یافته و این مطلب بر دانشمندان و اهل تحقیق پوشیده نیست که هر کتابی که بیشتر در محلّ دسترس عموم و مورد توجه همگان است بیشتر معروض تصرّفات و تغییرات واقع میگردد کتاب کلیل و دمنه نیز از جمله

کو

آن کتابهاست که از زمان ترجمه ابن مقفع مورد توجه و اعتناء عموم واقع گردیده و بمرور زمان تحریفات بسیار از زیاده و نقصان و غیره در آن راه یافته و هر گاه بخواهیم بتفصیل بدانها اشاره کنیم البته از گنجایش این کتاب بیرونست و موجب ملال خوانندگان خواهد شد ولیکن برای اثبات مدعای خود و روشن شدن مطلب بذکر چند نمونه از آن می پردازیم:

در باب اول (باب الاسدو الثور) در کلیله های چاپی بهرامشاهی شروع آن بدینطور است:

درین باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکی را حبّ جاه از جاّه مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر الدنیا والعقبی گردیده و دیگری بنور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته و بتاج کرامت متوّج گشته و بقوّت عقل بر مطالب و مآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی بجز پشیمانی ثمره ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد (۱).

عبارات مزبور بهیچوجه در کلیله های چاپی عربی موجود نیست شروع داستان در بعضی از کلیله و دمنه های عربی چنین است:

كَانَ بِأَرْضِ دَسْتَاوَنَد رَجُلٌ شَيْخٌ وَكَانَ لَهُ ثَلَاثَةُ بَنِينَ فَلَمَّا بَلَغُوا أَشَدَّهُمْ
أَسْرَفُوا فِي مَالِ آبِيهِمْ وَلَمْ يَكُونُوا أَحْتَرَفُوا حِرْفَةً يَكْسِبُونَ لِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا

و ترجمه آن در کلیله بهرامشاهی بدینگونه است: بازرگانی بود بسیار مال او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر دراز کردند. نگارنده گوید: اختلاف ترجمه فارسی با عربی آشکار است و در عربی مینویسد در زمین دستاوند پیرمردی بود و سه پسر داشت در صورتی که در فارسی اسم دستاوند و پیرمرد و سه پسر موجود نیست ولی کلیله چاپ سویس شیخو تقریباً مطابق فارسی است

۱ - عبارات مزبور در بعضی از نسخه های خطی کلیله بهرامشاهی نیست و در نسخه خطی نگارنده نیز الحاق است.

کز

همچنین در نصیحت بازرگان به پسران که اهل دنیا جویان سه غرض و مقصودند و بدان نرسند مگر بچهار چیز در دو کلیله عربی^۱ چهار چیز را چنین شرح میدهد:

(۱) اکتساب مال از زوجی پسندیده (۲) حسن قیام در نگاهداشت آن (۳) استعمار و افزون کردن آن (۴) انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و برادران راجع گردد که سود آن در آخرت بوی باز گردد.

و در کلیله بهرامشاهی چنین است: و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید: کسب مال است از زوجی پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و صیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید در کلیله بهرامشاهی قسمت چهارم صیانت نفس از حوادث آفات است در صورتی که در دو کلیله عربی چنین نیست.

ولی کلیله عربی چاپ بیروت که باهتمام لویس شیخوی یسوعی طبع شده است درین قسمت با کلیله های عربی دیگر اختلاف دارد و مطابق کلیله بهرامشاهی است بدین طریق:

وَأَمَّا الْأَرْبَعَةُ الَّتِي لِأَنْصَابِ الثَّلَاثَةِ إِلَّا بِهَا فَأَكْتِسَابُ الْمَالِ مِنْ مَعْرُوفٍ وَجِهَةٍ
ثُمَّ حُسْنُ الْقِيَامِ عَلَى مَا أَكْتَسَبَ مِنْهُ وَالتَّنْمِيمُ لَهُ بَعْدَ اكْتِسَابِهِ ثُمَّ انْفَاقُهُ
فِيمَا يُصْلِحُ بِهِ مَعِيشَتَهُ وَيُرْضِي بِهِ الْأَهْلَ وَالْإِخْوَانَ وَيَعُودُ عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ
نَفْعَهُ ثُمَّ التَّوَقُّي لِجَمِيعِ الْآفَاتِ جُهْدَهُ^۲

همچنین بعد از آنکه پسر مهتر بازرگان برای تجارت سفر اختیار می کند و باوی دو گاو همراه است یکی شتر به نام و دیگری بندبه و در راه خلایبی پیش می آید و شتر به در آن میماند پسر بازرگان مزدوری را برای تعهد و نگاهداری وی می کمارد که پس از بهبود گاورا بر اثر او ببرد مزدور بعد از یک دو روز ملول و خسته خاطر میشود شتر به را

۱- کلیله چاپ مصر که باهتمام محمد حسن نائل المرصفي بچاپ رسیده صفحه ۹۵ و ۹۶ و کلیله چاپ بیروت که باهتمام خلیل خوری بطبع رسیده صفحه ۱۰۹ - ۲ رجوع شود بکلیله مزبور صفحه ۵۳.

کج

میگذارد و خود بنزد پسر بازرگان می‌رود و میگوید شتر به سقط شد ،
در دو نسخه عربی^۱ حکایتی مندرج است که در کلیله بهرامشاهی و کلیله منظوم
نتایج الفطنه و کلیله عربی چاپ لوئیس شیخوی یسوعی نیست و ما در اینجا بترجمه آن
می‌پردازیم :

مزدور بازرگان گفت چون مدت زندگانی انسان سپری شد و هنگام اجل فراز
آمد هر چند شخص در حفظ خود از اموری که از آن بجان خویش در امان نیست بکوشد
سودمند نیفتد و بسا شود که کوشش و حیلت بروی و بال گردد چنانکه گفته اند :

حکایت

مردی در بیابانی بی آب و علف که گذریان از خوف ددان در امان نبودند وی
نیز بدشواری و سختی راه و خطر درند گان آگاه بود میگذشت چون قدری راه پیمود
یکی از گرگان که از همجنسان خود درنده تر و زیانکارتر بود بوی باز خورد و آهنگوی
نمود مرد چون قصد او را در جان شیرین خود مشاهده نمود بترسید و بطرف راست و
چپ بنگرید مگر پناهگاهی با بد و بدانجا شتابد و خود را از آزار و گزند گریز
و محفوظ دارد و چون بدقت بهرسونگریست جز دبه‌ی که بر پشت رودی واقع بود جایی
و پناهی ندید شتابان بجانب دبه روان گردید و چون نزدیک رود رسید پایی برای عبور
بر رود ندید و نزدیک بود که گریز بوی رسد و کارش بسازد ناچار خود را در آب انداخت
و بشنا پرداخت ولی چون بفش آشنا نبود غوطه خوردن آغاز کرد و مشرف بهلاک
گردید گروهی از مردم آن قریه وی را بدیدند و حال زارش را مشاهده نمودند خود را
بآب افکندند و بیرونش آوردند در حالیکه از حیانتش جز رمقی نمانده بود چون مرد از
غرق خلاص یافت و از قصد گریز ایمن گردید نظر کرد بر کنار رود کلبه مشاهده نمود
با خود اندیشید که بدانجا رود و دمی از رنج و تعب بیاساید پس بدین اندیشه بدانجا
روان شد و چون داخل کلبه گردید گروهی دزدان را دید که راه بر بازرگانی گرفته

کط

بودند و او را با کالو و متاعش بدانجا آورده بر آن بودند که نخست کالای بازرگان را میان خود قسمت کنند و آنگاه ویرابکشند مرد چون این بدید بغایت سر اسیمه و خائف گردید و بسوی قریه شتابان روان شد چون قریه رسید بایستاد و پشت بدیواری نهاد تا از هول و اضطرابی که بر اثر دیدن زردان ویرا عارض گردیده بود بیارامد ناگهان بخت نگون کار خود را کرد دیوار بروی افتاد و دردم جان بداد .

پسر بازرگان گفت راست گفتمی و این داستان بمن رسیده است و شنیده ام چنانکه پیش بدان اشاره کردیم در کلیله عربی طبع لویس شیخو این حکایت نیست و برای توضیح و روشن شدن مطلب بذکر قسمتی از عین عبارات آن کتاب میپردازیم :

فَلَمَّا أَنْ كَانَ الْعَدُوُّ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ ضَجِرَ الرَّجُلُ بِمَكَانِهِ فَلَحِقَ التَّاجِرَ وَ تَرَكَ الثَّوْرَ وَ أَخْبَرَهُ أَنَّ الثَّوْرَ قَدِمَات . ثُمَّ إِنَّ الثَّوْرَ انْبَعَثَ مِنْ مَكَانِهِ فَلَمْ يَنْزِلْ حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَرَجٍ مُنْخَصِبٍ كَثِيرِ الْمَاءِ

در کلیله بهرامشاهی مطالب فوق بدین طریق است :

مزدوریك دوروز بود ملول گشت شتر به را بگذاشت و بر رفت بازرگان را گفت سقط شد و شتر به را بمدت اندک انتعاشی حاصل آمد و در طلب چرا خوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف رباحین .

چنانکه در عبارات عربی و فارسی فوق ملاحظه میشود داستان مرد مسافر و گذشتن از بیابان خطرناک و حمله گرگ بروی در آنها موجود نیست .

نگارنده گوید در صورتیکه در دوسه صفحه باب اول کلیله و دمنه های عربی این اندازه اختلافات و تغییرات مشاهده میشود تحریفات و تصرفات باقی کتاب را بر آن قیاس باید کرد و مشتق را نمونه خروار باید شمرد و اگر گاهی در ترجمه های فارسی ابوالمعالی با کلیله های موجود عربی اختلافاتی مشاهده میشود نباید چنین تصور کرد که ابوالمعالی را

در ترجمه زَلَّت و خطائى دست داده و از عهدۀ چنانکه باید بر نیامده بلکه سبب همان اختلافات نسخه هاست و نسخه مأخذ ابوالمعالى با نسخه های دیگر مطابق نبوده و نسبت خطادادن بچنین خداوندان فرهنگ و ادب و نوابغ فضل و هنر دوران انصاف است. در کلیله های فارسی نیز اختلافات و تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان بسیار راه یافته و اسامی بعضی از شهرها و حیوانات و غیره را که بلغت هندی بوده بفارسی و عربی تبدیل کرده اند و اکنون برای نمونه بذکر دو موضع میپردازیم.

(۱) در باب حمامۀ مطوّقه در نسخه های چاپی که در دست است نوشته شده است: موش آغاز نهاد و گفت منشأ و مولد من شهر نیشابور بود در زاویه زاهدی. در صورتیکه در نسخه خطی کلیله بهرامشاهی که در نزد نگارنده است و همچنین در دو کلیله عربی نام شهر را (ماروت) نوشته نه نیشابور.

(۲) در باب ابن الملك و الطیر در کلیله های چاپی نام طیر قبره نوشته شده در صورتیکه در کلیله های عربی (فنزّه) ضبط شده که بهندی نام مرغی است. و پیداست که قبره محرف فنزّه است.

اختلافات نسخه های چاپی کلیله و دمنه فارسی با نسخه خطی که در دسترس نگارنده است فوق العاده و زیاده و نقصان بحدیست که در بعضی از صفحات دو نسخه بکلی مخالف یکدیگرند و اگر خواننده مسبوق نباشد و نداند چنان پندارد که نگارنده نسخه خطی و نسخه های چاپی دو نویسنده و مترجم است در نسخه خطی اشعار بسیاری از عربی و فارسی موجود است که در نسخه های متداول نیست.

(روش ما در تهذیب و انتخاب کلیله و دمنه)

چون کتاب کلیله و دمنه برای دانش آموزان دبیرستانها از بهترین و بلیغترین منشآت و نوشته ها و كمك بزرگی برای آموختن و فرا گرفتن زبان فارسی و پرورش هوش و فکرو توسعه ذهن آنان است ما در تهذیب و انتخاب آن بر آن شدیم که تا بتوانیم از مطالب مهم و سودمند و لازم نگاهیم .

بدین نظر تنها از مطالب غیر مهم که ترك آنها خللی باصل مقاصد نمیرساند کاستیم و همچنین برای آنکه فرا گرفتن آن برای دانش آموزان آسانتر گردد از بعضی اشعار و عبارات عربی که برای آموزندگان بغایت سخت و دشوار مینمود و مانع آموختن مطالب مهم و لازم بود صرف نظر کردیم و نیز بعضی از حکایات نامناسب منافی و مخالف اخلاق را که شایسته و درخور تدریس در دبیرستانها نیست کاستیم نه بطریقی که رشته مطالب و معانی از هم گسسته گردد و ارتباط و پیوستگی عبارات با یکدیگر بریده شود و بیگانه نماید .

این تهذیب بترتیبی انجام یافته که اگر خواننده نداند تصوّر نکند که در آن حذف و کاهشی بعمل آمده .

از تمام بابهای کتاب کلیله و دمنه تنها (باب البالار و البراهمه) که بعقیده نگارنده برای دانشجویان چندان مهم و سودمند و جاذب بنظر نمیرسید ترك گردید .

معانی لغات را برای آنکه دانش آموزان زودتر و سهولتر فراگیرند در ذیل هر صفحه درج نمودیم و برای آنکه بعضی از لغات مشکل بیشتر ذهنی ایشان شود در صفحات مختلف تکرار کردیم و پاره از لغات و کنایات و استعارات که احتیاج بتوضیح و تشریح بیشتری داشت بشرح و تفسیر آن پرداختیم و بعضی از حواشی و توضیحات لازم را نیز بآخر کتاب افزودیم .

امید است که این خدمت و هدیه نا قابل مقبول و پسند اهل ادب و فرهنگ واقع گردد و از دولت قبول محروم نماند .

شهر یور ماه ۱۳۲۰

عبدالعظیم قریب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله که آثار قدرت او بر چهره روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشاینده که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد^(۱) جباری که نیش پشه را تیغ فخر دشمنان گردانید^(۲) در فطرت کائنات بوزیر و مشیر و معاونت و مظاهر^(۳) محتاج نگشت و بدایع ابداع^(۴) را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیت^(۵) عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین^(۶) بستند و آخر ایشان در نبوت و اول در ربنت آسمان حق و آفتاب صدق سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین ابو القاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ عَترته الطاهرین برای عزت نبوت و خاتمت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر و دلائل واضح مخصوص گردانید و از جهت التزام حجّت و اقامت بیئت^(۷) برفق و مدارا دعوت فرمود و باظهار آیات مثال^(۸) داد تا معاندت فجّار و تمرّد کفار ظاهر

۱ - رجوع شود بجواشی آخر کتاب . ۲ - بجواشی آخر کتاب رجوع شود . ۳ - مظاهر : یاری و معاونت و همیشگی . ۴ - ابداع : ایجاد . ۵ - مزیت : برتری . ۶ - آذین : زینت و آئین . ۷ - بیئت : برهان و دلیل . ۸ - مثال بکسر میم : حکم و فرمان .

گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسنی التفات نمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیت مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و مدد توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تاروی بجمع^(۱) کفار آوردند و پشت زمین را از خبث شرک ایشان پاک گردانیدند و ملت^(۲) حق را با فطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند و درود و سلام و تحیات و صلوات ایزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اهل بیت و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع^(۳) اوباد و چون میبایست که این ملت محمّد ماند و ملک این امت بهمه آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکی از معجزات باقی است جهانبیان را معلوم شود قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُويْتُ^(۴) لِي الْأَرْضُ فَأُرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مَلِكُكُمْ أُمَّتِي مَا زُويْتُ لِي مِنْهَا خَلْفَاءُ مِصْطَفِي رَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَضِي عَنْهُمْ دَرَامِرٌ وَنَهِي وَحَلَّ وَعَقَدَ دِسْتِي بَرِگَشَادُ وَفَرْمَانِ مَطْلَقِ ارْزَانِي دَاشْتِ وَمَطَاوَعَتِ ايشان را بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق و شعائر^(۵) حق بی سیاست پادشاه دیندار صورت نبدند^(۶) و اشارت حضرت نبوت بدین معنی وارد است که

۱ - قمع : با کرز شکستن و خوار گردانیدن ۲ - ملت : دین ولی درین زمان بمعنی گروه و جمعیت باشد
 ۳ - اشیاع جمع شیعه : پیروان و یاران ۴ - زویت لی الارض تا آخر حدیث : زمین برای من در گوشه گرد آمد و خاور و باختر آن مرا نموده شد بزودی ملک امت من بدانچه برای من گرد آمد خواهد رسید ۵ - شعائر جمع شعبه : علامات و نشانهها و آداب ۶ - صورت بستن : حاصل شدن

الدِّينِ وَالْمُلْكِ تَوْأَمَانِ^(۱) و بحقیقت ببايد شناخت که پادشاهان اسلام سایه آفریدگارند عَنْزَ اسْمُهُ که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیر دو بهیبت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تألف^(۲) اهواء متعلق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرگب است هر کسی برای خویش در مهمات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختل و مهمل گشتی و آنکه در سایه رایت علم آرام گیرد تا بافتاب کشف نزدیک افتد بمجرد معرفت آن چندان شکوه^(۳) در ضمیر او پیدا آید که او هام نهایت آنرا در نتواند یافت و خواطر بکنه آن نتواند رسید. بحکم این مقدمات روشن میگردد که ملك بي دين باطل است و دين بي ملك ضایع و خدای تعالی تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهُ وَ عَمَّتْ نِعْمَاؤُهُ مِيفْرَمَا يَدُ الْقَدْرِ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ^(۴) نظم این آیات پیش از استنباط و رویت^(۵) چون متباعدی مینماید که کتاب و ترازو و آهن بیکدیگر تناسبی ندارد اما بعد از تأمل غبار شبهت و حجاب ریبت بر خیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هر چه

۱ - الدین و الملک توأمان : یعنی دین و پادشاهی دو فرزند یک شکمند

۲ - تألف : سازگاری و الفت یافتن - همخوش شدن ۳ - شکوه : ترس و مهابت ۴ - لقد ارسلنا تا آخر آیه : ما بیغمبران خود را با پشته ها و برهانهایی بسوی مردم فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو نازل نمودیم تا مردم بر عدل ایستند و آهن را فرو فرستادیم که در آن بیم و سختی بسیار سودها برای مردمانست

۵ - رویت فکر و تدبیر

مناسب تر است و هر کلمتی را اعجازی هر چه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو و حساب و تنفیذ^(۱) این معانی بشمشیر و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان دیندار نامرعی است و نشانیدن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذر فرضیت طاعت ملوک که فوائد دین و دنیا بدان باز بسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیده او صافی تر در بزرگ داشت^(۲) جانب ملوک و تعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند و هوی و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بی ترددی بیاید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافی اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد خَلَل آن باطراف و نواحی مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم و با آخرت مأخوذ چه مضرت آن هم با حکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امت در این برنج و مشقت کلمی افتند این قدر از فضایل ملک که تالی و تابع دین است تقریر افتاد اکنون شمتی^(۳) از محاسن عدل که پادشاهان را تمین ترین حلیتی^(۴) و نفیس ترین موهبتی است یاد کرده شود و هم در آن جانب ایجاز و اختصار بر عایت رسانیده آید بِعَوْنِ اللَّهِ وَ تَسْوِیْرِهِ^(۵) قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ^(۶) داود علیه السلام را با منصب نبوت بدین ارشاد و هدایت

۱ - تنفیذ : جاری کردن و روان ساختن ۲ - بزرگ داشت : تعظیم و تکریم ۳ - شمه بفتح شین : اندک

۴ - حلیت بکسر حا : زیور و پیرایه ۵ - تسویر : آسان گردانیدن ۶ - یا داود تا آخر آیه : ای داود بدرستی که ما ترا خلیفه و جانشین در زمین قرار دادیم پس میان مردمان براستی داوری کن و داد ده

مخصوص گردانید از بهر آنکه در سیرت انبیا علیهم السلام جز نیکو کاری و کم آزاری صورت نبندد اما طراوت خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت باز بسته است و بدان متعلق و در قصص آمده است که یکی از منکران نبوت این آیت بشنود که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^(۱) متحیر گشت و گفت تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار آید و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع^(۲) خویش بدان حاجت افتد و مثلاً کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقی خواستی که این معانی را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی و حق سخن برین جمله گزارده نشدی در حال ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور^(۳) است و نهی بر جانبت از سه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در ترجمه سخنان اردشیر بابک آورده اند که لَا مَلَكَكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ معنی چنین باشد که ملک بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست

۱ - ان الله تا آخر آیه ، همانا خدا شما را بداد کردن و نیکی نمودن و دادن حق خویشاوندان امر می فرماید و از زشتکاری و کار ناپسند و ستمکاری باز میدارد باشد که متذکر شوید و آگاه گردید

۲ - تبع بفتح تاوبا ؛ پیروان ۳ - مقصور ؛ کوتاه و منحصر

ممکن نگردد و بر حسب این سخن توان شناخت که آلت جهانگیری مال است و کیمیا مال عدل و سیاست است و فائده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک آن است که تمامی ابواب مکارم و انواع عواطف^(۱) را بیشک نهایتی است و رسیدن آن بخواص و عوام تعذری^(۲) ظاهر دارد و لیکن منافع این دو خصلت کافه^(۳) مردمان را شامل گردد و دور و نزدیک جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات^(۴) و تواتر^(۵) دخلها و احیاء^(۶) موات و ترفیه^(۷) درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات این معانی بعدل متعلق است و امن راهها و قمع^(۸) مفسدان و ضبط مسالك و حفظ ممالك و زجر متعديان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن سیاست منوط و هیچ چیز بقاء عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نیکو کاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هر گاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاص و عام و رعیت و لشکری بر قاعده هوی و ولا^(۹) قرار گیرد و دوست و دشمن در ربنقه^(۱۰) خدمت و طاعت ملوک جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرّد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت^(۱۱) پادشاهی بدان مطرّز^(۱۲)

۱ - عواطف جمع عاطفه، مهربانیها و نیکوئیها ۲ - تعذّر، دشواری و سختی ۳ - کافه، همه
 ۴ - ارتفاعات، برداشتها و محصولات ۵ - تواتر، بسیاری - پیاپی در آمدن ۶ - احیاء موات، حاصل خیز کردن زمینهای بی کشت و بیفایده - زنده کردن زمینهای مرده ۷ - ترفیه، آسوده حال کردن
 ۸ - قمع، مقهور و خوار کردن - با گرز شکستن ۹ - ولا، دوستی کردن ۱۰ - ربنقه بکسر راه و سکون با حلقه رسن ۱۱ - کسوت، جامه - پوشش ۱۲ - مطرّز، مزین و آراسته

گردد و رهنه دوام ملك در ضمن آن بدست آید این کلمتی چند از خصائص ملك و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود

القاب ملك

سپاس و حمد و ثنا و شکر مر آفرید گاری را عَزَّ اَسْمُهُ که خَطَّة^(۱) اسلام و واسطه^(۲) عِقْد عالم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رِقَاب^(۳) الأُمَم^(۴) مَلِكِ الاسلامِ ظهير^(۵) الايام و لِي النِّعَمِ ابی المظفر بهرام شاه آراسته گردانیده است و جَنَاح^(۶) انعام و احسان او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبت جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده و خلائق اقالیم عالم را در کَنَف رعایت و حمایت او آورده و ضعفاء ملت و دولت را در سایه عدل و مایه رأفت او آرام داده و عِنان کامرانی و زمام^(۷) جهانداری بایالت و سیاست او تفویض کرده و عزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و توأتر نصر عزیز او مؤید گردانیده تا بهر طرف که نشاط حرکت فرماید ظفر و نصرت رایت او را تلقی و استقبال واجب بیند و بسبب مآثر^(۸) ملکانه که در عُنُقوان شباب و مطلع^(۹) عمر از جهت کسب ممالک موروث بجای

۱- خطه بکسر خا ؛ زمین و خاک- زمین محدود ۲- واسطه عقد ؛ قیمتی ترین جواهر وسط کردن بند
 ۳- رِقَاب جمع رقبه ؛ گردنها ۴- اُمَم ؛ جمع امت ؛ گروه و ملت ۵- ظهير ؛ یار و پشتیبان
 ۶- جَنَاح بفتح جیم ؛ بال ۷- زمام بکسر اول ؛ مهارشتر ۸- مآثر جمع مأثره ؛ فضائل و افتخارات
 ۹- مطلع ؛ بیت اول قصیده و غزل و در اینجا مقصود آغاز است

آورده است امروز قدوه^(۱) ملوک جهان و دستور شاهان گیتی گشته است
ای بیک حمله گرفته ملک عالم در کنار آفتاب خسروانی سایه پروردگار
و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بو حلیم^(۲) جای گرفت تا پای از حد بندگی
بیرون نهادند در تدارک^(۳) کار ایشان رسوم لشکر کشی و آداب سپاهداری از نوعی
تقدیم فرمود که روز نامه سعادت با سم و صیت او مؤرخ گشت و کار نامه دولت
بذکر محاسن او جمال گرفت و بدین دو فتح با نام که بفضل اینزد تبارک و تعالی و فر
دولت قاهره لازالت ثابتة الاوتاد^(۴) راسیمة^(۵) الاطواد^(۶) تیسیر پذیرفت
نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت و بر این قاعده
درست و سنن استقامت استمرار و اطراد^(۷) یافت و تمامی مفسدان اطراف
دم در کشیدند و سر بخط انقیاد آوردند و دل‌های خواص و عوام و لشکری و رعیت
بر طاعت و عبودیت بیار امید و نفاذ امر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد
و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضمائر دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذکر آن
در آفاق و اقطار عالم سائر و مبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه
دیندار و شهریار کامگار که در ملک محمد باد و بر دشمن مظفر خوضی^(۸) رود
و شروعی نموده آید و فضائل ذات بزرگ و مناقب^(۹) خاندان مبارک شهنشاهی را

۱ - قدوه : پیشوا ۲ - آل بو حلیم : رجوع بحواشی آخر کتاب شود . ۳ - تدارک : جبران و تلافی
۴ - اوتاد جمع وتد : میخها ۵ - راسیة : استوار ۶ - اطواد جمع طود : کوهها ۷ - اطراد :
عمومی و شایع شدن ۸ - خوض : فرورفتن و داخل شدن ۹ - مناقب جمع منقبت : فضائل و مفاخر

شرحی و بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب فائت گردد و من بنده
و بنده زاده را خود محل آن کجا تواند بود که ثناء دولت فاهره را آدم الله
جلالها گویم

اگر مملکت را زبان باشدی	ثنا گوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر که خواهد فلک	که مانند او کامران باشدی
اگر شکل خلقش پدید آیدی	شکفته یکی بوستان باشدی
وگر آتش خشم سوزانش را	چو سوزنده آتش دخان باشدی
یکی دوزخی باشدی سهمناک	که دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریارا حقیقت شمر	که گر مملکت را روان باشدی
به پیش تو چون بندگان دگر	همیشه کمر بر میان باشدی
رهي ^(۱) تو گر صد دهان داری	که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان ^(۲) گر ددی مویها بر تنش	که صد کلک ^(۳) در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نشته چو با گفته جمع آیدی	وگر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است	همانا که يك داستان باشدی ^(۴)

۱ - رهی ؛ چاکر و خدمتگزار ۲ - بنان ؛ سرانگشتان ۳ - کلک ؛ قلم ۴ - اشعار فوق
از اشعار مسعود سعد سلمان است

واقفان و تقییل^(۱) این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده پرور باد در جهاننداری بمکارم خاندان مبارک بوده است و معالی^(۲) حِصَالِ مَلُوكِ اسلاف قبله عزرائم میمون داشته است .

همگیوید بنده و بنده زاده نصر الله بن محمد بن عبدالحمید ابوالمعالی چون بفرّ اصطناع^(۳) و یمن اقبال شاهنشاهی خانه خواجه من بنده قبله احرار^(۴) و افاضل و کعبه علماء و امثال^(۵) این حضرت بزرگ بود و جملگی اکابر و فضلاء دولت و همگی ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ^(۶) جانب او شناختندی و او در ابواب تفقّد و تمهّد^(۷) ایشان انواع تکلف و تنوّق^(۸) واجب داشتی و التماسات هر یک را بر آنجمله باهتر از^(۹) و استبشار^(۱۰) تلقّی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت و ذکر این معنی از آن شایع تر است که در آن بزیادت اطنابی^(۱۱) حاجت افتد

چون خرد طبع او هنر پرور چون فلک خوی او جهان آرای

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده و استقامت پدید آمده بود و در عرصه هوی و ولای او قدم صدق میگذارند و طایفه از مشاهیر ایشان که هر یک علمی وافر و ذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانه^(۱۲) مجلس بودند چون قاضی

۱- تقییل: همانندی و تشبیه ۲- معالی: بلندپیا و بزرگپیا ۳- اصطناع: برگزیدن و بر آوردن - نیکی کردن ۴- احرار جمع حرّ: آزادگان ۵- امثال جمع امثل: افاضل ۶- ملاذ: پناهگاه ۷- تمهّد: پرستاری و نگاهداری ۸- تنوّق: در نیکی و خوراک و جامه کسی اهتمام نمودن و در اینجا بمعنی رنج بردن و بخود زحمت دادند ۹- اهتر از: شادمانی و جنبش ۱۰- استبشار: گشاده رویی و شادی ۱۱- اطناب: دراز کردن و طول دادن سخن ۱۲- بطانه: بکسر باء: اهل و خاصه کسی و در اصل بمعنی آستر جامه ضد ابره .

مُحَمَّد بن عبد الحمید اسحق و برهان الدین عبد الرشید نصر و امامان علی الخیاط و صاعد میمنی و عبدالرحمن بُستی و مُحَمَّد سیفی و محمد نیشابوری و عبدالرحیم اسکافی و عبدالحمید زاهدی و اسمعیل رباطی و فاخر ناصر و محمود سِکَنزی و سعید خوزی و در بعضی اوقات مُحَمَّد خبّازی و محمود نیشابوری و مُحَمَّد بن عُثمان بُستی و مُبَشِّر رضوی ادیب و من بنده را بر بحالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان آلفی^(۱) نازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست^(۲) اعمال اعراض کنی مینمودم و غایت نَهَمَت^(۳) بر آن مقصود داشتمی که یکی را از ایشان در یافتنی و ساعتی بمفاوضت^(۴) او مؤانست جستنی و آنرا سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختنی و ممکن است که این سخن در لباس تصلّف^(۵) بر خواطر گذرد و در معرض تشوّف^(۶) پیش ضمائر آید اما چون صورت انصاف تقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت^(۷) و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأملی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همتی بلند و رغبتی صادق نباشد ورنج تعلّم هر چه فراوانتر تحمّل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدانست این مغرلت نتوان یافت و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در

۱ - الف بکسر الف و سکون لام ، انس گرفتن - خو کردن . ۲ - ملابست : مداومت و ملازمت در عمل . ۳ - نهمت بفتح نون و سکون ها : منتهای کوشش - همت - آرزو و ارمان . ۴ - مفاوضت : گفتگو . ۵ - تصلّف : لاف زدن . ۶ - تشوّف : خودنمایی . ۷ - براعت : کامل شدن در هنر - بلاغت .

بازخواستن مواهب آن جمع را بر آکنده کرد و نظام این کار گسسته شد خود را جز بمطالعه کتب مهربی^(۱) ندانستم و بدان تنزهی^(۲) و تقریحی میجستم چه گفته اند و خیر جلیس فی الزمان کتاب^(۳) و در امثال آمده است نِعَمَ الْمُحَدِّثِ الدَّقْتَرِ^(۴) و بحکم آنکه در افواه مردم است جد همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضی^(۵) رفتی و بتواریخ و اسمار^(۶) التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم علوی بن ابراهیم که از احداث^(۷) قههائ حضرت و افراد علماء دولت بمنزیت هنر و مزید خرد مستثنی است و در اینوقت بی سابقه حقی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلب احوال تفاوتی کم پذیرفت نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگر چه از آن چند نسخه دیگر در میان کتب بود اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی بر عایت رسانیده شد و ذکر حریت^(۸) و حق گزاری او بدان مخلد^(۹) گردانیده آمد در جمله بدان نسخت الفی افتاد و بتأمل و تشکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رغبت در مطالعه آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت عمر عالم از آن پرفائده تر کتابی نکرده اند بناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فراموده تا چنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب^(۱۰) بدان مایل باشند عوام

۱ - مهرب : گریز گاه . ۲ - تنزه : صفا و پاکیزگی . ۳ - و خیر جلیس ... بهترین همنشین در زمانه کتاب است . ۴ - نیکو حدیث گو کتاب و دفتر است . ۵ - احماض : نقل از چیزی بچیزی . ۶ - ۱- مار جمع سمر ؛ افسانه‌ها و قضاها . ۷ - احداث : جوانان . ۸ - حریت : آزادی . ۹ - مخلد : جاویدان . ۱۰ - تجارب بکسر راء جمع تجربه بکسر را ؛ آزمایش

بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد و بحقیقت کان خرد و حصافت^(۱) و گنج تجربت و ممارست^(۲) است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بشنودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده حاصل آید و یکی را از بر اهمه هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حَفِظْتَ شَیْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْیَاءُ^(۳) این سخن از اشارات و رموز متقدمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و آن مردگان جاهلان را که بَسْمَاعِ^(۴) آن زنده شوند و بِسْمَتِ علم حیات آبد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانند و در خزائن ملوک هند باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از اُمَّتِ بَأَمَّتِ و مَلَّتِ بَعَلَّتِ رسید و مردود نگشت و چون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی است و ذکر باس و سیاست او در صدور تواریخ مُثَبَّتْ تابدان حدّ که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اُورَا این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارک راند که وُلِدْتُ

۱- حصافت: بفتح حا حکمی عقل ۲- ممارست مکرر کاری را کردن - مواظبت در عمل - تجربه

۳- حفظت شیئا... يك چیز را یادگرفتی و چیزها از تو نماند گردید ۴- سماع بفتح اول :

شنودن و گوش دادن

فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ^(۱) پس انوشیروان مثال داد تا آن را بحیله‌ها از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواص و عوام ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار^(۲) که آخر ملوک عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاء میگذشت و ایشان را بدان میلی و شعفی میبود تا در نوبت ابو جعفر منصور^(۳) بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس که دوم خلیفه بوده است از خاندان عم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ابن المقفع^(۴) آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداء کردند و حال علو همت و کمال بسطت او از آن شایع تراست که در شرح آن باشباع^(۵) حاجت افتد و چون ملک خراسان بامیر سدید^(۶) ابو الحسن نصر بن احمد السامانی^(۷) رسید رودکی^(۸) شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیدش باشد و آن پادشاه از ملوک آل سامان بهزید بسطت ملک مخصوص بود و در نوبت او کرمان

۱ - وُلِدَتْ ... در زمان پادشاه دادگر بدینا آمدم . ۲ - رجوع بجواشی آخر کتاب شود .

۳ - رجوع شود بجواشی آخر کتاب . ۴ - رجوع بجواشی آخر کتاب شود . ۵ - اشباع ؛ طول دادن و دراز کردن - سیر کردن ۶ - لقب امیر نصر بن احمد سامانی است و در لغت بمعنی درست‌رأی .

۷ - ۸ - رجوع شود بجواشی آخر کتاب .

و گران و طبرستان وری تا حدود سپاهان در خِطَّة^(۱) ملک سامانیان افزود و سی سال مدت یافت و انواع تمتع^(۲) و بر خورداری بدان پیوست و اگر شَمَّة^(۳) از احوال او درج کرده شود در از گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلم رای هند که این جمع بنام او کرده اند سِمَت پادشاهی داشت و بید پای برهن که مصنف اصل است از جمله اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد و حصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بید پای برهن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات^(۴) نغز^(۵) و عجیب و وضعهای نادر و غریب از آن ظاهر تر است که در آن باب بتحسین و ترکیت^(۶) حاجت افتد و یا هیچ تکلف را در ترکیت آن مجال وضعی تواند بود چه هر که از خرد بهره دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیک اهل بصیرت معذور باشد

نور موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گزارده نیاید و تطویل از حدّ میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو است و با سیاق کتاب البتّه مناسبتی ندارد اما غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصّه

۱ - خطّه: بکسر خا؛ زمینی که بجهت عمارت گرد آن خط کشیده باشند و محدود باشد - قطعه و باره از زمین . ۲ - تمتع بهره و لذت بردن . ۳ - شمه بفتح شین ؛ اندک . ۴ - تلفیقات ؛ ترکیبات . ۵ - نغز ؛ پسندیده و نیکو . ۶ - ترکیت ؛ خودستایی .

بنزدیک ملوک و اعیان و الحق اگر در آن سعیمی پیوسته آید و مؤنتی^(۱) تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماید زیرا که معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهان‌داری اصلی معتبر است و بقاء ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس و بهر بها که خریدار شود رایگان نماید و این کتاب را پس از ترجمه پسر مقفّع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سَمَر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصه اقتصار^(۲) نموده و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعه کتب تازی فایز گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود تمام مدروس^(۳) شده بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی^(۴) رود و آن را بآیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانیده شود تا این کتاب را که مرده چند هزار سال است حیاتی باشد و مردم از فوائد آن محروم نمانند و هم بر این نبط^(۵) افتتاح کرده شد و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه و تشبیب^(۶) آن یک باب که بر ذکر حال برزویه طیب مقصور است و بجزر جمهر منسوب هر چه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایتست و هر معنی که از پیرایه سیاست

۱ - مؤنت : رنج و زحمت - ۲ - اقتصار : اکتفا کردن - ۳ - مدروس : کهنه و محو شده و فرسوده

۴ - اشباع : طول دادن و دراز آهنگ کردن - سیر کردن . ۵ - نبط : طریقه و روش .

۶ - تشبیب : مقدمه قصیده - تنزل و در اینجا بمعنی آغاز و اول سخن است .

کَلْمِي وَحِلْيَةُ حَكْمَتِ اصْلِي عَاطِل^(۱) باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد و هر گاه که بر نافدان^(۲) حکیم و استادان مبرز گذرد بزبور مَزْوَرَّ او التفات نمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد و این اطناب و مبالغت مقرون بلطایف و اردات^(۳) از داستان شیر و گاو اتفاق افتاد که اصل آنست و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید و جزوی چند بمنزله تأمل عالی مشرف شد از آنجا که کمال سخن شناسی و تمیز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت و شرف احمد^(۴) و ارتضا^(۵) از زانی فرمود و مثال داد مبني بر ابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم بر این سیاقت بیاید پرداخت و دیباچه^(۶) آنرا بالقاب مجلس ما مطرّز^(۷) گردانید و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با دهشتی هر چه تمامتر در این خدمت خوضی^(۸) نموده شد که بندگان را از امتثال^(۹) فرمان چاره نباشد و الا جهانیا را مقرر است که بدیهه رای و اول فکر شاهنشاه دنیا نمودار^(۱۰) عقل کبّل و راهبر روح قدس است

۱ - عاطل : بی زبور . ۲ - نافدان : سخن سنجان - صرافان سخن . ۳ - و اردات . در آئینهها آنچه در دل آید . ۴ - احمد : ستودن . ۵ - ارتضا : خشنودی . ۶ - دیباچه : مقدمه و خطبه کتاب و اصل این کلمه بجم عربی است بمعنی روی و چهره . ۷ - مطرّز : مزین و آراسته . ۸ - خوض : فرود رفتن و داخل شدن . ۹ - امتثال : فرمانبرداری . ۱۰ - نمودار : دستور و سرمشق .

نه از تأمل اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشحیذی^(۱) صورت بندد و نه از مطالعه این عبارات الفاظ در افشان شاهنشاهی را مددی تواند بود چه خاموش در این حضرت عاقل است و سحجان^(۲) باقل^(۳)

تُحْفَه چگونه آرم نردیک تو سخن آب حیات تحفه که آرد بسوی جان
گل راجه گرد خیزد از ده گلاب زن مه راجه ورغ^(۴) بندد از صد چراغدان
اما بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هر چه بزرگتر و تربیتی هر چه تمامتر بود
و مباهاتی و مفاخرتی هر چه وافرتر فرود و ثواب آن روزگار همایون اعلی را
مُدْخَر^(۵) گردانیده گشت

مفتوح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابوالحسن عَبْدُ اللَّهِ بْنِ الْمُقَفَّع پس از حمد باری عَزَّ اسْمُهُ و درود
برسید کاینات علیه السَّلام اینزد تَبَارَكَ و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را
بیافرید و آدمیان را بفضل و مَنَّت^(۶) خویش بمنزیت^(۷) عقل و رُجْحان خرد از دیگر
جانوران مُمیز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است
و مصالح معاش و معاد و دوستکامی^(۸) دنیا و رستگاری اخروی بدو باز بسته است

۱- تشحید؛ تیز کردن ۲- سحجان؛ نام یکی از خطباء بزرگ عرب است رجوع شود بحواشی آخر کتاب
۳- باقل؛ نام مردی کند زبان و احمق ۴- ورغ؛ سدّ جوی آب ۵- مدْخَر؛ اندوخته
و ذخیره شده ۶- مَنَّت؛ سیاست نهادن ۷- مَنزیت؛ برتری ۸- دوستکامی؛ نیکبختی -
بر اردوستان بودن.

و این دو نوع است یکی غریزی^(۱) که اینزد جلّ و علا بی کسبی ارزانی دارد و دوّم مُکْتَسَب که از روی تجارب حاصل آید و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و محکماً گفته اند اَلتَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ^(۲) و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بهره مند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدّمان تأمل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد و بیاید دانست که اینزد تعالی هر کاری را سببی نهاده است و هر سببی را علّتی و هر علّتی را موضعی و مدّتی که حکم بدان متعلّق باشد و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان^(۳) بدان آراسته گردد و سبب و علت این کتاب و نقل از هندوستان بیارس آن بود که باری تعالی آن پادشاه عادل بخنّیاری و شهریار عالم کامکار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل و نور عدل حظّی وافر ارزانی داشت و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب و فکرت صائب روزی کرد و افعال و اقوال او را بتأیید آسمانی بیاراست تا همت بتحصیل علم و تدبّع^(۴) اصول و فروع آن مصروف گردانید و در انواع علوم بمنزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام را نتوانست دریافت و آن درجت شریف و رتبت عالی و مُنیف^(۵) را سزاوار و موّشّح^(۶) نتوانست گشت و نخبوت پادشاهی و همت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالک عالم در ضبط خویش آورد

۱- غریزی، طبیعی . ۲- التّجارب ... تجربه‌ها آبتن و بارور کردن عقلهاست . ۳- مُقبلان؛ نیکبختان
 ۴- تدبّع کاوش و جستجو و تحقیق و بی جوئی . ۵- مُنیف بضمّ میم؛ عالی . ۶- موّشّح؛ آراسته و مزین .

و جباران روزگار را در ربقة خدمت طاعت کشید و آنچه مطلوب جهانیانست از عزّ و نیا^(۱) بیافت و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزائن ملوک هند کتابیست که از زبان مرغان و بهائم و وحوش و سیباع^(۲) و حشرات جمع کرده اند و پادشاهانرا در سیاست رعیت و بسط عدل و رأفت و قمع خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت افتد و آنرا عمده هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت میشناسند و چنانکه ملوک را از آن فوائد تواند بود اوساط مردمانرا هم منافع حاصل تواند شد و آن کتاب را کلیله و دمنه خوانند آن خسرو عادل همت بر آن مقصور گردانید که آنرا ببیند و فرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن که زبان پارسی و هندوی بداند و اجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهم نامزد شود مدتی دراز بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود و در صناعت طب شهری داشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل بسیار و استخارت و تدبّر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کردیم چه حال خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو در طلب علم و کسب هنر مقرر و میگویند که در هندوستان چنین کتابی است میخوانیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم^(۳) گردد ساخته بیاید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیلت گرد اسنخراج آن بر آئی و مالی خطیر^(۴)

۱ - نیا ؛ جلال و بزرگی . ۲ - سیباع بکسر سین جمع سبع ؛ درندگان - ددان ۳ - مضموم ؛ پیوسته . ۴ - خطیر ؛ بزرگ و هنگفت .

در صحبت تو حمل فرموده میآید تا هر نفقه و مؤنت که بدان حاجت افتد تکفل^(۱) کنی و اگر مدت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزائن ما در آن مبذول خواهد بود باک نیاید و آنگاه مثال^(۲) داد تا روزی مسعود و طلعمی میمون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه صره^(۳) و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود و بمشایعت او جمله لشکر و بزرگان برفتند و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد و مجلسهای علما و اشراف و محفلهای سوقه^(۴) و اوساط مردمان و موضعها میگشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه^(۵) میپرسید و هر جائی اختلاطی میساخت و برفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی میکرد و فرامینمود که برای طلب علم هجرت کرده ام و بر سبیل شاگردی بهر جامیرفت و اگر چه از علم بهره تمام داشت نادان وار در آن خوضی میپیوست و از هر جنس فرصت میجست و دوستان و رفیقان همی گرفت و هر یک را بانواع آزمایش امتحان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهر و خرد مستثنی بود و دوستی و برادری با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بعدتی اندک اندازه رأی و رویت و دوستی و شفقت

۱ - تکفل : عهده داری و بایندانی ۲ - مثال بکسر میم : فرمان ۳ - صره : کیسه چرمی
همان ۴ - سوقه : عامه - رعیت ۵ - فلاسفه جمع فیلسوف : حکیم و فلسفه دان - فلسفه علم
بحقایق اشیاء است چنانکه هستند باندازه که در قوه و استطاعت بشر باشد و فیلسوف مرکب از دو کلمه
یونانی است : فیلا یعنی دوست و سوفیا یعنی حکمت و معنی فیلسوف : دوستار حکمت باشد .

او معلوم گردانید و بحقیقت بشناخت که اگر این کلید راز بدست او دهد و قفل این سرّ پیش او بگشاید در آن جانب کرم و مروّت و حقّ صحبت و ممالحت^(۱) را بر عایت رساند و دوستی باوی بسر برد چون يك چندی بر این بگذشت و قواعد صداقت میان ایشان مستحکمتر شد و اهلیت او این امانت را و عمریت او این اسرار را محقق گشت در اکرام او بیفزود و مبرّتهای^(۲) فراوان واجب داشت پس يك روز او را گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی بس باشد هندو جواب داد که همچنین است و تو اگر چه مراد خویش مستور میداشتی من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثبت^(۳) پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو آمده تا نفائس ذخائر از ولایت ما ببری و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر^(۴) گردانی و بناء آن بر مکر و خدیعت نهاده اما در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمه زاید که باظهار مقصود ماند البته اتفاق نیفتاد و بدین تحفظ^(۵) و تیقظ^(۶) اعتقاد من در موالات^(۷) و مؤاخات^(۸) تو صافتر شد که هیچ آفریده را چندین حزم و خرد و تمالک^(۹) و تماسک^(۱۰)

۱- ممالحت ؛ نمک خوراکی . ۲- مبرّت احسان و نیکوئی . ۳- مثبت ؛ نشانه- جایگاه و محل اجتماع و در اینجا ظاهر ابعنی طریق و روش است یعنی اکنون که تو اینگونه رفتار کردی . ۴- مستظهر ؛ قوی پشت . ۵- مثبت کرم . ۶- تیقظ ؛ نگاهداری . ۷- موالات ؛ بیداری . ۸- مؤاخات ؛ دوستی کردن . ۹- تمالک ؛ برادری . ۱۰- تماسک ؛ خودداری و ضبط . ۱۰- تماسک ؛ خویشنداری .

نتواند بود که در غربت و میان قومی که نه ایشانرا شناسد و نه ایشان اورا شناسند و نه او بر عادت و اخلاق ایشان و قوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو عقلِ مرد رابهشت خصلت بتوان شناخت اول بوفور رفق و حلم دوم خویشتن شناسی و صیانت^(۱) ذات سیم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و تحرّی^(۲) فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیت دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دیگران ششم بر درگاه پادشاه چالپوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بر قدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشی را شعار خود ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و اظهار آنچه بنده است کسداحتراز واجب و لازم شمردن و هر که بدین خصال متعلّی^(۳) گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح^(۴) کند ظفر یابد و بدان اهتر از نماید و این معانی در تو جمع است و مقرر شد که دوستی تو با من از برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضائل متعلّی باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفرای دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هر چند این التماس هر اس بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرف^(۵) است چون بر زویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را بروی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف بازراند و گفت من برای این سر فصولی مشبع^(۶)

۱- صیانت : نگاهداری و محافظت . ۲- تحرّی : طلب . ۳- متعلّی : مزین و آراسته .

۴- اقتراح : طلب . ۵- شگرف : بزرگ . ۶- مشبع : مفضل . دراز .

پر داخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتحاد و مخالفت بیاراسته و مقدمات عهد و سوالف^(۱) موایبق^(۲) را طلیعه^(۳) آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقه^(۴) آن گردانیده و بسیجیده^(۵) آن شده که بر این تعبیه^(۶) در صحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت از بیکر مراد بردارم و بیمن ناصیت^(۷) و برکت معونت تو مظفر و منصور باز گردم لیکن تو بیک اشارت بر کلمات و جزئیات فکرت من واقف گشتی و از اشباع و اطناب مستغنی گردانیدی و بقضاء حاجت و اجابت التماس زبان دادی از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود و اگر خردمندی بقلعه پناه گیرد و ثقت^(۸) افزاید که بنیاد آن هر چه مؤکد تر باشد و اساس هر چه مستحکمتر و یابکوهی که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البته بعینی منسوب نگردهند و گفت هیچ چیز نزدیک اهل خرد در منزلت دوستی نرسد و هر کجا که عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر در مال و جان بایکدیگر مواسات^(۹) رود و در آن انواع تکلف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند

۱ - سوالف : گذشته ها . ۲ - موایبق جمع میثاق ، عهدها و پیمانها . ۳ - طلیعه : پیشرو و طلایه سیاه - یزک . ۴ - ساقه : دنباله و پس رو سیاه . ۵ - بسیجیده : آماده . ۶ - تعبیه : آراستن و تجهیز لشکر . ۷ - ناصیت : پیشانی . ۸ - ثقت : اطمینان و اعتماد . ۹ - مواسات : یاری کردن .
بمال و تن - در باره کسی غمخواری نمودن

و باز آنکه بگوش سیمي رسید بی شبهت در افواه افتد و بیدش امکان کتمان آن صورت نبندد^(۱) قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعَ كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شَاعَ^(۲)

و مثال آن چون ابر بهاریست که در میان آسمان پیرا کند و در هر طرف قطعه نماید اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن دروهم خردمند ننگجد و مرا از دوستی تو چندان مسرت و ابتهاج^(۳) حاصل است که هیچ چیز در موازنه آن نیاید اما اگر کسی را بر آن اطلاع افتد بر اداری ما چنان باطل گردد که تلافی آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملك ما درشت خوست و خرد^(۴) انگار و برگناه اندك عقوبت بسیار فرماید جائیکه گناه بزرگ بود پوشیده نماند که چه رود بر زویه گفت قویتر کنی بناء مودت را کتمان اسرار دوستانست و من در این کار عمر می دیگر ندارم و اعتماد بر کرم عهد و حصافت رأی تو مقصور داشته ام و میتوان دانست که خطری بزرگست اما بروت و حریت آن لایقتر که مرا بدین آرزوها برسانی و اگر از آن جهت رنجی تحمل باید کرد سهل شموی و آنرا از مؤنت فتوت^(۵) و مکرمت شناسی و ترا مقرر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو از نزدیکان و بیوستگان و یاران می اندیشی که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملك افکنند و غالب ظن آنست که

۱ - صورت نبندد ؛ حاصل نگردد - واقع نشود . ۲ - کُلُّ عِلْمٍ ... هردانشی که در کاغذ مدون

نگردد ضایع شود و هر رازی که از میان دوتن بیرون رود منتشر گردد . ۳ - ابتهاج ؛ شادی .

۴ - خردانگار ؛ باریک بین - دقیق . ۵ - فتوت ؛ جوانمردی .

خبری بیرون نیاید و دل مشغولی تر اراه ندهد. هند و اهتر از^(۱) نمود و کتابها بدو داد برزویه بهر اسی تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنبشتن مشغول شد و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و از این کتاب و دیگر کتب نسخهت گرفت و معتمدی بنزدیک انوشیروان فرستاد و از صورت حال بیا گاهانید نوشیروان را شادی هر چه تمامتر حاصل شد و فرمود که هر چه زودتر بحضرت رسد تا حوادث ایام آن شادیرا منقص^(۲) نگرداند و بر فور بدو نامه فرمود و مثال داد که در آمدن مسارعت باید نمود و قوی دل و فسیح^(۳) آمل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن بر قضیّت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل بتجارب و حزم و صبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تا کیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیک برزویه رسید بر سبیل تعجیل باز گشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند در حال برزویه را پیش خواند برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و از ملک پرسش و تهرّب تمام یافت و کسری را بمشاهدت اثر رنجی که در بشره برزویه هر چند پیدا تر بود در قتی عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بنده نیک و بدانکه خدمت تو محلی مرضی^(۴) یافته است و ثمره محمدت^(۵) آن متوجه شده باز باید گشت و یک هفته آسایش داد و آنگاه بدر گاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود

۱ - اهتر از؛ شادمانی - جنبش . ۲ - منقص ؛ تیره و مکدر . ۳ - فسیح؛ کشاده و وسیع .

۴ - مرضی ؛ پسندیده . ۵ - محمدت؛ ستایش .

مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال دادعلما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند همگان خیره بمانند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را عز و جل برتیسیر^(۱) این غرض شکرها گزاردند کسری بفرمود تادرهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکد بسوگند که بی احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از تقو و جواهر برداشت برزویه بر خسار خاک پیوسید و گفت حسن رأی و صدق رعایت پادشاه مرا از مال مستغنی کرده است و کدام مال خود در این محل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است اما چون سوگند در میان است از جامه خانه خاص برای تشریف^(۲) و مباحات بیک تخت جامه از طراز^(۳) خوزستان که بابت کسوت ملوک باشد بگیرم و آنگاه برزبان راند که اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم بامید طالب رضا و فراغ ملک بر من سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعی و جهدی باخلاص نباشد و الا نفاذ کار و ادراک مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت ملک نتواند بود و کدام خدمت در موازنه آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و یک حاجت باقی است که در جنب عواطف ملکانه خطری^(۴)

۱ - تیسیر : آسان کردن و آماده و مهیا گردانیدن . ۲ - تشریف : بزرگ داشت .

۳ - طراز بکسر طاء معرب تراز : نقش و علامت جامه و در اینجا مقصود جامه و جنس جامه است .

۴ - خطر : قدر و عظم و بزرگی .

ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوند دو ثواب و ثناء آن ایام میمون ملک را مدّخر^(۱) شود انوشیروان گفت اگر مثلاً در ملک مشارکت توقع کنی مبذول است حاجت خویش بی عابا بیاید خواست برزویه گفت اگر رای ملک صواب بیند بزرجمهر را فرمان دهد تا بابی مفرد^(۲) در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من پردازد و در آن کیفیت صنعت و نسب و مذهب من مُشَبَّع^(۳) و مقرر گرداند آنگاه آنرا موضعی بفرمان ملک تعیین افتد تا این شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و مخلّد ماند وصیت نیک بندگی من ملک را جاوید و مؤبّد^(۴) گردد کسری و حاضران شگفتی نمودند عظیم و بهمت بلند و عقل کامل برزویه و ائق گشتند و اتفاق کردند که او را استحقاق و اهلیت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته و خطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناخته و میخواستیم که ثمره آن از حطام^(۵) دنیوی هر چه تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبی باشد البته هیچ پذیرفت و التماس او بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عز مشافهه^(۶) ما یافته است در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال میدهم که در اصل کتاب

۱ - مدّخر : اندوخته و ذخیره شده . ۲ - مفرد : تنها و علی حده . ۳ - مشبّع : مفصل و کامل .
 ۴ - مؤبّد : جاوید و ابدی . ۵ - حطام بضم میم ، خرده و ریزه گیاه خشک و غیر آن - چیز اندک و
 در اینجا مراد مال دنیا باشد که حقیر و ناقابل است . ۶ - مشافهه : روبرو با کسی سخن گفتن .

مرتب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا جمعی سازند و آنرا بر ملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان آید علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اشباع فرمود برزویه سجده شکر گزارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود پرداخت و آنرا بانواع تکلیف بیازاست و ملک را خبر کرد و آنروز بارعام بود و بزرجمهر بحضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب بخواند و ملک و جملگی حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک او را صلتی^(۱) گر انما یه فرمود از تقود و جواهر و کسوتهای خاص بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت اینزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد و عز دنیا با عز آخرت موصول و مقرون گرداناد و اثر اصطناع^(۲) پادشاه بر این کرامت هر چه شایعتر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب قتل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است و شریف آنکس تواند بود که خسروان روزگار ویرا مشرف گردانند و در دولت و نوبت خویش منزلت او پیدا آرند و این کتاب کلیله و دمنه شانزده بابست و از آن اصل که هندوان کرده اند ده بابست:

بابُ التَّفْحِصِ عَنِ أَمْرِ دِمْنَه	بابُ الْأَسَدِ وَالشُّورِ
بابُ الْجُومِ (۲) وَالْغُرْبَانِ	بابُ الْحَمَامَةِ (۱) الْمُطَوَّقَةِ
بابُ النَّاسِكِ (۵) وَابْنِ عَرَسِ (۶)	بابُ الْقِرْدِ (۳) وَالسَّلْحَفَةِ (۴)
بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَالطَّيْرِ	بابُ السَّنُورِ (۷) وَالْجُرْدِ (۸)
بابُ الْأَشْبَالِ (۱۰) وَاللَّبْوَةِ (۱۱)	بابُ الْأَسَدِ وَابْنِ آوَى (۹)

و آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست :

باب برزویة طیب	باب ابتداء کلیله و دمنه
بابُ الْبَلَارِ وَ الْبَرَاهِمَةِ	بابُ النَّاسِكِ وَ الضَّيْفِ
بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَ اصْحَابِهِ	بابُ السَّائِحِ (۱۲) وَ الصَّائِحِ (۱۳)

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ أَوْلًا وَ آخِرًا وَ الصَّلَاةُ عَلَيَّ نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

۱ - حمامه بفتح حا ؛ کبوتر . ۲ - غریبان بکسر غین جمع غراب ؛ زاغان .
 ۳ - قرد بکسر اول و سکون دوم ؛ بوزینه . ۴ - سلحفاة بکسر وضم و فتح سین و فتح لام ؛ سنگ پشت که آنرا باخه و کشف نیز گویند . ۵ - ناسک ؛ عابد . ۶ - ابن عرس ؛ بکسر عین و سکون را ؛ موش خرما که آنرا راسو نیز گویند . ۷ - سنور بکسر سین و تشدید و فتح نون گریه . ۸ - جرد بضم جیم و فتح را ؛ موش . ۹ - ابن آوی ؛ شغال . ۱۰ - اشبال جمع شبل بکسر شین و سکون باه ؛ بچگان شیر . ۱۱ - لبوة ؛ بفتح لام و سکون با ؛ ماده شیر . ۱۲ - سائح ؛ جهانگرد - سیاحتگر ۱۳ - صائغ زرگر .

باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر بختکان

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواع مواظ و ابواب حکم و امثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند و بدفایق حیلله گرد آن میگشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاد و معاش تا آنگاه که ایشانرا این اتفاق خوب روی نمود و بر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و بهائم و وحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل،^(۱) بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادات مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و أحداث^(۲) متعلمان بطریق تحصیل علم و موعظت نگرند و ضبط آن بر ایشان سبک خیزد و چون در حد کهلوت^(۳) و موسم عقل و تجربت رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صحیفهٔ دل را پر فواید بینند و ناگاه بر ذخائر نفیس و گنجهای شایگان^(۴) مظفر شوند و مثال این همچنان است که مردی در حد بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید و خوانندهٔ این کتاب باید که وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معنی بروی پوشیده بماند انتفاع او از آن

۱- هزل؛ شوخی ضد جد . ۲- احداث جمع حدت بفتح اول و دویم؛ جوانان . بیش آمدها و اتفاقات و در اینجا معنی اول مراد است . ۳- کهلوت ؛ دومی شدن - موی سفید و سیاه در سروریش پیدا شدن . ۴ - شایگان ؛ لایق و سزاوار و پسنیده - هر چیز بهتر و نیکوتر - وسیع و فراخ - سزاوار شاهان .

صورت نبندد و فوائد و ثمرات آن اورا مهنا^(۱) نشود و اوّل شرطی طالبان این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فرو ماند بتفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد^(۲) معنی است و هر گاه در آن اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن تأمل واجب دارد و همت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فوائد آنرا باهستگی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان بود که حکایت مرد نادان و گنج گویند مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفل کنم عمری دراز در آن بشود و اندک چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که مز دوران حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم^(۳) و جمله بخانه برم بر این سیاق^(۴) برفت و بارها پیش از خود گسیل^(۵) کرد و مکاریان آن بارها را بسوی خانه خود بردن اولتر دیدند و بمصلحت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید و بحقیقت بیاید دانست که فائده در فهم است نه در حفظ و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آن وی تخته زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن مینگریست و گمان بُرد که کمال فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی خطا میگفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید

۱ - مهنا : گوارا . ۲ - کالبد : قالب و جسد . ۳ - کرا گرفتن : کرایه کردن . ۴ - سیاق : نظم و روش . ۵ - گسیل : بضم کاف : روانه .

بخندید او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه من است و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهمات است و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند چنانکه شعاع خورشید روی زمین را منور گرداند و آب زندگانی عمر جاوید دهد و علم بکردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست و هر که را علم باشد و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی را میشناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلی گردد یا بیماری که مضرت خوردنیها میداند و همچنان بر آن اقدام مینماید تا در معرض تلف افتد و هر آینه آنکس که زشتی کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانه تیر ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و یکی نابینا اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است اما عذر نابینا بنزدیک اهل خرد و بصر مقبول تر باشد و او را معذور دارند و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او همگنانرا منفعت حاصل میآید و او از آن بیخبر و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار^(۱) کرد علم و مال یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگه

۱ - ایثار : برگزیدن - اختیار نمودن - دیگری را در خیر و نفع بر خود مقدم داشتن.

دیگر انرا بر آن باعث باید بود و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است بر هزل حمل کند مانند کُوری بود که احولی^(۱) را سرزنش کند و عاقل باید که در فاتحت^(۲) کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ندامت انجامد و بحال خردمند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندک بود .

و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بتبع بیابد و حیات ابد او را بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی و بال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است ساختن توشه آخرت و تمهید اسباب معیشت و راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزّاسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود اما بر آن اعتماد کَلّی کردن و کوشش فرو گذاشتن از خردورای راست دور افتد که امداد خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسب جدّ و جهد لازم شمرد و اگر از باژ گونگی روزگار کاهلی بدرجتي رسد یا غافلې رتبتې یابد بدان التفات ننماید و اقتداء^(۳) خویش بدو درست نشناسد که نیک بخت و دولتیار آن تواند

۱- احول ، لوچ . که آنرا بفارسی کاژ نیز گویند و در نسخه خطی نیز کاژ ضبط است . ۲- فاتحت ، اوّل و آغاز . ۳- اقتداء ، پیروی کردن .

بود که تَقِيلُ^(۱) و اقتداء بخر دمندان و مقلان^(۲) واجب بیند تا بهیچوقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردد و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد و تجارب متقدمانرا نمودار^(۳) عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارست خویش معتبر دارد همه عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که در هر زیبایی زیرکی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا دیده باشد و سود تجارب ایشان برداشته چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی یابد و چون در تجارب اِتْسَاقِي^(۴) حاصل آید وقت رحلت باشد و هر جانوری که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند و آن اینست که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و پذیرفتن آن باستبداد رأی و التفات نمودن بچربك^(۵) نمام ورنجانیدن اهل و تَبَع^(۶) بقول مُضَرَّب^(۷) فِتَان^(۸) و ردّ کردار نیک بر عاقلان و تضییع منفعتی از آن جهت و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تَبَع هوی نیست و گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار آمل در مهتَب^(۹) شکوک و منزل ظنون زیر آکه آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه^(۱۰) شوند و بدین مقامات و مقدمات هر گاه که حوادث

۱ - تَقِيلُ : تشبه . شبیه شدن - شباهت داشتن . ۲ - مقلان : نیکبختان . ۳ - نمودار : دستور و سرمشق . ۴ - اِتْسَاقِي : نظم و ترتیب . ۵ - چربك بضم اول و سکون دوم : دروغ و تملق . ۶ - تَبَع : بفتح اول و دویم : پیروان . ۷ - مُضَرَّب : سخن چین . ۸ - فِتَان : فتنه گر . ۹ - مهتَب بفتح میم وها : وزشگاه . ۱۰ - هاویه : جهنم .

بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام نکنند چه هر که بر عمیا^(۱) در راه مجهول رود از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهوری مستبد افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم بمالد بی شبهت کور شود و بر خر دمنده واجب است که بقضای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنب^(۲) واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روان ندارد که لاشکک هر کردار را پاداشی است و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد و خوانندگان این کتاب را باید که همّت بر تفهّم معانی مقصود گردانند و وجوه استعارات^(۳) آنرا بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند و همچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی زنند و سنگ از پس دیوار اندازند و آنگاه بناء کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیّت آن نهند تا جمال منافع آن هر چه تابنده تر روی نماید و دوام فوائده آن هر چه پاینده تر دست دهد و ابن مقفع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشان است

۱ - بر عمیا : کور کورانه . ۲ - تجنب : دوری . ۳ - استعارات جمع استعاره : استعمال لفظ در غیر معنی وضعی و حقیقی است بلاقه مشابهت مانند: دست‌روز گار و پای حوادث .

ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقین (۱) مستفید (۲) در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادات و اقتباس (۳) آسان تر باشد

باب برزویه طیب

چنین گوید برزویه طیب مقدّم (۴) اطبای پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردشت و اول نعمتی که خدای تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمزیت تربیت و ترشیح (۵) مخصوص شدم چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طبّ تحرّیض (۶) نمودند و چندانکه اندک مایه و قوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم بر عبتی صادق و حرصی غالب در تعلّم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجه بیماران متهدی (۷) شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم و فورمال ولذات حال و ذکر سائر و ثواب باقی و پوشیده نماند که علم طبّ بنزدیک همه خردمندان و در همه دنیا ستوده است و در کتب طبّ آورده اند که فاضلترین اطبای آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید که بملازمّت

۱- تلقین ؛ فروخواندن . ۲- مستفید ؛ فائده گیرنده . ۳- اقتباس ؛ کسب کردن . ۴- مقدّم ؛ رئیس . ۵- ترشیح ؛ پرورش و شیردادن . ۶- تحرّیض ؛ تشویق و تحریک . ۷- متهدی ؛ هدایت یافته - راهنمایی شده .

آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدّخر گردد چنانکه
 غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت او است اما گاه که علف
 ستور است خود بتبع^(۱) حاصل آید در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا
 بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجه او بروجه حسبت^(۲)
 کردم و چون یک چندی بگذشت و طایفه از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن
 سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن
 گرفت و نزدیک آمد که پای از جای برود با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضار
 خویش فرق نمیتوانی کردن و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی
 شافی واجب داری حرص و شره^(۳) این عالم فانی بر تو بسر آید و قویتر سببی
 ترک دنیا را مشارکت مُشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته اند از این
 اندیشه ناصواب در گذر و همت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه
 مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در
 ساختن توشه آخرت تأخیر جایز نشمری که بنیت آدمی چون آوندی^(۴) ضعیف است
 پر اخلاط فاسد از چهار نوع متضادّ و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتی
 زرّین که بیک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضاء بهم پیوسته هر گاه که بیرون
 کشند در حال از هم باز شود و چندانکه شایانی قبول حیات از این جثّه زائل گشت

۱ - بتبع : یعنی بتبعه - بدنبال . ۲ - بروجه حسبت بکسرحا و سکون سین : برای خدا و بی طمع
 اجر و مزد . ۳ - شره : بفتح شین و راه : حرص و طمع . ۴ - آوند : ظرف .

بر فور متلاشی گردد و بصحبت دوستان و برادران هم مناز و بروصل ایشان حریص
 مباش که سُوْر^(۱) آن از شیون^(۲) قاصر است و اندوه آن برشادی راجح^(۳) و
 باینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر و نیز شاید بود که کسی را برای فراغ
 اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات
 خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا ماند که عود بر آتش نهند و فواید نسیم
 آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که بر معالجت
 مواظبت کنی و بدان التفات نمائی که مردمان قدر طیب ندانند لیکن در آن نگر
 که اگر توفیق باشد و یک نفس را از چنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش
 بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتع^(۴) آب و نان و معاشرت جفت
 و فرزند محروم مانده باشند و بعلمتهای مزمن^(۵) و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر
 در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحرّی^(۶)
 افتد اندازه خیرات و مثنوبات آن که تواند شناخت و اگر دون همّتی چنین سعی
 بسبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی یک خانه عود داشت
 اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود
 بروجه گراف^(۷) بنیمه بها بفروخت. چون بر این سیاق در مَخاصمَت نفس مبالغت
 نمودم براه راست باز آمد و بر غبّتی صادق و حسبّتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم

۱- سور؛ عیش . ۲- شیون؛ نوحه و ناله و فریاد . ۳- راجح؛ برتر . ۴- تمتع؛ بهره بردن -
 لذت یافتن . ۵- مزمن؛ بادوام و طولانی . ۶- تحرّی؛ طلب . ۷- بوجه گراف؛ از روی
 تخمین و برآورد .

وروزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلات و مواهب پادشاهان بر من متواتر^(۱) شد و بیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فوائد آنرا بر صحیفه دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان از يك علت مثلاً ایمنی کلمی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند و چون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدن و اائق تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد و باز اعمال خیر و ساختن توشه آخرت از علت گناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نبندد و بحکم این مقدمات از علم طب تبرّی^(۲) مینمودم و همت و نهمت بر طالب علم دین مصروف میگرددانیدم و الحق راه آنرا دراز و بی پایان یافتم سراسر مخاوف^(۳) و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا و در کتب طب هم اشارتی دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی تا بقوت آن از دست حیرت خلاص ممکن گشتی و خلاف میان اصحاب ملتها^(۴) هر چه ظاهر تر بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکشی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده بسته و تکیه بر استخوان توده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتهاء کار

۱ - متواتر : بسیار و پیایی . ۲ - تبرّی : دوری و بیزارى . ۳ - مخاوف : جاهای ترسناک .
 ۴ - ملت : ملت در اصل بمعنی دین و کیش است و در اینجا نیز بهمین معنی آمده .

بی نهایت و هر چه ظاهر تر بود و رأی هر يك بر این مقرر که من مصیّبم و خصم من مبطل و مخطی با این فکرت در بیابان تردّد و حیرت يك چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوئیدم البتّه نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتیم بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هر صنف را بینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیستی صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن بر عایت رسانیدم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گرد تقبیح^(۱) ملت و نفی حجّت مخالفان میگشتند بهیچ تأویل^(۲) بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت - گویند دزدی شبی بخانه توانگری با یاران خود بدزدی رفت خداوندخانه بحرکت ایشان بیدار گشت و دانست که در بام دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز ترا بشنوند با من در سخن آی و پس از من پرس بالاحاحی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن

۱ - تقبیح ؛ عیب کردن - زشت گردانیدن . ۲ - تأویل ؛ بیان کردن - توجیه کردن . معنی خفی از عبارت و لفظی بر آوردن - باز گردانیدن و در اینجا مقصود ؛ راه و بیان و توجیه است .

زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سؤال اندر گذر اگر راستی حال بانو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید زن مراجعت الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سؤال چه مقصود است و زنان را باغوامض^(۱) اسرار مردان چه کار گفت میخوام تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم که شبهای مُقَمَّر^(۲) پیش دیوار های تو انگران بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت پیام رسیدمی و بر سر روزن بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و از روزن فرود آمدمی بی رنجی و در میان خانه بیستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی و همه تقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاق بر داشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن بر آمدمی بپرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستنی بتدریج اینهمه مال که می بینی بدست آمد اما زینهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خَلَلها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب ربود مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و بر گردن افتادن همان خداوند خانه برجست و چوب دستنی برداشت و شانهاش بکوفت و می گفت عمر عزیز بنیان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل پشتواره^(۳) بندی و پیری

۱- غوامض ؛ دشواریها و مشکلیها . ۲- مُقَمَّر بضم میم و سکون قاف و کسر میم؛ مهتاب دار. مهتاب .
 ۳- پشتواره ؛ باری که با پشت حمل کنند - کول بار

آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد سرد نشانید تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشتی خاک بر سر من انداز تا گرانی بپریم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال نمود با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی ایقان و تیغ تبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت مینماید و بتبع سلف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمیکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت روزگار گزارم فرصت فائت^(۱) گردد و نا ساخته رحلت باید کرد صواب من آنست که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیانست اقتصار^(۲) نمایم و بر آنچه ستوده عمل و پسندیده طبع است اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احترام نمودم و ز بانرا از دروغ و فحش و بهتان و غیبت^(۳) بسته گردانیدم و از ایذاء مردمان و دوستی دنیا و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنی رنج غیر از دل دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان بپریدم و بنیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف^(۴) را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب از جائی که همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود

۱ - فائت : فوت شونده - نیست شونده . ۲ - اقتصار : اکتفا کردن . ۳ - غیبت بکسر غین : زشت یادی - بد گوئی از بس کسی و بفتح غین : پنهانی ضد حضور . و در اینجا اول مراد است
 ۴ - عفاف بفتح غین : پارسائی و پرهیز کاری - پاکدامنی .

گهن نشود بلکه هر روز زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و آب و آتش و دَد و سباع^(۱) و دیگر موزیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسی از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل او را از کسب خیرات و ادخار^(۲) حسنات باز دارد و مال و عمر خویش در مراد های این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان:

حکایت - گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن. مزدور چند آنکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید بهتر سوی آن بگریست بازرگان پرسید که دانی زدن گفت دانم و در آن مهارتی داشت بازرگان فرمود که بزنی پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع^(۳) خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ^(۴) جواهر گشاده بگذاشت چون روز باخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر برقرار است کارنا کرده را مزد نباید فی الجمله چند آنکه بگفت مفید نیامد مزدور در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بغرورت از عهده مقرر بیرون آمد و متحیر بماند روز گار ضایع و مال هدر و جواهر پیریشان و مؤنت باقی چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که بعبادت متحلی گردم تا شمار^(۵) و دِنار^(۶) من متناسب باشد و ظاهر و باطن من بعلم و عمل

۱ - سباع بکسر سین جمع سبغ ؛ درند گان و ددان . ۲ - ادخار ؛ اندوختن . ۳ - سماع بفتح سین در اصل بمعنی شنیدن و در اینجا بمعنی آواز است . ۴ - سَفَط ؛ صندوق ، زنبیل ، جعبه . ۵ - شمار ؛ بکسر شین لباس زیر . ۶ - دِنار بکسر اول ؛ لباس رو . شمار و دِنار خود ساختن کنایه از عادت و رسم خود ساختن است و در اینجا مقصود از شمار ظاهر و مقصود از دِنار اندرون و باطن است یعنی خواستم ظاهر و باطن من بایکدیگر متناسب و هم رنگ باشد .

آراسته گردد چه تعبد و تعفف^(۱) در دفع شرّ جوشنی عظیم است و در جذب خیر کمندی دراز و اگر خَسَکی در راه افتد و یا بالائی تند پیش آید بدان تَمَسْکِ توان نمود و یکی از ثمرات نیکوئی آنست که از حسرت فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست و هر گاه که متقی در کار این جهان گذرنده تأملی کند هر آینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند و همت بر کم آزاری و پیراستن راه آخرت مقصود دارد و از سر شهوت برخیزد و بقضای رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات^(۲) آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید و بتركِ حسد بگوید تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلّم ماند و کارها بر فضیلت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید و با یاد آخرت الفت گیرد تا قانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت یدش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید و هر چند که در ثمرات عفت تأمل یدش کردم رغبت من در اکتساب آن زیادت گشت اما میترسیدم که از سر شهوت برخاستن و لذت تقدرا پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرگ و اگر حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد همچنانکه سگی بر لب جوئی استخوانی در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخوانی دیگر است از شرّه^(۳) دهان باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بیاد داد

۱ - تعفف : پاکدامنی . ۲ - تبعات : نتیجه ها و دنباله ها و بیشتر در نتیجه های کارهای بد استعمال شود و مفرد آن تبعه است بفتح اول و کسر دوم . ۳ - شرّه بفتح شین و راه : حرم و طمع .

در جمله نزدیک آمد که این هر اس فکرت و ضجرت^(۱) بر من مستولی گرداند و بیک پشت پای در موج ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائی برق است بی دوام و ثبات و با اینهمه مانند آب شور هر چند بیش خورده شود تشنگی غالبتر گردد و چون خمره^۲ شهید مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاک کشد و چون خوابی نیکو که دیده آید بی شک دل بگشاید اما پس از بیداری بجز تحسّر و تأسف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم پیله است هر چند بیش تند سخت تر گردد و خلاص متعذّرتر شود با خود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا با آخرت همی گریزم و از آخرت بدنیا و عقل من چون قاضی مُزور^۳ که حکم او در یک حادثه بر وفق مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود (بیت)

یک دوست بسنده^(۲) کن که یک دل داری گرمذهب عاشقان عاقل داری
آخر رای من بر عبادت قرار گرفت چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت
و زنی نیارد و چون از لذّات دنیا با چندان و خامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه
تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندک کرو تلخی بسیار زاید
و اگر کسی را گویند صد سال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی
ده بار اعضای تو از هم جدا میکنند و بقرار اصل و ترکیب معهود باز میبرند تا نجات ابد

۱ - ضجرت بضم ضاد و سکون جیم ؛ دلتنگی . ۲ - بسنده ؛ کافی و بسنده کردن یعنی اکتفا کردن .
یک دوست بسنده کن یعنی یک دوست اکتفا کن .

یابی باید آن رنج اختیار کند و این مدت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت عاقل از آن چگونه سر باز زند و آنرا خطری بزرگ و کاری دشوار شمرد و بیاید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذابست و آدمی از آن روز که در رحم نطفه گردد تا آخر عمر يك لحظه از آفت نرهد که در کتب طب^(۱) چنین یافته^(۱) میشود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون بر حم میوندد و آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی پیدا آید و آنرا در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر. دستها بر پیشانی و زنج بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی در صرّه^(۲) بستستی و نفس بحیلت میزند زبَر آن گرمی و گرانی شکم مادر وزیر او انواع تاریکی و تنگی چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آید اگر دستی نرم بروی نهند یا نسیمی خنک بروی وزد در دآن با پوست باز کردن برابر باشد در حق بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلی گردد در حال گرسنگی طعام و

۱ - یافته میشود؛ امروز بجای یافته شدن یافت شدن گویند و حرفها را بیندازند ولی صحیح یافته شدن است برای آنکه فعل مجهول مرگب از اسم مفعول و فعل شدن است. ۲ - صره بضم صاد و فتح و تشدید راه کیسه چرمین.

در تشنگی آب نتواند خواست و اگر بدردی مبتلی شود بیان آن ممکن نگردد و کشاکش نهادن و برداشتن و بستن و گشادن و تنگی گهواره را خود نهایت نیست و چون ایام رضاع^(۱) باخر رسید در مشقت تعلم و تأدب و محنت دارو و پرهیز و مضرت درد و بیماری افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه و خطر و شره کسب در میان آید و با اینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع باوی همراه بلکه همخواب و حوادث و آفات و عوارض چون مار و کژدم و سیاع و گرما و سرما و باد و باران و هدم^(۲) و فتک^(۳) و صواعق در کمین و عجز و پیری و ضعف اگر بدان منزلت بتواند رسید خود بر همه راجح و با اینهمه رنج قصد خصمان و بدسکالی دشمنان بر اثر آنگاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی و با او شرایط و عهد و رفته‌ستی که سلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و فرزندان و اهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شر بنهای تلخ که آن روز تجرع افتد واجب کند که محبت دنیا را بر دلها سرد کند و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غمینی^(۴) و عظیم عیبی باشد باقی را بفانی و دائم را بزائل فروختن و جان پاک را فدای تن نجس داشتن خاصه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن تقیبت^(۵) و رجاحت عقل

۱ - رضاع بفتح و کسر را : شیر خوردن . شیرخوارگی . ۲ - هدم : خراب و ویران کردن .

۳ - فتک بفتح اول و سکون دویم : ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن . بضم و کسر فاء نیز درست است .

۴ - غبن : زیان و خسارت در خرید و فروش . ۵ - تقیبت : نفس و یمن تقیبت : یعنی مبارک نفسی و آزمودگی و پسندیدگی .

و ثبات رأی و علو همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رافت و افاضت^(۱) جو دو سخاوت و اشاعت حلم و محبت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع^(۲) حکما و مالیدن جباران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است میبینم که کارهای زمانه میل باد باردار دو چنانستی که خیرات مردمان را وداع کرد دستي و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس^(۳) گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لوژم و دنائت مستولي و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیک مردان رنجور و مستدل^(۴) و شیران فارغ و محترم و مسکرو خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب و دروغ مؤثر و متمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفرّ و متابعت هوی سُنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقته مشرّوع و مظلوم محقّ ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریفتر خلاق و عزیزتر موجود است و قدر ایام عمر خویش بواجبی نمیداند و در نجات نفس نمیکو شد از مشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندک و نهمتی^(۵) حقیر است که

۱ - افاضت : فیض رساندن - خیر بسیار دادن . ۲ - اصطناع : برگزیدن و اختیار کردن - نیکویی و احسان در حق کسی کردن . ۳ - مدروس : کهنه شده و محو و نابود شده . ۴ - مستدل : خوار . ۵ - نهمت : بفتح نون و سکونها : مراد - آرزو و مقصود .

مردمان بدان مبتلی شده اند و آن لذات حواس است خوردن و بوئیدن و دیدن و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معانی بر قضیت حاجت و اندازه اُمْنِیت (۱) هر گز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همت در آن بست و سعادتِ آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رُسته بود و پایهایش بر جایی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعر چاه افکند از دهائی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه النقات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بی فتور میبردند و او در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری میاندیشید و خلاص خود را چاره می جست پیش خویش زنبور خانه دید و قدری شاهد یافت چیزی از آن بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ مینمایند و البته فتوری بدیشان راه نمی یابد و چندانکه شاخها بگسست در کام از دهها قرار خواهد گرفت و آن کدّتی حقیر چنین غفلتی عظیم بدو راه داد و حجاب تاریک جهل بر ابر نور عقل او بداشت

۱ - اُمْنِیت بضم همزه و سکون میم و کسر نون و فتح و تشدید باه . آرزو و ارمان .

تا موشان از بریدن شاخها پیرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پرآفت و مخافت مانند کردم و موشان سیاه و سپید و مداومت ایشان را بر بریدن بیخها بشب و روز که تعاقب هر دو بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب^(۱) آجال ایشان مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عماد^(۲) خلقت آدمی است و هر گاه که یکی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگی حاضر باشد و چشیدن شهد و شیرینی را بلدات این جهانی که فائده آن اندک است و رنج و تعب آن بسیار و آدمی را بیهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند و اژدها را بمر جمعی مانند کردم که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چند آنکه شربت مرک را تجرّع^(۳) افتد هر آینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدهت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت مفید نباشد نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید بر این نسق دارد یا وَ یَلْمَنَ مِنْ بَعْثِنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ^(۴) در جمله کار من. بدان درجه رسید که بقضای آسمانی رضا دادم و آتمدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید روزگاری میگذاشتم که مگر روزی بروزگاری رسم که بدان دلیلی یابم و یاری و معینی بدست آرم تا سفرهند و ستان پیش آمد برفتم

۱ - تقریب : نزدیک گردانیدن . ۲ - عماد جمع عمود : ستونها . ۳ - تجرّع : نوشیدن .
 ۴ - وای بر ما که مارا از خوابگاه ما برانگیخت این است آنچه خداوند رحمن وعده فرموده و بیگمبران راست گفتند .

و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا^(۱) هر چه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود .

باب الاسد والثور

در این باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زيرك که یکی را حُبّ جاه از جادّه مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرتِ او را بحجابِ ظلمت پوشیده و بدین وسیلتِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى^(۲) گردیده و دیگری بنور هدایت عقل بر سریرِ قناعت نشسته و بتاج کرامت متوجّ^(۳) گشته و بقوّت عقل بر مطالب و مآرب^(۴) خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی بجز بشیمانی ثمره ندارد و هر که طاعت را شعار و دِئار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد رای هند فرمود بر رَهْمَن را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند و بتضریب^(۵) تمام خائن بنای آن تحلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد بر همن گفت هر گاه که دو دوست بمداخلتِ شریری مبتلی گردند هر آینه میان ایشان جدائی افتد و از نظائر^(۶) و اخوات^(۷) آن حکایت

۱ - استقصا : کوشش را بنهایت و غایت رساندن . ۲ - خسر الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى : زیانکار دنیا و آخرت - این صفت در اصل فعل و فاعل و مفعول بوده است یعنی دنیا و آخرت را زیان کرد . ۳ - متوجّ : تاجدار . ۴ - مآرب جمع مأربه ؛ حاجات . ۵ - تضریب : سخن چینی کردن - برای کسی زدن ۶ - نظائر جمع نظیر ؛ مانند ها . ۷ - اخوات جمع اخت ؛ خواهرها و همانند ها .

شیر است و گاو رای پرسید که چگونه است آن برهن گفت آورده اند:

حکایت - بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند^(۱) و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر در از کردند پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و در اثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بثواب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض تو اند رسید کسب مال است از وجهی پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و صیانت^(۲) نفس از حوادث آفات آتقدر که در امکان آید و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت^(۳) پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگرانرا در تعهد^(۴) تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تمیر^(۵) آن غفلت ورزد زود در ویش شود

مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است
چنانکه خرج سُر مه اگر چه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد
چو برگیری از کوه و نهنی بجای سر انجام کوه اندر آید زبای
و اگر در حفظ و تمیر جدّ نماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن

۱ - در رسیدند : بزرگ شدند و بعد بلوغ رسیدند . ۲ - صیانت : نگاهداری . ۳ - مناقشت : ستیزه و مجادله . ۴ - تعهد : پرستاری و نگاهداری . ۵ - تمیر : افزون کردن .

در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق بامساک نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد از لذات دنیا محروم و با اینهمه مقادیر^(۱) آسمانی و حوادث روزگار آن را در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی میآید و آن را بر اندازه مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد^(۲) تا رخنه بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت او هر چه نیکو تر بشنودند و منافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دوردست اختیار کرد و باوی دو گاو بود یکی را شتر به^(۳) نام و دیگری را بَنَدَه و در راه خلابی^(۴) پیش آمد و شتر به در آن همانند بحیلت او را بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت و از برای تمهید او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد و چون قوت گیرد بر اثر او ببرد مزدوریك دور روز بود ملول گشت شتر به را بگذاشت و برفت بازرگان را گفت سقط شد و شتر به را بمدت اندك انتعاشی^(۵) حاصل آمد و در طلب چراخوری می پوئید تا بامر غزازی رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین از رشك او رضوان^(۶) آنگشت غیرت گزیده بود و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده متَنَزَّهی^(۷) هر چه دلکش تر و نظاره گاهی هر چه خوشتر

بهر سو یکی آبدان چون گلاب شناور شده ماغ^(۸) در روی آب

۱ - مقادیر جمع مقدار ؛ تقدیرات و سرنوشتها . ۲ - بترابد ؛ ترابیدن و تراویدن به معنی نشر کردن و تراوش نمودن . ۳ - شتر به این کلمه در لغت هندی شنز به است . ۴ - خلاب ؛ زمین گلناک . ۵ - انتعاش ؛ نیکو حالی بعد از سختی . بهبود بعد از ناخوشی . ۶ - رضوان ؛ باغبان بهشت . ۷ - متَنَزَّه جای با صفا . ۸ - ماغ ؛ مرغابی سیاه .

چو زنگی که بستر ز جوشن کند
 چو هندو که آینه روشن کند
 شتر به آن را پسندیده و لازم گرفت چون يك چندی آن جایگاه بیود و
 در خصب^(۱) و نعمت روزگار گذاشت و فر به و آبادان گشت بَطَر^(۲) آسایش و مستی
 نعمت بدوراه یافت و بنشاطی هر چه تمامتر بانگی بلند بگرد و در آن حوالی شیری
 بود و با او سیب و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او و او چون رعنا^(۳) مستبدی
 در میان ایشان و هر گز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شتر به بگوش
 او رسید هر اسی و هبنتی بدوراه یافت و نخواست که سیب و وحوش در یابند
 که او می بهر اسد بر جای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیگرد و میان
 اتباع او دو شکل بودند یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و هر دو ذکای^(۴) تمام
 داشتند ولیکن دمنه حر بستر بود و بزرك منش تر کلیله را گفت چه می بینی
 در کار ملك که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته کلیله
 جواب داد که ترا بدین سؤال چه کار و این سخن چه بابت^(۵) تست و ما بردرگاه
 این ملك آسایشی داریم و طعمه می یابیم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوك
 مشرف توانیم شد با سخن ما بنزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت دمنه
 گفت بدانستم لیکن هر که بملوك نزدیک جوید برای طعمه و قوت نباشد
 که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود فائده تقرّب بملوك رفعت منزلت است

۱ - خصب بکسر خا ؛ فراوانی و فراخی ۲ - بطر ؛ مستی و سر کشی - شدت خوشحالی .

۳ - رعنا ؛ خود پسند ۴ - ذکاء بفتح ذال ؛ زیرکی - تیزهوشی . ۵ - بابت ؛ مناسب و درخور .

واصطناع^(۱) دوستان و قهر دشمنان و قناعت از ذنات همت و قلت مروّت باشد

از ذنات شمر قناعت را همت را که نام کرده است از

وهر که همت او برای طعمه است در زمرة بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه

که باستخوانی شاد شود و بنان پاره خشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوش

خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد

إِذَا مَا كُنَّمَتْ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقَمَّعْ بِمَا دُونَ الْمَجُومِ^(۲)

تَرَى الْجَبْنَائِ أَنْ الْعَجَزَ حَزْمٌ وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّيْعِ اللَّئِيمِ^(۳)

فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمِ^(۴)

باهمت باز باش و با کبر پلنگ

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ

وهر که بمحل رفیع رسید اگر چه چون گل کوه زندگانی بود عقلا آنرا عمری

در از شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بخمول راضی گردد اگر چه چون برک

ناز^(۵) دیر پاید نزدیک اهل مروّت و زنی نیارد کلّیله گفت شنیدم آنچه بیان

کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن

طبقه نیستیم که این درجات را موشح^(۶) توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم

گذارد ما را سلامت بهتر

۱- اصطناع: برگزیدن - برآوردن. ۲- چون بکار قصد شده داخل شدی بزیر و فرودستارگان

خرسند و قانع مباش. ۳- مردمان بد دل و ترسو عاجزی را دور اندیشی پندارند در صورتیکه

این فریب طبع پست است. ۴- پس مزه مرگ در کار خرد مانند مزه و طعم مرگ در کار بزرگ

است. ۵- ناز: درخت کاج. ۶- موشح: آراسته و مزین.

تو سایه نشوی هرگز آسمان افروز^(۱) تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای^(۲)

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت و ارباب همت مشترک و متنازع است هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلی وضع بمنزلتی رفیع میرساند و هر که رای ضعیف و عقل سخیف دارد از در جتی عالی بر بتنی خامل^(۳)

میگراید و رفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن از مراتب عزّ اندک عوارض که سنگی گران را بتحمل مشقّت فراوان از زمین برکتیف توان نهاد و بی تجشّمی^(۴) زیادت بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعَدُ^(۵) و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین تحوّل و انحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیده گفت من میخواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیّر و تردّد بدو راه یافته است و ممکن است که او را بنصیحت من فرجی حاصل آید و بدان وسیلت قربتی و جاهی یابم کلیله گفت توجه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلائل آن می بینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیئت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت و مکانت^(۶) جوئی بنزدیک شیر که تو خدمت ملوک نکرده و رسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت^(۷) کار بزرگ

۱ - آسمان افروز ؛ کنایه از آفتابست . ۲ - آفتاب اندای ؛ اندودن چیزی بر روی چیزی مالدن و کاهگل کردن است یعنی با کاهگل نمیتوان آفتاب را اندود و جلو آنرا گرفت . ۳ - خامل ؛ گننام و پست و مصدر آن تحوّل است . ۴ - تجشّم ؛ رنج و مشقّت . ۵ - إِذَا عَظُمَ... چون مقصود بزرگ شد یاری کننده کم خواهد بود . ۶ - مکانت ؛ مرتبه و درجه . ۷ - مباشرت ؛ نزدیکی و سرکاری .

و حمل بارگران او را رنجور نگر داند و صاحب همت روشن رای را کسب معالی^(۱) کم نیاید و عاقل را انتهائی و غربت زیان ندارد

وَإِنْ حَلَّ أَرْضًا عَاشَ فِيهَا بِفَضْلِهِ وَ مَا عَاقِلٌ فِي بَلَدَةٍ بَغْرِيْبٍ^(۲)

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد شود ز دایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل و مروّت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگر داند لیکن اقبال بر نزدیکیان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز^(۳) که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته اند بلکه بندریج و ترتیب وجد و جهد آن درجات یافته اند و من همان میجویم و از جهت آن می پویم

نسبت از خویشان کم چو گوهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که در گاه ملوک را لازم گیرد و از تحمل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای تلخ تجنّب ننماید و تیزی آتش خشم بآب حلم بنشانند و شیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و بنای کارها بر کوتاه دستی و رای راست نهد و حوادث را برفق و مدارا تلقی^(۴) نماید هر اینه مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار

۱ - معالی : مقامات بلند . ۲ - چون بز مینی فرود آید بهنر خودزند گانی کند - عاقل در هیچ شهر و مکان غریب نیست . ۳ - رز : مو - درخت انگور . ۴ - تلقی : فرا گرفتن - ملاقات کردن .

که بملك نزدیک شدی بچه وسيلت منظور گردی و بکدام دالت^(۱) بمنزله رسی گفت اگر قربتني يابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت پيش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور^(۲) گردانم و از تقبیح^(۳) احوال و افعال وی پرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح ملك او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تهریر فوائد و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت رای و رزانت^(۴) عمل خویش بیفزاید و اگر در کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و معرفت^(۵) آن بملك او باز گردد پس از تأمل و تدبیر بر فقی هر چه تمامتر و عبارتی هر چه نرمتر و تواضعی هر چه شاملتر غور و غائله^(۶) آن با او بگویم و از وخامت آن او را بیا گاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرا نماید باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرّ و رحتی باطل کنم منکر نگر دد کس مرا و نقاش چابک دست از قلم صورتها انگیزد و پیر دازد چنانکه بنظر انگيخته نماید و مسطح باشد و دیگری مسطح نماید و انگيخته باشد

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عتقا^(۷) ندیده صورت عتقا کند همی و هر گاه که ملك هنرهای من بدید بر نواخت من حریصتر از آن باشد که من

۱ - دالت : حق و ناز . ۲ - مقصور : کوتاه و منحصر . ۳ - تقبیح : عیب کردن - بزشتی نسبت دادن . ۴ - رزانت بفتح را سنگینی و وقار و محکمی . ۵ - معرفت : جنایت و گناه . ۶ غائله : شرّ و فساد و آفت . ۷ - عتقا : نام مرغی است افسانه که بفارسی سیبرغ گویند .

بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای (۱) آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطر است دمنه گفت چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر (۲) نشود

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر بندد گر بترسد از خطر بازارگان و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر بر فمت همت و قوت طبع عمل سلطان و بازارگانی دریا و مغالبت دشمن و عا ما گویند مقام صاحب مر و ت بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه کامران و مسکرم یاد میان زهاد قانع و محترم کلیله گفت هر چند ارادت من متضمن این رای نیست اینزد تعالی خیرات و صلاح و سلامت بر این عزیمت مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را بخواند و گفت کجا میباشی گفت بر درگاه ملک مقیم شده ام و آنرا قبله حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر می باشم که اگر مهمی باشد من آنرا بخرد و رای خویش کفایت کنم که بر درگاه ملک مهمات حادث شود که بزیر دستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندیرین ملک چو طاوس بکار است مگس) و هیچ خدمتکار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشک براه افکنده آخر بکار آید و از آن خلالي کنند یا گوش خارند و حیوانی که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گر دسته گل نیاید از ما هم هیمة دیگ را بشائیم (۳)

چون شیر سخن دِمَنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجب گشت و روی بنزدیکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند و بامروت اگر چه خامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروت خویش پیدا آید و در میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگر چه فروزنده خواهد که پست شود بازتقاع گراید دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد گفت واجبست بر کافه^(۱) خدم و حشم^(۲) ملک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازه رای و رویت^(۳) و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال^(۴) نتواند داد چه دانه مادام که در پرده خاك نهان است هیچ کس در پیروردن وی سعی ننماید چون تقاب خاك از چهره بگشاد و روی زمین را زیور زمر دین بست معلوم گردد که چیست لاشک آنرا پیروردند و از ثمرات آن منفعت گیرند و هر که هست بر اندازه تربیت ملک ازو فایده بر تواند داشت

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر گلهها و لالهها دهم از تربیت کنی و از حقوق رعیت بر پادشاه آنست که هر یکی را بر مقدار خرد و مروت و یکدلی و نصیحت بدرجه رساند و بهوی در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کسانی که

۱ - کافه : همه . ۲ - حشم : چاکران و سپاهیان . ۳ - رویت : فکر و تدبیر . ۴ - مثال بکسر میم : فرمان .

در کارها عاقل و از هنرها غافل باشند بر کافیان خر دمند و داهیان هنرمند تر جیح و تفضیل روا ندارد که دو کار از عزائم پادشاهان بدیع و غریب نماید حلیت^(۱) سر بر پای بستن و پیرایه پای در سر آویختن. و مروراید و یاقوت را در سرب و ارزینر بنشانندن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرمایند بنزدیک اهل خر دمطعون گردد و انبوهی یاران که دورین و کاردان نباشند عین مضرتست و نفاذ کارها باهل بصر و فهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان و هر که یاقوت بخویشتن دارد گر انبار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید و آنکه سنک در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیری نیابد و مرد دانا صاحب مر و ت را حقیر نشمرد اگر چه حامل ذکر و نازل منزلت باشد چه پی از میان خاک برگیرند و بدو زینها پردازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخدمت اسلاف فرو گذارند و بی هنران را بوسائیل موروث بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک چه آید و کدام مهم را شاید که اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خَلَل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچ کس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول^(۲) شود بداروها علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون موزی باشد

۱ - حلیت بکسر اول و سکون دویم : زینت . ۲ - معلول : ناخوش و رنجور .

او را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند و باز اگر چه وحشی
 و غریب است چون از او منفعت میتواند بود با کرامی هر چه تمامتر او را بدست
 آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد
 اعجاب^(۱) شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او
 انفی^(۲) تمام گرفت دمنه بفرصت خلوتی طلبید و گفت مدّیست که ملک بر جای
 قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته موجب چیست شیر خواست
 که بر دمنه حال هر اس خویش پوشیده گرداند در آن میان شتر به بانگی بلند
 بکرد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالک^(۳) و تماسک^(۴) از دست
 او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت سبب این آواز است که میشنوی نمیدانم
 که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور
 آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز
 ملک را هیچ ربّتی بوده است شیر گفت نه دمنه گفت شاید که ملک بدین سبب
 مسکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل
 تصلف^(۵) است و آفت مروّت چربک^(۶) و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال
 آمده است که بهر آوازی بلند و جثّه قوی التفات نباید نمود چون قصّه طبل و
 روباه شیر گفت چگونه است آن :

۱ - اعجاب بکسر اول و سکون دویم : خوش آمدن و بسند آمدن ۲ - الف بکسر الف و سکون
 لام : انس و الفت ۳ - تمالک : خویشتن داری ۴ - تماسک : نگهداری و خودداری
 ۵ - تصلف : لاف زدن و بمعنی تملق نیز آمده ۶ - چربک : بضم اول و سکون دویم : دروغ

حکایت - گفت آورده اند که رُو باهي در بيشه رفت آنجا طبلی دید در پهلوى درختي افکنده و هرگاه بادی بجستي شاخ درخت بر طبل رسیدی و آوازی سهمناک بگوش رو باه آمدی چون رو باه صخامت جثه بدید و مهابت آواز شنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد می کوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستي بیشتر نیافت مرکب ندامت را در جَوَلان کشید و گفت ندانستم که هر کجا جثه ضَخْم تر^(۱) و آواز هائلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای ملك را روشن شود که بدین آواز متقسم^(۲) خاطر نمی باید شد و اگر مرا مثال دهد بنزد يك اوشوم و بیان حال و حقیقت کار او ملك را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه بر جست و بر حسب اشارت برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تأملي کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار و انفاذ این رای مصیب نبودم چه هر که بر درگاه پادشاهان بی جریمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان^(۳) او دراز گشته یا مبتلي بوده بدام مضرت و تنگی معیشت یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بیاد داده یا از عملي که مقلد^(۴) آن بوده است معزول گشته یا شیریری معروف که بحرص و شره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید^(۵) یا صاحب جرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخي عقوبت چشیده یا در گوشمال با ایشان شريك بوده و در حق او

۱ - ضخم : بمعنی کلفت و درشت و ضخیم یا یاه در لغت عرب نیامده . ۲ - متقسم : پراکنده .

۳ - امتحان : رنج و ابتلاء . ۴ - مقلد بفتح لام : عهده دار . ۵ - گرائیدن : قصد کردن .

مبالغت زیادتی رفته یادرمیان اکفاء^(۱) خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یا دشمنی در منزلت بروی سبقت جسته و بدان رسیده یا از روی دین و مروّت اهلیت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرت پادشاه بیوندد خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان بر او النجا کرده و در آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار^(۲) پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهی^(۳) دورانیش است و مدّتی در از بردر گاه من رنجور و مهجور بوده است و اگر در دل او آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و ممکنست که خصم را در قوت ذات و بسط حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خدمت او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سرّ من او را بیا گاهاند شیر در این فکرت مضطرب گشته می خاست و می نشست و چشم بر راه میداشت ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیار امید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آوازاو بگوش ملك میرسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم او را نخوت^(۴) و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتمی چندانکه بدورسیدم باوی سخن بطریق اکفاء میگفتم و نمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتیی نیافتم که احترامی بیشتر نمودمی شیر گفت آنرا بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که

۱- اکفاء جمع کفؤ : همسران . ۲- اختبار : آزمایش . ۳- داهی : مرد بسیار بزرگ و فوق العاده . ۴- نخوت بفتح نون و سکون خاء : تکبر و خودپسندی ولی عموماً فارسی زبانان بکسر تلفظ کنند .

بادِ سخت گیاه ضعیف را نیفکنند و درختان قوی را براندازد و بناهای محکم و کوشکهای بلند را بگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذتاب^(۱) در مذهب سیادت محظور^(۲) شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند و بر هر یکی مفاوضت^(۳) فراخور حال او فرمایند و در همه معانی مقابله کفایت نزدیک اهل مروّت معتبر است

نکنند بازای صید مایح نکنند شیر عزم زخم شکال

دمنه گفت ملک را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید او را بیارم تا ملک را بنده مطیع باشد شیر از این سخن شاد گشت و با آوردن او اشارت کرد دمنه نزدیک شتر به رفت و بادلی قوی بی تردد و تجرّز^(۴) باوی سخن بیوست و گفت که مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا بنزدیک او برم و مثال داده است که اگر مسارعت نمائی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده‌ای اگر توفیقی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم شتر به گفت کیست این شیر گفت ملک سباع و پادشاه ددان شتر به بترسید که ذکر شیر و سباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از باس او ایمن کنی با تو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم به رسید و گفت بدین نواحی کی آمده و موجب آمدن چه بود گاو قصه خود باز گفت شیر فرمود که

۱- اذتاب: فرومایگان و بزرگستان و بیروان جمع ذائب بفتح ذال و نون. ۲- محظور: حرام و ممنوع.

۳- مفاوضت: گفتگو - برابری. ۴- تجرّز: خویشتن داری و محافظت و پرهیز.

اینجا مقام کن تا از شَفَقَت و اِکْرَام و مَبَرَّت^(۱) و اِنْعَام ما نصیبی تمام یابی گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع و زَنَبَت بر میان بست شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاحظت او اِطْنَاب^(۲) و مبالغت نمود و روی بتفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازۀ رأی و خورد و تجرِبَت و امتحان او بشناخت و پس از تأمل و مشاورت و تدبّر و استخارات او را مکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آموذ ثَقَمَتِ^(۳) او بوفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریفتر و در جت وی در احسان و انعام مُنِيف تر^(۴) میشد تا از جملگی لشکر و کافّة نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب^(۵) گاو تاچه حدّ تر حیب^(۶) مینماید و هر ساعت در اصطفاء و اجْتِبَاء^(۷) وی میافزاید دستِ حسد سرمه بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی پیرا کند تا خواب و فرار از وی بشد و بشکایت نزدیک کلّیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفتادم کلّیله جواب داد که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن

۱ - مَبَرَّت : احسان و نیکی . ۲ - اِطْنَاب : زیاده روی و بسط دادن و دراز کردن . ۳ - ثَقَمَت : اطمینان و اعتماد . ۴ - مُنِيف بضم میم ؛ عالی . ۵ - تقریب : نزدیک گردانیدن . ۶ - تر حیب : توسعه و بسط دادن - زیاده روی . ۷ - اصطفاء و اجْتِبَاء : برگزیدن و اختیار کردن .

تدبیر خلاص من چگونه می بینی کلیده گفت تو چگونه اندیشیده گفت من می اندیشم که بلطائف حیل و بدائع تمویهات^(۱) گرد این غرض در آیم و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیک اصحاب خرد معذور نباشم و نیز منزلتی نو نمی جویم و در طلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص و کسرم شکمی^(۲) منسوب شوم و چند غرض است که عاقل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیات بجای آورد: جد نمودن در طلب نفع سابق و از مضرت آزموده پرهیزیدن و نگاهداشتن مذمت حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمارداشت^(۳) مستقبل در جذب خیر و دفع شر و من چون امیدوارم که بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پی کار او ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر در آنست که شیر در ایشان^(۴) او افراط کرده است و بزالت^(۵) سست رانی منسوب گشته کلیده گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شیر را عاری نمی بینم دمنه گفت در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزید^(۶) گشتند و منافع خدمت ایشان از او و فوائد قربت او از ایشان منقطع گشت و گویند

۱ - تمویهات جمع تمویه بمعنی زرا ندادن مس و غیره - کنایه از دورویی و تقلب و تزویر . ۲ - کرم شکمی ؛ طمع . ۳ - تیمار داشت ؛ غنجواری و دلسوزی . ۴ - ایشان ؛ بر گردیدن و دیگر گریا بر خود در خوبی مقوم داشتن . ۵ - زلت بفتح زاء ؛ لغزش و خطای خرد . ۶ - مستزید ؛ کله مند و رنجور .

آفت ملك شش چیز است: حرمان وقتنه وهوی و خلاف روزگار و تنگخوئی و نادانی حرمان آنست که نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را خوار فرو گذارد و فتنه جنگهای نابیوسیده^(۱) و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برکشیده شود و هوی موالع^(۲) بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن و خلاف روزگار و با و قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند و تنگخوئی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع محاصمت و بکار داشتن مناقشت بجای مجاملت^(۳) کلیله گفت اینهمه دانستم لیکن چگونه در هلاک گاو سعی کنی که او را قوت از قوت تو بیشتر است و یار و معین از تو بیش دارد دمنه گفت بدین معانی نشاید نگر نیست که بنای کارها بقوت ذات و استیلاء اعوان نیست و نیز گفته اند

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجْمَانِ هُوَ أَوْلُ وَهْيَ الْمَحَلِّ الثَّانِي (٤)

و آنچه برای و حیلت توان کرد بزور و قوت دست ندهد و بتو نرسیده است که زاغی ماری را بحیلت تباہ کرد کلیله گفت چون است آن:

حکایت - گفت آورده اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود هرگاه زاغ بچه کردی مار بخوردی زاغ بوجه

۱ - نابیوسیده: غیر منتظر و غیر متوقع. ۲ - موالع: حریص. ۳ - مجاملت: معامله و رفتار نیک. ۴ - رای بر شجاعت دلبران مقدم است آن در درجه نخست و این در مرتبه دوم است.

موعظت نزدیک مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدمان و امثال حکیمان
 نخوانده که مَنْ سَلَ سَيْفَ الْبَغِيِّ قُتِلَ بِهِ (۱)

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ در ماند شکایت برشکال
 برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر
 برهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می اندیشم
 که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور دیده و میوه
 دل من از قصد او ایمن شود شکال گفت این تدبیر بابت خردمندان نیست چه
 خردمند قصد دشمن بوجهی کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تا چون
 ماهی خوار نکنی که در هلاک خرنجک سعی نمود و جان عزیز را بیاد داد زاغ
 گفت چگونه بود آن:

حکایت - گفت ماهی خواری بر لب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی
 میگرفت و روزگار در خصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدو راه یافت
 از شکار باز ماند با خود گفت در یغای عمر که عنان گشاده رفت و از وی جز تجربت
 و ممارست عوَضی نماند که وقت پیری پایمردی (۲) یا دستگیری تواند بود و امروز
 چون از قوت بازماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اند و هناك بر کناره
 آب نشست خرنجک او را از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک می بینم
 جواب داد که چون غمناک نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان

۱ - هر که شمشیر ستم را بیرون کشد بهمان کشته گردد . ۲ - پایمرد ، کمک و یاور .

و دوگان ماهی می گرفتند و بدان روزگار بسر میبرد می مراسم درمق حاصل می بود و در ماهی نقصان نمی بود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و بایکدیگر می گفتند در این آبگیر^(۱) ماهی بسیار است تدبیر ایشان بیاید کرد یکی گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان پیردازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مرا دل از جان شیرین بر باید گرفت و برنج گرسنگی بلکه بر تلخی مرک دل بیاید نهاد خرچنگ برفت و ماهیان را خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند ما باتو مشورت میکنیم و خردمند در مشورت اگر چه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو باز گردد و بقاء ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است در کار ما چه صواب بینی ماهی خوار گفت باصیاد مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آتش بصفاز دوده تر^(۲) از گریه عاشق است و غماز تر از صبح صادق چنانکه دانه ریگ در فم آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز بتوان دید اگر بدان تحویل تو انید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید گفتند نیکورای است لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم اما مدت گیرد و ساعت تا ساعت صیادان بیابند و فرصت فائت گردد و بسیار تضرع نمودند و ممتها تحمل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالائی که در آن نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل تعجیل و مسارعت می نمودند و بایکدیگر پیشدستی و مسابقت میکردند

و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبان عظت^(۱) می گفت که هر که بلائیه دشمن فریفته شود و بر لئیم بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که هم تحویل کند ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خر دمنده چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند و حاق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر بزیرت مالک^(۲) رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمر دند

وَإِنَّ حَيَوَةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ^(۳)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکید و حیلت خود هلاک شدند

۱- عظت: بند و نصیحت و موعظه. ۲- مالک: مقصود مالک دوزخ و جهنم است. ۳- همانا زنده گانی مرد پس از هر چند یک روز باشد بسیار است.

لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاک ما باشد
 زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد
 شکل گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها چشم
 اندازی تا نظر بر پیرایه گشاده افکنی که ربودن آن میسر شود فرود آئی و آن را
 برداری و هموار ببری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیک
 ما ررسی بروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند^(۱)
 پس به پیرایه پردازند زاغ روی باآبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه برگوشه بام
 نهاده بود و خود طهارت میکرد پیرایه در ربود و بدان ترتیب که شکل فرموده
 بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار را بسکوفتند
 و زاغ باز رست^(۲) دیمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بداننی که آنچه بحیلت توان
 کرد بقوت ممکن نباشد کلیله گفت او را زور و قوت و خرد و عقل جمع شده است
 بمکر با او چگونه دست توانی یافت دیمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور
 است و از من ایمن او را بغفلت توانم افکنم چه کمین غدر که از ما من گشایند
 جایگیر تر آید چنانکه خرگوش شیر را بحیلت هلاک کرد کلیله گفت چون بود آن
 حکایت - گفت آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر
 کرده بود و عکس آن روی فک را منور گردانیده از هر شاخی هنر استاره تابان
 و در هر ستاره هزار سپهر حیران

۱- ترا باز رهانند : یعنی ما را بکشند و ترا از رنج آن خلاص کنند . ۲- باز رست : از سر مار خلاص شد

سحاب^(۱) گوئی یا قوت^(۲) ریخت بر مینا نسیم گوئی شنگرف^(۳) بیخت بر زنگار
 بخار چشم هوا و بخور روی زمین ز چشم دایه باغ^(۴) و ز روی بچه خار^(۵)
 و وحوش بسیار بسبب چرخور و آب در حصص نعمت بودند لیکن بمجاورت
 شیر آن همه نعمت و آسایش منغص^(۶) بود روزی فراهم آمدند و بنزدیک شیر
 رفتند و گفتند تو هر روز پس از ریح بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار
 می توانی شکست و ما پیوسته در مقاسات^(۷) بلا و تو در تکاپوی طلب اکنون
 چیزی اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض
 خویش از ما زائل کنی هر روز موظف یکی شکار بوقت چاشت بمطبخ ملک
 فرستیم شیر بر آن رضا داد و مدتی بر این بگذشت یک روز قرعه بخرگوش آمد
 یاران را گفت اگر در فرستادن من مساحتی کنیدی شمارا از جور این جبار خونخوار
 و جان ستان ستمکار برهانم گفتند مضایقتی نیست اوساعتی توقف کرد تا وقت
 چاشت شیر بگذشت بآهستگی سوی اورفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی
 او را بر باد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنانکه
 آب دهان او خشک شده بود و بقصد میکوشید و تقض عهد را در خاک میجست
 چون خرگوش را دید آواز داد که از کجا می آئی و حال و وحوش چیدست گفت

۱- سحاب : ابر . ۲- یا قوت : مقصود از یا قوت گل سرخ و از مینا سبزه است . ۳- شنگرف

سرخ است که از گوگرد و جیوه میسازند کنایه از گل سرخ بالا له و مقصود از زنگار سبزه و علف است .

۴- دایه باغ : کنایه از ابر است . ۵- بچه خار : کنایه از گل است . ۶- منغص : کدر و تیره .

۷- مقاسات : تحمل کردن و کشیدن و رنج بردن .

در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه شیری بستد هر چه گفتم غذای ملك است التفتان نمود و جفاها راند و گفت این شكار گاه من است و صید آن بمن اولیتر که قوَّت و شوكت من زیادت است من بشتافتم تا ملك را خبر کنم شیر بر خاست و گفت او را بمن نمای خرگوش پیش ایستاد و شیر را بسر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بیدشك تعین صورتها نمودی و اوصاف چهره هریك بر شمردی و گفت در این چاه است و من از وی می ترسم اگر ملك مرا در بر گیرد خصم را بدو نمایم شیر او را در بر گرفت و در چاه نگر بست مثال خویش و از آن خرگوش بدید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین بمالك سپرد خرگوش بسلامت باز رفت و وحوش از صورت حال و کیفیت کار پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون^(۱) خاك خورد شد همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جَوَلان نمودند کلیله گفت اگر گاو را هلاك توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز نگردد و جهی دارد و در احکام خرد تا ویلی^(۲) یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد زنهار تا آسیبی بدو نرزی که هیچ خردمند بر ای آسایش نفس خویش رنج مخدوم اختیار نکند سخن بدین کلمه با آخر رسید و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود تا روزی فرصت جست و در خلاء پیش شیر رفت شیر گفت روزهاست که ترانده ام خیر است گفت

۱ - قارون از خویشتان حضرت موسی و صاحب گنج بسیار و ثروت بیشمار بود چون بنصایح آنحضرت رفتار ننمود با گنجهای خود بزین فرورفت . ۲ - تاویل : برگردانیدن و توجیه نمودن و راه پیدا کردن - معنی خفی از عبارت بیرون آوردن .

خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقت است باز باید نمود زودتر که مهمات تأخیر برنگیرد و خردمند مُقبل^(۱) کار امر و زبفر را نیفکند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شَقَقْت رود و از استماع آن شنونده را کراهیت فزاید بر آید آن دلیری نتوان کرد مگر بقل و تمیز شنونده هفتی تمام باشد خاصه که منافع و فوائد آن بدو باز گردد چه گویند رادر آن کار و رأی جز گزارد حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود و اگر از تبعیت آن بسلامت بجهت کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رأی و رویت و مزیت خرد از دیگر ملوک مستثنی است و هر آینه در استماع آن تمیز ملکانه در میان خواهد بود و نیز پوشیده نماند که سخن من از محض شفقّت رود و از ریت منزّه باشد چه گفته اند الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ^(۲) و بقاء کافّه و حوش بدوام عمرِ ملك بسته است و خردمند و حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق و تهریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند و نا توانی را از طیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز نمیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت و فور امانت تو مقرر است و آثار آن بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است باز نمای تا بر شَقَقْت و نصیحت تو حمل افتد و بدگمانی و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شَتْرَ بَهَ بامقدمان لشکر خلو تنها

۱ - مقبل : نیکبخت . ۲ - رائد باهل خود دروغ نمیکوید . رائد کسی را میگفتند که از میان قافله برای تعیین جا و مکان و چراگاه پیش از رسیدن کاروانبان بمنزل جلو میرفته است .

کرده است و هر یکی را بنوعی استعمالت^(۱) نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت و رأی و مکیدت^(۲) او بدانستم در هر یکی خَلَمی و ضعف تمام دیدم و مَلِک در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نَفَاذِ امر که از خصائص ملک است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر ونهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عسیان بر سر او بادخان^(۳) ساخت و حکماء گفته اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران در ترقّی جاه و حرمت و تبع^(۴) و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از او دست بر باید داشت و الا خود از پای در آید در جمله آنکه ملوک توانند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی رسد که در تدارک^(۵) آن قدم نتوان گذارد و گفته اند که مردم دو گروهند حازم^(۶) و عاجز حازم هم دو نوع است اول آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شرّ چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم^(۷) کارها دانند او در فواتح^(۸) آن باصابت^(۹) رای دیده بود و تدبیر او آخر آن در او ایل فکرت بپرداخته چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشد و زبانِ نبوت از این معنی

۱- استمالت: دلجوئی و مهربانی. ۲- مکیدت: حبله. ۳- بادخان: بادگیر. ۴- تبع بفتح اول و دویم: پیروان. ۵- تدارک: جبران و تلافی و دریافتن. ۶- حازم: احتیاط کار و دوراندیش. ۷- خواتیم: اواخر. ۸- فواتح: اوائل. ۹- اصابت: نشان خوردن- رسیدن تیر بنشانه و هدف و اصابت رای یعنی درستی رای و به هدف رسیدن آن.

عبارت میکند (۱) که الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإِذَا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ كَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ (۲)

رای تو بیک نظرۀ دزدیده بیند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار

ذهن تو بیک فکرت ناگاہ بداند وهمی که نهان باشد در پرده اسرار

چون صاحب رأی بر این نَسَق (۳) بمرأَقَبَتِ احوال خویش پرداخت در همه اوقات گزاردن کارها در قبضه تصرف خود تواند داشت و یدش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را پایاب (۴) تواند رسانید

در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

و دوّم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد

و وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند

جائی که چو زن شود همی مرد آنجا مرد است ابو الفضائل

و عاجز و بیچاره و متردد رای و پریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت حادثه

سراسیمه و نالان نَهَمَت بر تمنی مقصور و هَمَّت از طلب سعادت قاصر و لایق بدین

تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پر سید که چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرّض (۵)

ایشان مصون (۶) سه ماهی بودند دو حازم و یکی عاجز از قضا روزی دو صیاد

۱ - عبارت کردن : یعنی بیان کردن و باز نمودن . ۲ - الامور... کارها چون پیش آیند یکدیگر شبیه

باشند و چون گذشتند و پشت کردند جاهل مانند عاقل آنرا بشناسد . ۳ - نسق بفتح اول و دویم : روش و

نظم ؛ ۴ - پایاب ؛ جایی از دریا و نهر که پای بزمین رسد . نزدیک ساحل و کنار دریا و رود .

۵ - تعرّض ؛ باهی شدن و دنبال کردن . ۶ - مصون ؛ محفوظ .

بر آن بگذشتند بایکدیگر میعاد^(۱) نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبر دزمانه جافی^(۲) و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده سبک^(۳) روی بکار آورد و از آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم بدستند آن دیگری که تحرّزی داشت نه از پیرایه خرد عاقل^(۴) و نه از خرد و تجربت بی بهره با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای و رویت در وقت آفت تمثعی زیادت نتوان یافت و با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکائد دشمن تأخیر صواب ندیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیادان پنداشتنند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیاه در جوی افکند و جان بسلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شتر به تعجیل و اجبست و پادشاه کامران آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوات^(۵) فرصت و عدم مکنت^(۶) بفرماید و بضربت شمشیر آبدار

۱ - میعاد : وعده - وعده گاه . ۲ - جافی : ستمکار . ۳ - سبک : زرد . ۴ - عاقل : بی زیور . ۵ - فوات : بفتح اول : از دست رفتن و نابود شدن . ۶ - مکنت بضم میم : قدرت و توانائی .

خاك از زاد و بود^(۱) دشمن بر آرد و شعله حزم جهان سوزش دود از خان و مان^(۲) خصم با سمان رساند شیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمی باشد که شتر به خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلوا حق^(۳) کفران خویش مقابله روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکوئی و خوبی جایز داشته نشده است دمنه گفت همچنین است و فرط اکرام ملک بدو این بطر راه داده است و بد گوهر لثیم ظفر^(۴) همیشه یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتتی که امیدوار است برسد پس تمّای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد و دست موزه^(۵) آرزو و سرمایه غرض بدکرداری و خیانت را سازد و بنای خدمت و مناصحت ناپاک بی اصل بر قاعده بیم و امید باشد چون ایمن و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شرّ گراید و حکما گفته اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که بیکنبارگی بر مَند و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا بآداب اینزدی کند و نصّ تنزیل عزیز را امام سازد و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^(۶) تا همیشه میان خوف و رجاء روزگار میگذراند نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید

۱ - زاد و بود : هستی و وجود . ۲ - خان و مان : به معنی خانه و جایگاه و در قدیم با او نوشته شده ولی امروز بی او نوشته میشود : خانمان . ۳ - لواحق : آینده ها ، و پیوسته ها . ۴ - ظفر به معنی ناخن و لثیم ظفر کتابه از فر و ماره و نا کس و بعضی ظفر بفتح ظا و فا خوانده اند . ۵ - دست موزه : وسیله ۶ - هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجهای آن در پیش ما است و ما فر و نهی فرستیم مگر بمقدار معین .

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَفَىٰ أَلَّا رَأَاهُ اسْتَعْنَىٰ^(۱) و ببايد شناخت ملك را كه از كثر مزاج هر گز راستي نيايد و بد سيرت مذموم^(۲) طريقت را بتكليف و تكلف بر اخلاق مرضى و راه راست نتوان داشت از كوزه همان برون تر ابد كه در اوست
 مَن لَّمْ يَكُنْ غُنْصُرُهُ طَيِّبًا لَّمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ^(۳)
 چنانكه نيش كژدم و دم سگ را اگر چه بسيار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمايند چون بگشايند بقر اصل باز رود و بهيچ تاويل علاج نپذيرد و هر كه سخن ناصحان اگر چه درشت و بي محابا^(۴) گويند استماع ننمايد عواقب كار او از شيماني و ندامت خالي نماند چون بيمارى كه اشارت طيب را سبب دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتواني بروى مستولى تر گردد و علت مُزمن^(۵) تر شود

إِنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّيِّبَ كِلَاهُمَا لَا يَنْصَحَانِ إِذَا هُمَا لَمْ يُكْرَمَا
 فَاصْبِرْ لِدَاؤِكَ إِنْ جَفَوْتَ طَيِّبَهُ وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّمًا^(۶)

و از حقوق پادشاهان بر خدمتكاران گزارد حق نعمت است و تقريير ابواب مناصحت و مشفق تر زير دستان آنست كه در رسانيدن نصيحت مبالغت واجب بيند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد و بهتر كارها آنست كه فاتحتي مرضى

۱ - ان، انسان ... هر آينه انسان سر كشي آغاز كند چون خويشتن را بي نياز بيند . ۲ - مذموم ، زشت و نكوهيده . ۳ - من لم يكن ... آنكه گوهرش پاك نباشد سخن يا كيزه از دهانش بيرون نيايد . ۴ - بي محابا ؛ بي پروا و بي ملاحظه . ۵ - مزمن ؛ بادوام و زماندار . ۶ - ان المعلم ... استاد معلم و پزشك هر دو خير خواهى نكند چون اكرام كرده نشوند . برت خود بساز چون در حق طيب و پزشك خود جفا كردى و بنادانى خوش خرسند باش چون استاد و آموزگار را حقير شمردى و كوچك پنداشتى .

و عاقبتی محمود دارد و دلخواه تر ثناها آنست که بر زبان گریدگان و اشراف رود
 و موافق تر دوستان آنست که از مخالفت بپرهیزد و در همه معانی مواسات کند
 و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عفاف کشد و توانگر تر خلائق آنست که
 در بند شَره و حرص نباشد و کاملتر مردمان آنست که بطر نعمت بدو راه نیابد
 و صُجرت^(۱) محنت بروی مستولی نگردد و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین
 کند خواب او مهمان نباشد و از آسایش آن لذت نیابد و فایده سداد^(۲) رای و غزرات^(۳)
 عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت
 کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان در چیند و پیش از آنکه
 فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوت گیرد
 و بمددت^(۴) عُدَّت یابد

مخالفان تو موران بدنند مار شدند بر آواز سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین پیش و روزگار مبر که از ده اشود ار روزگار یابد مار

و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملك را خوار دارد
 و هر گاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را
 بگذارد و چون فرصت فائت^(۵) کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم
 گرداند و بهر يك جریعتی حوالت کردن گیرد و از فرائض احکام جهاننداری آنست

۱ - صُجرت بضم ضاد : دانتگی . ۲ - سداد : محکم رأیی و درستی . ۳ - غزرات : بفتح غین :

بسیاری . ۴ - عُدَّت بضم عین : ساز و اسباب و مهمات جنگ - استعداد . ۵ - فائت : از دست
 رفته - نابود .

که بتلافی خللها پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و بخداع^(۱) و نفاق دشمن التفات نیفتند و عزیمت را بتقویت رای پیر و تأیید بخت جوان بامضاء رسانیده آید چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد

بنیاد ملک بی سرتیغ استوار نیست او را که ملک باید بی تیغ کار نیست
تا تیغ بی قرار نگردد میان خلق بر تخت ملک هیچ ملک پایدار نیست
دست زمانه یارۀ^(۲) شاهي نیفکند در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ
شیر گفت سخن درشت و با قوت راندی و قول ناصح بدرشتی مردود نگردد
و بسمع قبول اصغاء یابد و شتر به آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد
و از او چه فساد تواند آمد که او طعمۀ من است و مادۀ حرکت او گیاه است و مدد
قوت من از گوشت و نیز او را امانی داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن تدر و^(۳) چهرۀ باز
و دالت^(۴) صحبت و ذمام^(۵) معرفت بدان پیوسته است
إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ^(۶) و در احکام مروّت غدربچه تأویل جایز توان
داشت که بارها بر سر جمع و ملاً با او ثناها گفته ام و ذکر خرد و دیانت و امانت
و اخلاص و مناصحت او بر زبان رانده اگر آنرا خلافي روا دارم بتناقض قول

۱ - خداع بکسر اول : فریب دادن - گول . ۲ - یاره : بازو بند . ۳ - تدر و : فرقاویل .
۴ - دالت : حق . ۵ - ذمام بکسر اول : حق و حرمت . ۶ - إِنَّ الْمَعَارِفَ ... همانا آشنائی
در میان خردمندان حقوق است .

وَرَكَاكْتِ^(۱) رای منسوب گردم و عهد من در دلها بيقدر شود دمنه گفت ملك را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمه من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شعوه دست بکار کند و از آن ترسم که و حوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض^(۲) کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و با اینهمه هر گز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفل کند لابد فراق او بروصال باید گردید چون دمه^(۳) دمنه در شیر اثر کرد گفت در این کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقاع و طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بعثیان^(۴) و تهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف^(۵) و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّد^(۶) او بتوّد^(۷) زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کاره شده ام مجاورت شتر به را و بنزدیک او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هر جا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شتر به ظاهر کند در حال برائت ساحت^(۸) و نراهت جانب^(۹) خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقی است و پس از اظهار تدارك ممکن نگرد

۱- ركاكت بفتح را ؛ بستی و سستی ۲- تحریض ؛ تشویق و تحریك و ترغیب ۳- دمه ؛ و سوسه
 ۴- غثیان ؛ بفتح اول و دویم ؛ بهم خوردگی دل و شوریدگی مقدمه قی . ۵- قذف ؛ بیرون انداختن- بیرون
 ریختن غذا از دهان قی . ۶- تمرّد ؛ سرکشی . ۷- توّد ؛ دوستی . ۸- برائت ساحت ؛
 کنایه از بیگناهی . ۹- نراهت جانب ؛ پاکدانی .

سخن تا نگوئی تو اینش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

وهر سخن که از زندان دهان بجست وهر تیر که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن
آن سخن و باز آوردن آن تیر بیش دست ندهد و مهابت خاموشی مَلِک را پیرایه
نقیس و زیوری نمین است

چنان این سخن دار با دلت راز که دلت ار بجوید نیابدش باز
و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت^(۱) خویش بدید
بمکابره^(۲) در آید و ساخته و بسجیده جنگ آغازد یا مستعدّ و متشمّر^(۳) روی
بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر
جایز نشمرند شیر گفت بمجرد گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور
گردانیدن و در ابطال ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پای
خود زدن بود و پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامت حدود و امضای ابواب
سیاست تأمل و تثبیت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصْبِرَ الْفَتَىٰ عَلَى جَفْوَةِ الْإِخْوَانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ^(۴)
دمنه گفت فرمان ملک راست اما چون این مکار غدار بیاید ساخته و آماده باید
بود تا فرصتی نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت او در طلعت گست^(۵) و
صورت نازیباش مشاهده افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت

۱ - فضیحت : رسوائی . ۲ - مکابره : ستیزه . ۳ - متشمّر : آماده و دامن بکمر زده .

۴ - و من کرم الاخلاق... از خویهای پسندیده جوانمرد آنست که پس از لغزش و خطای برادران بر جفا کردن آنان شکیبیا گردد و خود داری نماید . ۵ - گست : زشت .

دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذر

از دو دیده ز سرّ او پیدا است آتشی کز سرّ عداوت ماست

و علامت کژی باطن او آنست که متلوان و متغیر پیش آید و چپ و راست مینگرد
و پیش و پس سرّ^(۱) می کند جنگ را می بسیجد و مقاومت را میسازد

بر بسته میان و در زده ناوک^(۲) بگشاده عنان و در چده دامن

شیر گفت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهدت افتد شبهت
زائل گردد چون دمنه از اغرای^(۳) شیر ببرد اذخ و دانست که بدّم او آتش فتنه

بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سر دشانند و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی
دور باشد گفت شتر به را بینم و از مضمون ضمیر او تنسمی^(۴) کنم شیر اجازت

داد دمنه چون سر افکنده اند و هگین نرد شتر به رفت شتر به تر حیبی^(۵) تمام
نمود و گفت روزها است که ترا ندیده ام سلامت بوده دمنه گفت چگونه

بسلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران
و همیشه بر جان و دل خود لرزان یک نفس بی بیم و خطر نزید و یک سخن بی خوف و

فترع نگوید شتر به گفت موجب نو میدی چیست گفت آنچه در سابق تقدیر
رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَيَّ يَوْمَ الدِّينِ^(۶) و کیست که بر قضاء

آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد و از نعمت دنیا شرتی

۱ - سر و شاخ . ۲ - ناوک؛ تیر . ۳ - اغراء؛ تحریک کردن و برانگیزاندن . ۴ - تنسم؛ آگاه شدن . ۵ - تر حیب؛ مرحبا گفتن . ۶ - جَفَّ الْقَلَمُ... قلم خشک شد بآنچه تا روز قیامت واقع شونده است یعنی سر نوشت مردم تا روز قیامت بقلم قدرت نقش گردیده و دیگر تغییری در آن راه نیابد .

بدست او دهند که سرمست و بیباک نشود و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالثیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شیر پستان محالطت گیرند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد شتر به گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هراسی و نفرتی افتاده است گفت آری ولیکن نه از جهت خویش و تو میدانی سوابق اتحاد و مقدمات دوستی من با تو و عهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرر است و ثبات من بر ملازمت آن عهد و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم و چاره نمی شناسم از اعلام آنچه حادث شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود شتر به گفت بیار ای یار مشفق و دوست کریم عهد دمه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتر به فریه شده است بدو حاجتی و از او فراغتی نیست و حوش را بگوشت او نیکو داشتی خواهم کرد چون این بشنودم و تهوّر و تجبر^(۱) او می شناختم بیامدم تا ترا بیا گاهانم و برهان عهد خویش هر چه لایحتر بنمایم و آنچه از روی دین و مروّت و شرط حفاظ^(۲) و حمیت و فتوّت بر من واجب است با دابر سانم از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد^(۳) و حالی بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسارعت روی بحیلت آری

۱ - تجبر: گردنکشی . ۲ - حفاظ: غیرت و حمیت ۳ - این رباعی منسوب بسنائی حکیم و شاعر عارف غزنویست و بیت اول آن از اینقرار است:
مگر تو بدانکه ذوفنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد

مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید چون شتر به حدیث دمنه بشنود و عهد و موثیق شیر پیدش خاطر آورد و در سخن او ظن صدق و اعتقاد نصیحت میداشت گفت واجب نکند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتی ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ بر من آغالیده^(۱) باشند و تمویه^(۲) و تزویر آنها مرا در خشم و افکنده و در خدمت و طایفه نابکار و همه در نابکاری استاد و امام و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر و ایشان را بارها بیازموده است و هر چه از آن بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیاس کند و هر آینه صحبت اشرا را موجب بدگمانی باشد در حق اخیار و این نوع ممارست بخاطر راه برد چنانکه خطای بط حکایت - بطی در آبگیر روشنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمی یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است قصد نیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را از من خبری بغرض شناوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداق تهمت من خیانت ایشان است و اگر اینهمه نیست و موجب گراهیت بی علت است پس هیچ دست آویزی را پای بر جای نماند سخط چون از علتی زاید استرضا و معذرت آن را بردارد و هر چه بزرگ و افترا ساخته شود اگر بنفاز رسد دست تدارک از آن قاصرو وجه تلافی از آن تارك باشد چه باطل و زرق هر گز کم نیاید^(۳)

۱ - آغالیده ؛ انگبخته و تحریک شده . ۲ - تمویه ؛ زران دادن مس و مانند آن کنایه از نفاق و دورویی .

۳ - باطل و زرق هر گز کم نیاید ؛ یعنی دروغ و باطل حدی ندارد و هر چه دروغ و بگوید نخواهد میگوبد

و آن را اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن بایکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه و بیگاه یکجا باشند و در نیک و بد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرّس^(۱) و تحفّظ^(۲) و خویشتن داری و تیغّظ^(۳) نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچکس از سهو وزّلت معصوم نتواند بود و هر کار که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فرآختر باشد و نیز هیچ مّشاطه^(۴) جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و خیانت کهتران نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمرد موجب جزآن نمی شناسم که در رایها جای جای برای مصلحت او را خلافي کرده ام مگر آن را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است و هیچ اشارت نبود است که در آن منفعتی و از آن فایده ظاهر حاصل نیامده است و با اینهمه البته بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او بر عایت رسانیده ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب و حشت و خدمت موجب عداوت گردد

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از قهها در مواضع شبهت بر خست^(۵) و غفلت راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب و میامن مجاهدت در عبادت باز ماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که ملال ملوک

۱ - تحرّس؛ نگاهداری و محافظت . ۲ - تحفّظ؛ خودداری و نگاهداری . ۳ - تیغّظ؛ بیداری
 ۴ - مّشاطه؛ زن آرایشگر - بزک کننده زنان . ۵ - رخصت؛ سستی و آسان گیری .

او را بر این باعث باشد و نیز شاید بود که هنر من سبب گراهیت گشته است که اسب نیک را قوت تک سبب و موجب عنا^(۱) گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوس همواره او را پر کننده و بال گسسته دارد

و بال من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر

شد ناف معطر سبب کشتن آهو شد طبع موافق سبب بستن گفتار

و همیشه هنر مند بحسد بی هنر ان در معرض تلف افتد انّ الحسان مَظِنَّةٌ لِلْحَسِیدِ^(۲) و خصم امثال^(۳) فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه دون و سَفَلَه بیدستر یافته شود و لئیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احق را از صحبت زیرک ملال افزاید کَمَا تَضُرُّ رِیَاحُ الْوَرْدِ بِالْجَمَلِ^(۴) و بی هنر ان در تقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند سادّت شقاوت گردانند

خون در تنم چون نافه زانند یسه خشک شد جرمم همین که هم نفس مشک اذ فرم
و اگر بدسگال این قصد بکرده است و قضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشوارتر
که تقدیر آسمانی شیر شَرَزَه^(۵) را گرفتار سلسله گرداند و مار گرزّه را اسیر
سَلَه^(۶) و خردمند دور بین را خیره و حیران و احق غافل را زیرک و متیقّظ و شجاع

۱- عناق فتح عین؛ رنج و زحمت . ۲- انّ الحسان... همانانیکان در محلّ قصد حسودانند . ۳- امثال ؛ جمع امثل یعنی افاضل و دانشمندان . ۴- کما تضرّ... چنانکه بوی گل سرخ بخیز وک (سوسک) زبان و آزار رساند زیرا همیشه در کثافت و فضله گوسفند و دیگر چارپایان زندگانی کند . ۵- شَرَزَه ؛ خشمگین . ۶- سَلَه فتح سین ؛ زنبیل - سبد

مقتحم^(۱) را بددل^(۲) و متحرّز^(۳) و جَبَانِ خائف را دلیر و متهوّر و توانگرِ منعم را درویش و متحیر و فاقه رسیده محتاج را متهوّل و مستظهر^(۴) دمنه گفت آنچه شیر برای تو می سکالد از این معانی که بر شمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست لیکن کمال بی وفائی و غدر او را بر آن میدارد که جبّاری است کامکار و غدّاری است مکار اوایل صحبت او حلاوت زندگانی است و او آخر آن تلخی مرک شتر به گفت طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گر نه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه او در من طامع اما تقدیر آسمانی و غلبه حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند و امر و زتدیر از تدارک آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و بر ائحه معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشغوف^(۵) گردد تا بوقت بر نخیزد و چون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود و هر که از دنیا بکفاف قانع نشود در طلب فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رأیی اندیشد که در گوش پیل مست رود تا بیک حرکت گوش پیل کشته شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آن کس است که بامید زرع در شورستان تخم پراکند و با مرده مشاورت کند و در گوشِ گرغم و شادی گوید و بر روی

۱ - مقتحم : بیباک - کسیکه در جاهای خطرناک داخل گردد و بکارهای ترسناک اقدام نماید .
 ۲ - بددل : ترسو و کم جرات . ۳ - متحرّز : خویشتن نگاهدار - پرهیز کننده . ۴ - مستظهر : قوی پشت و دولتمند . ۵ - مشغوف و مقنون .

آب روان مَعْمِي نويسد دمنه گفت از اين سخن در گذر و تدبير خویش کن
 شَتْرَبَه گفت چه تدبير دانم کرد و من اخلاق شیر دانم که در حق من جز خیر و
 خوبی نخواهد لیکن نزدیکان او در هلاک من کوشند و اگر چنین است پس آسان
 نباشد که ظالمان مکار چون هم پست شوند و دست در دست دهند و يك رویه^(۱)
 قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند چنانکه گرگ و زاغ و شکال
 قصد شتر کردند و پیروز شدند دمنه پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغی و گرگی و شکالی در خدمت شیری بودند
 و مسکن ایشان نزدیک شارع عام بود شتر بازرگان در آن حوالی بماند و بطلب
 چراخور^(۲) در بیشه آمد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید
 شیر او را استعمال نمود و از حال او استکشاف کرد و گفت عزیزم در مقام و حرکت
 چیست جواب داد که آنچه رای ملک فرماید شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت
 من ایمن و مرفه باشی اشتر شادگشت و در آن بیشه می بود و مدتی بر آن بگذشت
 روزی شیر در طلب شکار می گشت پیلې مست باو در رسید و میان ایشان جنگی
 عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد و روزها
 از شکار باز ماند و گرگ و زاغ و شکال بی برگ ماندند شیر اثر آن بدید گفت رنج
 می بینید در این نزدیکی صیدی جوئید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم
 ایشان بگوشه رفتند و با یکدیگر گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است

و در میان ما چه فایده دهد نه ما را بدو اَلْفی و نه ملك را از او فراغی شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکنند و حالی فراغی پدید آید و او از طعمه فرو نماند و نیز چیزی به ما رسد شكال گفت این نتوان کرد که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده و هر که ملك را بر غدر تحریض کند و بر تقض عهد دلیر گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمندسوی خود کشیده زاغ گفت آن وثیقت را رخصتی توان یافت که شیر را از عهده آن بیرون آورد شما جای نگهداری تا من باز آیم پیش شیر رفت و بایستاد شیر پرسید هیچ بدست شد جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر امضای رای ملك بدان پیوندد همه در خصب و نعمت افقیم شیر گفت چیست آن زاغ گفت این اشتر میان ما اجنبی است و در مقام او ملك را فایده نیست و نفعی صورت نمی بندد شیر در خشم شد گفت این اشارت از کرم و وفادور است و با مروّت مناسبست ندارد شکستن عهد اشتر را بچه تاویل جایز شمرم زاغ گفت بر این مقدمه و قوف دارم لیکن حکما گویند يك نفس را فدای اهل بیتهی باید کرد و اهل بیتهی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملك چون در خطری باشد و عهد را هم مخر جی توان یافت چنانکه ملك از و صمّت^(۱) غدر منزّه باشد و حالی ذات، او از مشقّت فاقه و مخافت بوار^(۲) مسلم^(۳) گردد شیر سر در پیش افکنند زاغ باز رفت و یاران را گفت لختی سرکشی و تندی کرد

۱ - وصمت : بفتح واو و سکون صاد : عیب . ۲ - بوار : بفتح باهلاک . ۳ - مسلم : محفوظ.

و باخرام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ماهمه بر شتر فراهم آئیم و ذکر شیر ورنجی که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایه حشمت این ملک روزگار خرم گردانیده ایم امروز که او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیک اهل مروّت بيقدر گردیم صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر ایادی^(۱) او را بازرانیم و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملک است و هر يك از ما گوید امروز چاشت ملک از من سازد و دیگران آنرا دفعی سازند و عذری نهند بدین تو دد حقی گزارده شود و ما را زبانی ندارد و این فصول با شتر دراز گردن بالا کشیده بگفتند **الْأَحَقُّ مَنْ طَالَ وَ طَالَتْ عُنُقُهُ**^(۲) و بیچاره را با این دمدمه در کوزه فقع کردند^(۳) و با او قرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا پیر داخندند زاغ گفت ملک را بقاباد که راحت ما بصحّت ذات ملک متعلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است تن و جان من اگر چه ضعیف است فدای ذات شریف ملک باد من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم

۱ - ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است : بمعنی نعمتها و احسانها و دستها و حقها و در زبان فارسی دست نیز بمعنی حق و نعمت بکار رفته . ۲ - الاحق... الاحق و کانا کسی است که دراز قامت و دراز گردن باشد کنایه از شتر است که بجه میتواند او را بهر جای برد و بهر مکان سهمگین کشاند . ۳ - در کوزه فقع کردند: یعنی فریب دادند برای آنکه افسونگران و معرّمان در جلو اشخاص مبتلی بصرع و مانده آن اورادی میخواندند آنگاه بریضا اظهار میکردند جن و پری و همزاد که ترا آزار میکردند در کوزه فقع انکندم و حبس کردم این را میگفت و در کوزه را می بست .

بخدا گر تو بعر و خردم رای کنی هر دور ارقص کنان پیدش هوای تو کشم
 و ربجان و دل و تن کار بر آید همه را بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم
 و امروز مَلِک را از گوشت من سدّ رمقی حاصل تواند بود مرا بشکنند دیگران
 گفتند از خوردن تو چه آید و از گوشت تو چه سیری شکال هم بر این نَمَط^(۱)
 فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بوی ناک و زیانکار است طعمه ملک را
 نشاید گرک هم بر این منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرک خناق^(۲)
 آورد و قائم مقام زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد
 و ملاطفتی نمود هر چه تمامتر و صفت پاکی گوشت خود بگرد همه یک کلمه شدند
 و گفتند راست میگوئی و از صدق عقیدت و فرط شَقَقَت عبارت میکنی بیکبار
 در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل بدان آوردم
 تا بدانی که مکر اصحاب اغراض خاصه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد دمنه گفت
 چه دفع می اندیشی گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد که اگر کسی در همه عمر
 از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یک ساعت از روز
 برای حفظ مال و توقی^(۳) نفس در جهاد گزارد من قُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ دُونَ نَفْسِهِ
 فَهُوَ شَهِيدٌ^(۴) چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت
 می توان یافت جائی که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر برای حمیت دین

۱- نَمَط : روش و طریق . ۲- خناق معرب خنک : گلودرد که امروز آن را دیفتری نامند . ۳- توقی ، نگاهداری و محافظت . ۴- من قتل ... آنکه در پیش مال و پیش نفس خود کشته گردد در حکم شهید باشد یعنی کسی که برای حفظ جان و مال خود جنگ کند و کشته شود از جمله شهداء محسوب است .

کوششی پیوسته آید برکات و مشوبات آنرا نهایت صورت نبندد و وهم از ادراکِ غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادرت و پیش دستی و مسابقت روا ندارد و مباشرتِ خطرهای بزرگ با اختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رأی بمدارا و ملاحظتِ گره خصم درآیند و دفع مناقشت بمجاملت اولیتر شناسند و دشمن ضعیف را خود خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور در ماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا نماید و اقتحام^(۱) و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی و هر که دشمن را خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتر به گفت چگونه است آن

حکایت - دمنه گفت آورده اند که نوعی است از مرغان آب که طیطوی گویند يك جفت از آن در ساحل بودند چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت جایی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجا خوش است و حالی تحویل صواب نمی نماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمل است اگر دریا در موج آید و بچگان را در بر باید آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد و اگر بی حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسی نیکوست بچه قوت و عُدَّت وکیل دریا را بانتمام خود تهدید میکنی از این استبداد در گذر و از برای بیضه جای حصین^(۲) گزین چه هر که سخن

۱ - اقتحام، بی پروائی - داخل شدن در کارها و جاهای سهناک . ۲ - حصین، محکم .

ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید گفت چگونه بود آن حکایت - گفت آورده اند که در آنگیری دو بط و سنک پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت دوستی و مصادقت داشتند ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایه حیات ایشان بود تقصانی پدید آورد فاحش بطان چون آن بدیدند بنزدیک سنک پشت آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق سنک پشت از درد فراق بنالید و از چشم اشک بیارید

لَوْلَا الدَّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ^(۱)

گفت ای دوستان و یاران تقصان آب رامضرت در حق من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروّت و قضیّت^(۲) کرم آنست که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید گفتند رنج هجران تو ما را یدش است و هر کجا که رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتع و لذت نیابیم اما تو اشارت مشفقان و قولِ ناصحان سبک داری و آنچه بمصلحت مال و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتم و در هوا رفتیم چند آنکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بر بندى و البته لب نگشائی سنک پشت گفت فرمانبردارم و آنچه از روی کرم و مروّت بر شما واجب بود بجای آرید و من می پذیرم که دم نزنم و دل در سنک

۱- لولا الدموع... هر گاه اشکها و فیض آنها نبود البته کرمی جگرها زمین وداع را میسوختند.

۲- قضیّت: حکم.

شکنم ایشان چوبی بیاوردند و سنک پشت میان آن چوب محکم بدنشان بگرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتند و او را می بردند چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد از چپ و راست آواز برخاست که بطان سنک پشت را میبرند سنک پشت ساعتی خاموش بود آخر بی طاقت گشت و گفت (تا کور شود هر آنکه نتواند دید) دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر
پند من گر چه نیک خواه توام کی کند در تو سنک دل تأثیر

سنک پشت گفت اینهمه سود است چون طبع اجل را صفر اتیز گردد و دیوانه وار روی بسکسی آرد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و مکر و حیلت سود ندارد و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد إِنَّ الْمَنِيَا لَا تَطِيْشُ سِيَاهُمَا^(۱)

از مرک حذر کردن دور و زروان نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضای نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضای نیست در او مرک روان نیست
طیطوی نرگفت شنیدم ولیکن مترس و جای نگهدار ماده بیضه نهاد و چون و کیل
دریا این مفاوَصَه بشنود از بزرك منشی و رعنائی^(۱) طیطوی در خشم شد و دریا
در موج آمد و بچگان را برداشت و ببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت
من میدانستم که آب بازی نیست و تو بنادانی بچگان را بیاد دادی و آتش بر من

۱ - انّ المنیا... همانا مرگها تیره های آن سبکی نکند و بخطر رود . ۲ - رعنائی؛ خود پندنی واحد می .

بیاریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نرگفت سخن بحرمت و حجت گوی که من از عهده قول خویش بیرون آیم و انصاف خود از وکیل دریا بستانم در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگان دست در دست ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزاید و هرگاه این رسم مستمر گشت همگان در سر این غفلت شوند^(۱) مرغان جمله بنزدیک سیمرغ شدند و صورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار او بداشتند که اگر در انتقام جدّ نمائی بیش از این شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتر از^(۲) تمام قدم نشاط در کار نهاد مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر توختن^(۳) کین مصمم گردانیدند وکیل دریا قوت سیمرغ و حمیت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شتر به گفت در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیک شیر روی و علامات شیر بینی که راست ایستاده است و خویشتن را برافراشته و دم بر زمین میزند نشان خشم و غضب وی بود شتر به گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید دمنه شادیهان نمود روی بکليلة نهاد کليلة گفت کار بسکجا

۱- در سر این غفلت شوند: یعنی هلاک و نیست و نابود شوند. در سر کاری شدن کنایه از هلاک شدن و در راه کاری جان سپردن است. ۲- اهتر از: جنبش و شادمانی. ۳- توختن: کشیدن و خواستن و کین توز بمعنی کینه کش و کینه خواه باشد.

رسانیدی گفت فراغی هر چه تمامتر روی نمود

وَ اِنِّی لَمِیْمُوْنُ النَّقِیْبَةِ مُنْجِحٌ وَ اِنْ كَانَ مَطْلُوْبِی سَنَا الشَّمْسِ فِی الْبُعْدِ (۱)
وَ اَدْرِكُ سُوْلِی حِیْنَ اَزْكَبُ عَزْمَتِی وَ لَوْ اَنَّهٗ فِی جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ (۲)

پس هر دو بسوی شیر رفتند اتفاق را گاو بر اثر ایشان برسد چون شیر او را بدید راست ایستاد و می غرید و دم بر زمین همی زد شتر به دانست که قصید او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانه مار و همخواه شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان باز کند این معنی می اندیشید و جنگ را میساخت و چپ و راست سُرو میکرد (۳) چون شیر تشر (۴) او را مشاهدهت کرد بر جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت

صدحیله و صد رنگ بر آمیخته وانگه زمین کار بگریخته

باران دو صد ساله فرو نشانند این گردِ بلارا که تو انگیخته

بنگر ای نادان در و خامن (۵) عاقبت حیله خویش دمنه گفت عاقبت و خیم کدام است گفت رنج نفس شیر و وصمت تقص عهد و هلاک گاو و هدر شدن خون او

۱- وَ اِنِّی ... یقین من مبارک نفس و فیروز و کامروا باشم هر چند مطلوب من در دوری روشنی آفتاب باشد .

۲- وَ اَدْرِكُ سُوْلِی .. و مراد خود را دریابم چون بر عزم خویشتن بر نشینم اگر چه دریشانی شیر سرخ باشد .

حکیم حنظله باد غیسی از شعراء عهد صفاری این مضمون را بفارسی گوید :

مهوری گر بکام شیر درست شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاری

۳- سرو کردن ؛ شاخ زدن . ۴- تشر، آمادگی . ۵- و خامت بفتح واو ؛ ناگواری و ناخوبی

بدی عاقبت .

و پریشانی لشکر و تفرقه کِلِ سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که بی رنج شیر این شغل بسر برم و برفق این کار بپردازم و بدین جای رسانیدی و نادان تر مردمان آنست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند و خردمندان در حال قوت و استیلا و توانائی و استعلا از جنگ عزلت گرفته اند و از بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره تحرز و تجنب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارک پذیرد برهان حُوق و غباوت^(۱) خویش نموده باشد و حجت ابلهی و خیانت پیدا کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدم است که کارهای شمشیر برای تو انگرارد و آنچه برای دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن نرسد چه هر کجا رأی سست بود شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک اندیشه را در محاورت زبان کند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برای خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعه غول و عشوۀ سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن با تو تأملی میگردم که مگر انتباهی^(۲) یابی و از خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت و فرط پرده دریدگی^(۳) و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رأی و مقابح فعل تو بر شمرم و آن از دریا قطره و از کوه ذره بود و گفته اند که

۱ - غباوت بفتح غین ، کنهی و بلیدی و کودنی ۲ - انتباه ، آگاه شدن - بیداری ۳ - پرده

دریدگی ، یحیائی و یشرمی

پادشاه راهیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل اور جحان و گفتار بر کردار مزیت دارد

قَالُوا وَمَا فَعَلُوا وَأَيُّهُمْ
مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَمَا قَالُوا^(۱)

تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح است و شیر بحديث تو فریفته شد و گویند در قول بی عمل و منظر بی خبر^(۲) و وسائل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فائده بیشتر نباشد و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنگ باشد هیچ شناور تشنه اگر چه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد

أَرِي مَاءً وَبِي عَطَشٌ شَدِيدٌ
وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ^(۳)

وزینت ملوک خدمتکاران مهذب^(۴) و چاکران کار دانند و تو میخواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد و قربت و اعتماد بر تو مقصور باشد و غایت نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و چشم داشتن بشوایب آخرت بر یاد در عبادت و معاشقت زنان بدرشتخوئی و آموختن علم باسایش و راحت لیکن در این گفتار فائده نیست

۱- قالوا... گفتند بدان کار نکردند و چقدر فاصله است میان ایشان و کسانی که نگفتند و کار کردند

۲- خبر: باطن و اندرون ۳- آری ماه... آب مبینم و سخت تفته هستم ولی راهی برای ورود

موجود نیست ۴- مهذب، پاکیزه خوی

چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثل من با تو چنانست که مردی مرغی را میگفت رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد دمنه پرسید چگونه بود آن : حکایت - گفت جماعتی از بوزینگان در کوهی بودند چون شاه ستارگان^(۱) بأفق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظلام پیوشانید سپاه زنگ^(۲) بغیبت او بر لشکر روم^(۳) چیره گشت (شبی چون کار عاصی^(۴) روز محشر) باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سر مار نجور شدند پناهی می جستند ناگاه کرم شبتابی^(۵) یافتند در طرفی افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند و بر آن نهادند و میدمیدند برابر ایشان مرغی بود بر درختی آواز میداد که کرم است و پردازد و شب چون چراغ می نماید آتش نیست البته التفات نمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تورنجور گردی و در تقویم^(۶) و تهذیب^(۷) چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی شم شیر بر سنگ آرماید و شکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کرم مک شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و کار تو همین مزاج دارد و هر گریزند پذیرای و موعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد^(۸) شوی و از این زرق^(۹) و

۱ - شاه ستارگان ؛ کنایه از آفتاب ۲ - سپاه زنگ ؛ کنایه از ظلمت و تاریکی ۳ - لشکر روم ؛ کنایه از روشنی روز ۴ - کار عاصی ؛ کنایه از نامه عمل گناهکار که جز سیاهکاری در آن نیست ۵ - شبتاب ؛ کرمی است که در شب مانند چراغ درخشانده است ۶ - تقویم ؛ راست و مستقیم کردن ۷ - تهذیب ؛ پاکیزه کردن ۸ - استبداد ؛ خودسری و خود رایی ۹ - زرق ؛ حیل

شَعْوَذَه^(۱) روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خرد در گوش تو گوید که تَرَكَتَ الرَّأْيِي بِالرَّيِّ^(۲) آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرك و شريك مغفل دمنه پرسید که چون بود آن: حکایت - گفت دو شريك بودند یکی دانا و یکی نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدره زری یافتند گفتند سود نا کرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آتقدر که بدان حاجت باشد برگیریم و باقی با احتیاط جائی بنهیم و هر وقت می آئیم و بر قدر حاجت بر میگیریم بدین قرار دادند و تقدی سره^(۳) از آن صره^(۴) برداشتند باقی در زیر درختی با اتفاق بنهادند و بشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود و بکیاست موسوم بیرون رفت و زر ببرد و روزها بر آن بگذشت مغفل را بسیم حاجت افتاد بنزدیک شريك آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی برگیریم که من محتاج شده ام هر دو بهم بیامند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفل زد که زر تو برده و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد سود نداشت او را بسرای حاکم آورد و زر دعوی کرد و قسه باز گفت قاضی پرسید که گواهی و حجتی داری گفت

۱ - شعوزه : فریب و مکر - چشم بندی و افسونکاری ۲ - ترک الرای بالری : یعنی رأی را در شهری بجای گذاشتی . این مثل زاجح بابو مسلم مروزیست وقتی درری مقام داشت منصور خلیفه بیهاد اجضارش نمود ندیمی او را از رفتن بیهاد منع کرد ابو مسلم نشنید و رفت و گرفتار شد و هلاک گردید ۳ - سره : کامل و پول رائج را نیز گویند ۴ - صره : کیسه چرمی و همیان

درختی که در زیر آن بوده است گواهی دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده قاضی را از این سخن شگفت آمد پس از مجادله بسیار میعاد می‌گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند و بگواهی درخت حکم کند مفرور بخانه رفت و پدر را گفت کار این زر بیک شَفَقَت و ایستادگی تو باز بسته است و من با اعتماد تو تعلق بگواهی درخت کردم اگر موافقت نمائی زر ببریم و هم چندان دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بیاید رفت و در میان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم است بده پدر گفت ای پسر بسا حیلست است که بر مُحتال وبال گردد و مبادا که مکر تو چون مکر غوك شود پرسید که چون بود آن :

حکایت - گفت غوكی در جوار ماری وطن داشت و هر گاه که غوك بچه کردی مار بخوردی و غوك با پنج پایك^(۱) دوستی داشت نزدیک او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است نه با او مقاومت میتوانم کرد و نه از اینجا تحویل که موضعی خوش است و بقعتی نَزِه^(۲) صَحْنِ آن مرصع^(۳) بزمر^(۴) و مینا مَكَلَل^(۴) به بُسَد^(۵) و کهر با

آب وی آب زمزم و کوثر خاك وی جمله عنبر و کافور

۱ - پنج پایك: خرچك ۲ - نزه: بفتح نون و کسر زاء، باصفا و یا کبزه ۳ - مرصع: دانه نشان و گوهر آگین ۴ - مكلل: تاجدار و اكليل بمعنی تاج است ۵ - بسد: بضم با و تشدید و فتح سین، بیخ مرجان و بضم با و سکون سین نیز در فرهنگها ضبط شده است

شکل وی نابسوده دست صبا شبه وی ناسپرده پای دبور

پنج پایك گفت بادشمن غالب تو انا جز بمكر دست نتوان یافت فلان جای يكي
 راسو است ماهي چند بگير و بكش و از پيش سوراخ راسو تا جایگاه مار مي افكن
 تا يكان يكان ميخورد چون بمار رسد ترا از رنج او باز رهند غوك بدین حيلت
 مار را هلاك كرد روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت باز خواست که خوگري
 از عاشقي بتر بود باری ديگر بطلب ماهي بر آن سمت ميرفت ماهي نيافت غوك را
 با جمله بچگان بخورد و اين افسانه بدان آوردم تا بداني که بسيار حيلت و كوشش
 بر خلق و بال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و دراز كشي در گفتن در
 توقف دار^(۱) که اين کار اندك مؤنت و بسيار منفعت است پير را شره مال و دوستي
 فرزند در کار آورد تا جانب دين و مروّت رافر و گذاشت و ارتكاب اين محظور^(۲)
 برخلاف شريعت و طريقت جائز داشت ديگر روز قاضي بيرون رفت و خلقي
 انبوه بنظاره ايستادند قاضي روی بدرخت آورد و حال زر پرسيد آوازی شنود که
 مُقفل برده است قاضي متحير گشت و گرد درخت بر آمد دانست که در ميان آن
 درخت كسي باشد که بدالت^(۳) خيانت منزلت گرامت نتوان يافت بفرمود تا
 هيّز م بسيار آوردند و در حوالي درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند پير ساعتی
 صبر کرد چون کار بجان رسيد امان خواست قاضي فرمود تا او را بيرون آوردند
 و استمالت کرد تا راستي در ميان آورد قاضي را کوتاه دستي^(۴) و امانت مُقفل

۱ - در توقف داشتن ؛ موقوف کردن ۲ - محظور ؛ حرام و ممنوع ۳ - دالت ؛ حق و ناز

۴ - کوتاه دستي ؛ کنایه از بی طمعی و درستکاری

معلوم گشت و خیانت شریک در ضمن آن مقرر شد و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست با درجت شهادت و مغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرائط تعزیر^(۱) و تعریک^(۲) در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده بر پشت نهاد و بخانه برد و مغفل بپرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و باز گشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نا محمود و خاتمتِ غدر نا محبوبست و تو ای دمنه در عجز رای و خبث ضمیر و غلبه حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل از تصویر آن خیره و فائده مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و تبعات آن بتو رسد و تو چون گل دوروئی هر که راهمت وصل تو باشد دست او از خار مجروح گردد و از وفای تو تمثعی نیابد و دو زبانی چون مار لیکن مار را بر تو مزیت و فضیلت است که از هر دو زبان تو زهر می بارد و راست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آن قدر برقرار است که شرّ دیو مردم بدیشان نییوسته است و شفقت برادری و لطف دوستی چندان باقیست که دوروئی فتان و دو زبانی تمام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است و همیشه من از تجاوزت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابتی دارد که مثل موافقت و مواصالت فاسق چون تربیت مار است که مار گیر اگر چه در تعهد او

۱ - تعزیر، سیاحت و کیفر و در اصطلاح شرع، سیاحتی که پایه آن از حد فروتر و کمتر باشد

۲ - تعریک، کوشالی و مالش - پامال کردن

رنج بسیار برد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید و روز وفاداری و آزرم چون شب تار گرداند و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرضی باشد و از محاسن عقل و خرد او اقتباس^(۱) میباید کرد و از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از مقارنت^(۲) جاهل بر حذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالطه او فائده حاصل نیاید و از جهالت او ضلالت افزاید و تو از آنهایی کروهوای بد و طبع کثر تو بهزار فرسنگ باید گریخت و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که بر پادشاهی که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محتشم گردانید چنانکه در ظل دولت او دست در کمر کیوان^(۳) زدی و پای بر فرق آسمان نهادی این معاملت جائز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر^(۴) نیامد

يك قطره ز آب شرم و يك ذره وفا در چشم و دلّت خدای داناست که نیست و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگانست که گفته بود در زمینی که موش صد من آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید دمنه گفت چگونه بود آن

حکایت - کلیله گفت آورده اند که بازرگانی بود اندک مایه و میخواست که سفری کند صد من آهن داشت در خانه دوستی بر سبیل و دیعت نهاد و برفت چون باز آمد امین و دیعت را بفروخته بود و بها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن

۱ - اقتباس ؛ کسب کردن - کسب نور ۲ - مقارنت بفتح را ؛ نزدیکی و همشینی ۳ - کیوان ؛ ستاره زحل ۴ - زاجر ؛ راننده و باز دارنده

بترديك او رفت مرد گفت آهن تو در بيغولۀ خانه بنهاده بودم و احتياطي تمام بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب داد که راست ميگوئي موش آهن سخت دوست دارد و دندان او بر خائيدن آن قادر باشد امين راستکار شاد شد يعني پنداشت که بازرگان نرم گشت و دل از آن برداشت گفت امروز بخانه من مهمان باش گفت فر داباز آيم رفت و چون بسر کوی رسيد پسری را از آن او ببرد و پنهان کرد چون بجستند و نداد در شهر دادند بازرگان گفت من بازی ديدم که کودك ميبرد امين فر ياد بر داشت که دروغ و محال چرا ميگوئي باز کودکی را چون برگيرد بازرگان بخنديد و گفت در شهری که موش صدمن آهن بتواند خورد بازی کودکی را بمقدار ده من بر تو اند گرفت امين دانست که حال چيست گفت موش آهن نخورده است پسر بازده و آهن بستان اين مثل بدان آوردم تا بداني که چون تو بر مَلِك اين بکر دی ديگر انرا در تو اميد و فاداری و طمع حق گراری نماند و هيچ چيز ضايعتر از دوستي کسی نيست که در ميدان کَرَم پياده و در لافگاہ و فاسر افکنده باشد و نیکو کردن بجای کسیکه در مذهب خرد اهمال حق و نسيان شکر جائز شمرد و پند دادن او را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد و سرّ گفتن با کسی که غمّازی سخره^(۱) بيان و بندشته بنان^(۲) او باشد و مرا چون آفتاب روشن است کز ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهيز بايد کرد که صحبت اشرا را مایۀ فساد است و شقاوت و محالطت اخيار کيمیای سعادت و مثل آن چون باد سحريست اگر

بر ریاحین بزد^(۱) نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر پارگین^(۲) گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران میآید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدان نادان ناخوش چون مفاوَصَمَتِ ایشان اینجا بر سید شیراز کارزار فارغ شده بود و چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و فَوَرَّتْ خشم اندکی تکین یافت تأملی کرد و با خود گفت در یفا شتر به با چندان عقل و خرد و رأی و هنر نمیدانم که در این کار مُصِیْب بودم یا مُخْطِی و در آنچه از او رسانیدند حق راستی و امانت گزاردند یا طریق ناپاکی و خیانت سپردند و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجع^(۳) و تحسر^(۴) سود نخواهد داشت چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بی شبهت شد دمنه بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتی ازین خر متر و روزی از این مبارکتر چون تواند بود ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه نا کامی و مذلت غلطان شیر گفت هر گاه کنز صجبت و خدمت و دانش شتر به یاد میکنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی میگردد و الحق پشت و پناه سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود. دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود

۱- بزیدن : بمعنی وزیدن ۲- پارگین : گنداب - جائیکه گنداب حمام و مانند آن جمع گردد

۳- توجع : دردمندی ۴- تحسر : افسوس و غم خوردن

و ارتیاح^(۱) و مسرت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر^(۲) شمرده که روزنامه اقبال بدین آراسته شود و کارنامه سعادت با مثال آن مطرّز^(۳) گردد و در خرد در نخورد بر کسی بخشودن کرو بجان ایمن نتوان بود و خصم ملک را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان اَلْفی بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را برای فائده و منفعت نه بار زوو و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثّه ببرند و مشقّت مَبَايَنَتِ^(۴) او را عین راحت شمرند شیر حالی بدین سخن اندکی بیار امید اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور^(۵) و افتعال^(۶) او شیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد ربیع^(۷) و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که مَنْ يَزْرَعِ الشُّوْكَ لَا يَحْصِدُ بِهِ عِنْبًا^(۸) تابدانی که عواقب مکر و غدر همیشه نامحود است و خاتمت بدسگالی و کید نامبارک و هر که در آن قدمی گذارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج او بدان رسد و پشت او بزمین آید و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از واقعه گاو و موجب افتضاح او و معذرتهای عجیب و تخلّصهای غریب که او را دست داده و فراز آمده

۱- ارتیاح، آسایش و خوشحالی ۲- مآثر؛ جمع مأثره؛ فضایل و مفاخر ۳- مطرّز؛ مزین و نشاندار
 ۴- مَبَايَنَتِ؛ جدائی و دوری ۵- زور؛ دروغ ۶- افتعال؛ مکر و حيله ۷- ربیع؛ فزونی و دخل - تازگی و رونق ۸- مَنْ يَزْرَعِ الشُّوْكَ... هر که خار بکارد انگور بر ندارد

(باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت بر همن راشنودم داستان ساعی نمام که چگونه جمال یقین را بخيال شبهت
 بیوشانید تا مروّت شیر محجوب و مخنفي شد و وصمت تقض عهد بر آن پیوست
 و دشمني در موضع دوستي و وحشت بجای الفت فرار گرفت و دستور ملك
 و گنجور سرّ او در سرّ آن شد اکنون اگر رای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت
 معذرتهای او پیدش و حوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود
 رجوع کرد و بر دمنه بد گمان شد تدارك آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه
 وقوف یافت و دمنه بچه حجّت تمسك^(۱) نمود و مخلص^(۲) آن چه جنس طلبيد
 و از کدام طریق گرد آن بر آمد بر همن گفت خون هر گز نخسبد و بیدار کردن
 فتنه هر گز مهتا^(۳) نباشد و در تواریخ و اخبار چنین خواندم که چون شیر از کار گاو
 برداخت بر تعجیلی که در آن نمود پشیمانی آورد و انگشت ندامت بسی خائید
 نيك برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

و بهر وقت حقوق متأكد^(۴) و سوابق مرضیّ او را یاد میکرد فکرت و ضجرت
 زیادت استیلا و قوت می یافت که گرامیتر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود پیوسته
 خواستی که حدیث او گوید و ذکر او شنود و باهریک از وحوش خلوتها کردی
 و از ایشان حکایتها خواستی شبی پلنگ تا بیگانهی بنزدیک او بود چون بازگشت
 بر مسکن کليله و دمنه گذرش افتاد کليله روی بدمنه آورده بود و آنچه از او در حقّ

۱ - تمسك : چنگ زدن ۲ - مخلص : راه نجات و خلاص ۳ - مهتا : گوارا ۴ - متأكد :

گاو رفته بود باز میراند پلنگ بایستاد و گوش داشت سخن کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابی^(۱) کردی و این غدر و نقض عهد را مدخلی باریک جستنی و ملک را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت بوبال آن مأخوذ شوی و تبعّت آن بتورسد و هیچکس از وحوش ترا معذور ندارد و در مخلص آن معاونت روا نبیند و همه بر کشتن و مُثله^[۲] کردن تو یک کلمه شوند مرا ابهه مسایگی تو حاجت نیست از من دور باش و مواصلت و ملاطفت در توفّ دار که من از سیرت تو سیر آمده ام و وصال ترا بهجران بدل می شمرم و علما گفته اند
 الْعَافِيَةُ فِي تَرْكِ الْمُجَالَسَةِ مَعَ السُّفَهَاءِ^(۳) دمنه گفت

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم^(۴)
 و نیز تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نباشد خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از این کار بدار و روی بشادی و فراغت آر که دشمن بر افتاد و جهان بمراد خالی شد و هوای آرزو صافی گشت و ناخوبی موقع سعایت و خیانت در مروّت بر من پوشیده نبود لیکن استیلاّی حرص و حسد مرا بر آن مُحَرِّض^(۵)
 آمد چون پلنگ این فصل تمام بشنود بنزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور ماند و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت و مواعظ کلیله و اقرار دمنه مستوفی^(۶) تقریر کرد دیگر روز مادر شیر

۱ - هول ارتکاب : یعنی اقدام بسیار ترسناک و سهمگین ۲ - مثله : شکنجه و عذاب - رسوا کردن . قطع اندام کشته که در زمان قبل از اسلام در میان عرب متداول بود ۳ - العافية ... سلامت در ترک همنشینی با سفیهانست ۴ - رجوع شود بجواشی آخر کتاب ۵ - محرّض : مشوّق و محرّک ۶ - مستوفی کامل و تمام

بدیدار پسر آمد او را چون غمناک یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شتر به و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت و هر چند می گویم ذکر وی از خاطر من دور نمیگردد و هر گاه که در مصالح مُلک تأملی کنم و از خلصی مشفق و ناصحی موافق بر اندیشم دل بدور و دو محاسن اخلاق او بر شمرم مادرشیر گفت شهادت هیچکس نزدیک مردم مقبولتر از نفس او نیست و سخن مُلک دلیل است بر آنچه دل او بر بیگناهی شتر به و بر ائت^(۱) ساحت وی گواهی میدهد و هر ساعت تلْهفی^(۲) تازه میگردد و بر خاطر میگذرد که این کار بی یقینی صادق و برهانی واضح کرده شده است و مُضرب^(۳) و مُخْلِط^(۴) در صورت شَفَقَت و خدمت حال او را بخلاف راستی نموده و بتعمیه و تزویر حکایتها گفته و اگر در آنچه بگوش مُلک رسانیده اند تفکری رفتی و بر خشم و نفس قادر و مالک بودی و آنرا برای عقل خویش باز انداختی حقیقت حال شناخته گشتی که هیچ دلیل در تاریکی شک چون رای انور و خاطر ازهر^(۵) مُلک نیست چه فرست مُلک جاسوس ضمیر فلک و طلیعه^(۶) اسرار غیب و آینه نمودار حق باشد مادام که هوای غضب بر ایشان مستولی نگشته

گر ضمیرت بخواهدی بیشک از دل آسمان خیر کندی

و شک نیست که دمنه مجال طلب^(۷) و مُضرب و تمام است و بانواع سخن آرائی و

۱ - بر ائت ساحت: کتابه از بیگناهی ۲ - تلْهَف: غم خوردن ۳ - مُضرب: سخن چین ۴ - مُخْلِط: آمیزنده - اشتباه کار ۵ - ازهر: روشن و درخشان ۶ - طلیعه: پیش جنگ. بزرگ و طلایه ۷ - مجال طلب: مقتن و فتنه جو که پیوسته در عقب وقت میگردد

افترا منسوب و از حرکات و سکنتات و اقوال و افعال او ظاهر است و بهر وقت من نیز امثال این افترا دیده ام و بر او پوشیده تا چون بخدمت ملک موسوم است بدنام نگردد و در این حادثه علی الخصوص نقلها کرده اند و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار آن مبالغت واجب میدانند شیر گفت در کار گاو بسیار فکرت کردم و خوض نمودم بدانچه بدو حیاتی نسبت کنم تا در کشتن او بنزدیک دیگران معذور باشم هر چند تأمل بیشتر میکنم گمان من در وی نکوتر و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر میشود و نیز آن بیچاره از رای روشن دور و از سیرت پسندیده برکناره نبود که تهمت عسادت بروی درست گردد و تمنی بی خردانه در دماغ او متمکن شود یا مغالبت من بر خاطر گذراند و در حق وی اهمالی هم نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت شدی و میخواهم که تفحص این کار بکنم و در آن غلو و مبالغت واجب بینم اگر چه سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته ام اما در تعریک فتان آنچه واجب آید فرموده شود و من معذور باشم و نیز شناخت مواضع خطا و صواب از فوائد فراوان خالی نماند اگر تو در آن چیزی میدانی و چیزی شنوده مرا بیا گاهان گفت شنودم لیکن اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو در گمان آن وصایت کرده اند و عیب بود فاش گردانیدن راز و تأکید علما در تجنب از آن مقرر است و اگر نه تمام گفته شدی شیر گفت اقاویل^(۱) علماراتا و اویل^(۲) بسیار است

و وجوه مختلف و خردمندان اقتدا بدان فر اخور مصلحت و بر قضیت^(۱) حکمت صواب بینند و نهان داشتن راز اهل ریبت^(۲) را مشارکت است در زلت و شاید بود که رساننده این خبر خواسته است تا باظهار آن باتو خود را از میان بیرون برد و از عهده این حوالت بیرون آید و ترا بدان آلوده گرداند مینگر در این حال و آنچه فر اخور نصیحت و شفقت باشد میکن مادر شیر گفت این اشارتی پسندیده و رائی درست است لیکن اظهار اسرار دو عیب ظاهر دارد یکی دشمنی آن کس که اعتماد کرده باشد دوّم بدگمانی دیگران که هیچ کس بامن سخنی نگوید و مرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت و کمال صدق سخن تو مقرر است و من نیز رواندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا بر خطاء دیگر اکراه^(۳) و اجبار نمایم اگر نمی خواهی که نام آن کس بگوئی باری بمجمل اشارتی کن مادر شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لیکن در چیزهاییکه اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد اما هر چه در آن مضرتی شامل دیده شد و وصمت آن ذات پادشاه را بیالود و موجب دلیری مفسدان گشت و حجت متعدّیان بدان قوّت گرفت و هر يك در بدکرداری و ناهمواری^(۴) آن را دستوری معتمد و نموداری^(۵) معتبر شناخت عفو و اغماض و تجاوز را مجال نماند و تدارک آن واجب بل فریضه گردد

۱- فضیلت ؛ حکم ۲- اهل ریبت ؛ مردم مظنون و متهم ۳- اکراه ؛ اجبار ۴- ناهمواری ؛

بدکاری و زشت رفتاری ۵- نمودار ؛ دستور - سر مشق - نماینده

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (۱)

وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ لَا يُنَجِّيكَ إِحْسَانُ (۲)

و این دمنه که ملک را بر آن داشت ساعی و نمام و شریر و فتنان است شیر مادر را گفت دانستم اکنون باز باید گشت چون برفت شیر تأملی کرد و کس فرستاد و لشکر را بخواند و مادر را خبر کرد تا بیاید پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خود را مشغول کرد دمنه گفت در بلا گشاده است و راه خرد بسته روی بیکی از نزدیکان خویش آورد و آهسته گفت چیزی حادث گشته است که ملک در فکرت است و فراهم آمدن شمارا موجب هست مادرشمر گفت زندگانی تو ملک را متفکر گردانیده است و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغی که در حق قهرمان (۳) ناصح او گفتی پیدا آمد شاید که تر اطرّفة العینی (۴) زنده نگذارد دمنه گفت متقدّمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشته اند که متأخران را در آن رنجی باید بُرد و دیر است تا گفته اند که همه تدبیرها سُخره تقدیر است و هر چند خردمند تدبیر بیش کند و در صیانت نفس مبالغت یدش نماید بدام بلا نزدیکتر باشد و در صحبت پادشاه سلامت طلبیدن و نصیحت اشرار را دست موزّه (۵) سعادت داشتن همچنان باشد که بر صفحه کوتر تعلیق (۶) کرده شود

۱- و لكم . . . ای خردمندان شمارا در کشتن قاتل زندگانی است یعنی حیات شما بوسیله کشتن قاتل و آدم کش تأمین میگردد ۲- وفي الشر . . . در بدی و آزار کردن رستگار است در جای که احسان ترا نجات ندهد یعنی نیکوئی درباره ناهل و شرور سودمند نیست و بیشتر موجب سرکشی وی خواهد بود . ۳- قهرمان : کارفرما و پیشکار ۴- طرفة العین : چشم بهم زدن - چشم زخم ۵- دست موزّه : وسیله ۶- تعلیق : آویختن و در اینجا بمعنی خط نوشتن آمده

وگاه بیخته بیاد صرصر^(۱) سپرده آید و هر که در خدمت پادشاه یکدل باشد خطر او زیادت است برای آنکه او را جمله دوستان و دشمنان ملک خصم گردند دوستان از روی حسد و مناقشت در جاه و منزلت دشمنان از راه اخلاص و مناصحت در مصالح ملک و دولت بدین سبب اهل حقیقت پشت بدیوار امن و راحت آورده‌اند و روی از این دنیای ناپایدار گردانیده و دست از لذات و شهوات آن برداشته و تنهایی را بر مخالطت مردمان و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق برگزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا نیست و جزای نیکی بیدی و پاداش عبادت بمقوبت صورت بنسند و در احکام آفریدگار عترت اسم از قضیت معدلت گذر نباشد (آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی هست) و کارهای خلیق بر خلاف این است بر انواع مختلف و فنون متفاوت رود نه اتفاق در آن معتبر و نه استحقاق مؤثر گاه مجرمان را ثواب کردار مخلصان ارزانی دارند و گاه ناصحان را بعد از زلت^(۲) خائنان مؤاخذت نمایند هوی بر احوال ایشان غالب و خطا در افعال ایشان ظاهر خیر و شر بنزدیک ایشان یکسان و پادشاه موفق آنست که کارهای او با ثواب صواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت^(۳) دور نه کس را بحاجت ظاهر تربیت کند و نه از بیم عقوبت روا بیند و پسندیده تر اخلاق ملوک رغبت نمودن است در محاسن صواب و عزیز گردانیدن خدمتکاران مرضی الاثر^(۴) و ملک میدانند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز اسباب منازعت

۱- صرصر: باد شدید و سخت ۲- زلت بفتح زاء: خطا و لغزش ۳- مضایقت: ستم کردن - بر کسی

تنک گرفتن ۴- مرضی الاثر: پسندیده رفتار

وَدَوَاعِي (۱) مَحَارَبَت و عداوت قدیم و عصبیت موروث نبود و او را محل قصد و عنایت و دست بدکرداری و شَفَقَت هم نمی شناختم کز آن حسدی و حقدی (۲) کردمی لیکن ملک را نصیحتی کردم و آنچه بر خود شناختم بجای آوردم و مصداق سخن و برهان دعوی من بدید و بر مقتضای رای خویش کاری بکرد و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت از من ترسان شده اند و هر آینه بمطابقت (۳) در خون من سعی کنند و بموافقَت بر روی من خروشدند و هر گز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت من بنده این بود که بقاء من ملک را رنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت او را بقضات باید سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاست و شرائط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و الزام حجت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود با مضارسانیدن دمنه گفت کدام حاکم راستکار منصف تراز کمال عقل و عدل ملک است هر مثال که دهد نه روزگار را بر آن محل اعتراض تواند بود و نه چرخ را بحال مراجعت گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کنده می و بر رأی متین ملک پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت چون مجاهدت و تثبت نیست و من و ائتم که اگر بسزا تفحصی رود از باس ملک مسلم مانم و بهمه حال بر ائت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و بمن ناصیت (۴) من معلوم خواهد شد اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره نیست که آتش

۱ - دواعی جمع داعی، علتها و سببها ۲ - حقد، کینه ۳ - بمطابقت، با اتحاد و اتفاق

۴ - بمن ناصیت، مبارکی و فرخنده کی پیشانی کنایه از شرافت و یگانه می و پاکی

از دل سنگ بی جدی تمام و جهدی بلیغ بیرون نتوان آورد و اگر من خود را
جرمی شناسمی در تدارک غلّو و التماس ننمایمی لیکن و اثم بدین تفحص که مزید
اخلاص من ظاهر گردد و هر چیزی که نسیم عطر دارد پیاشیدن آن اثر طیب زودتر
باطراف رسد و اگر در این ناقه و جملی^(۱) داشتی پس از گزاردن آن فرصتها بود
در گاه ملک را ملازم نگر فتمی و پای شکسته منتظر بلاننشستی و چشم میدارم
که حوالت کلار من بامینی کند کز غرض وریب منتره باشد و مثال دهد تا هر روز آنچه
میرود بسمع ملک رساند و ملک آنرا بر برای جهان آرای خود که آینه فتح است و جام
ظفر باز اندازد تا من بشبّه باطل مأخوذ نگردم چه همان موجب که کشتن گاو ملک را
مباح گرداند از آن من بنده محظور است آنگاه خود من بچه سبب این خیانت
اندیشم که محل و منزلت آن ندارم کز سمیت عبودیت استنکاف نمایم و طمع کارهای
بزرگ و هوس درجات بلند بر خاطر گذرانم و هر چند ملک را بنده ام آخر مرا
از عدل عالم آرای او نصیب است که محروم گردانیدن من از آن جایز نباشد و در حیات
و پس از وفات امید من از آن منقطع نگردد

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فِيكَ الْإِحْصَامُ وَأَنْتَ الْإِحْصَامُ وَالْحَكَمُ^(۲)

یکی از حاضران گفت آنچه دمنه گفت از وجه تعظیم ملک نیست اما میخواهد
که بدین کلمات بلا را از خود دفع کند دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من

۱ - ناقه و جملی داشتی؛ در کاری ناقه و جل داشتن کنایه از دخالت داشتن و ذی نفع بودن اشاره بمثل
عرب است؛ لاناقتی فیها ولاجل یعنی درین کار دخالت ندارم ۲ - یا اعدل الناس... ای دادگرترین مردم مگر
در رفتار و معامله که با من کردی خصومت در دست و هم تودشمن و حکم هستی سعدی در این مضمون گوید؛
پیش که بر آورم زدست فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

از نفس من سزاوارتر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و وفور جهل تو و تو گمان نبری که این تمویهات بر رای ملک پوشیده بماند که چون تأملی کند و تمییزی ملکانه بر تزویر تو گمارد قصد تو پیدا آید و نصیحت از فضیحت و مجاملت از معاندت^(۱) جدا شود که رأی او کارهای عمری بشبی برگزارد و لشکرهای گران را باسانی مقهور گرداند

زرایش از نظری یابد آفتاب بلند که خواند یارد^(۲) صبح نخست را کاذب مادر شیر گفت از سوابق مسکر و غدر تو چندان عجب نمودارم که از این مواظ در این حال و بیان امثال در هر باب دمنه گفت این جای موعظت است اگر در محل قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر گفت ای غدار هنوز امید میداری که بمکر و شعوّده خلاص یابی دمنه گفت اگر کسی نیکوئی را ببید و خیری را بشرد مقابله روا دارد من باری وعده را بانجاز^(۳) و عهد را بوفارسانیده ام ملک داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلیری نتواند کردن و اگر در حق من این روا دارد مضرت آن هم بجانب او باز گردد و بحقیقت بیاید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاک نمیگویم چه مرگ اگر چه خوابی نامرغوب و آسایشی نامحبوبست هر آینه بخواهد بود و بسیار پایوران از دست او سرگردان شده اند و گریختن ممکن نیست

۱ - معاندت، دشمنی و ستیزه . ۲ - که خواند یارد، که تواند خواند . ۳ - انجامز، بر آوردن و وفا کردن .

خیره^(۱) ماند از قیام حمله او حمله شیر و حیلۀ روباه

و اگر مرا هزار جانستی و بدانمی که در سپری شدن آن ملک را فائده باشد و رأی او بدان میلی دارد در يك ساعت بترك همه بگویمي و سعادت دو جهانی در آن شناسمی لیکن ملك را در عواقب این کار نظری از فرائض است که ملك بي تبع نتوان داشت و خدمتکاران کافی را بقصد جوانب باطل کردن از تجلبي و عیبی خالی نماند (تنهامانی چو یار بسیار کشتي) و بهر وقت بنده در معرض کفایت مهمات نیفتد و متوشح^(۲) اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتکاری ثابت قدم بدست نیاید و چاکر ناصح مجرم یافته نشود

سالها باید که نایک سنگ اصلي ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع مییابد بد گمان گشت و اندیشید که ناگاه ملك این عذرهای زرانند و دروغهای دلپذیر او را باور دارد که نیک چرب زبان و گرم سخن بود و بقصاحتِ زبان آوری مباحات نمودی مادر شیر روی بشیر آورد و گفت خاموشی تو بر حجتِ خصم بتصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشی همداستانیدست^(۳) و بخشم بر خاست و برفت شیر فرمود که دمنه را ببايد بست و بزندان برد تا قضاة تفحص کار او بکنند پس از آن مادر شیر باز آمد و شیر را گفت همیشه بو العجبي^(۴) دمنه شنودمی اکنون مرا محقق گشت بدین دروغها که

۱ - خیره : عاجز و حیران . ۲ - متوشح : مزین . آراسته . ۳ - همداستانی : موافقت و هم آوازی . فردوسی فرماید : پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی

۴ - بو العجبي : شکفت کاری - شگرف کاری - اعجبوبگی

میگوید و عذرهای نغز^(۱) و دفعهای^(۲) شیرین که مینهد و مخرجهای باریک و مخلصهای نادر که میجوید اگر ملک او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را از آن ورطه بیرون آورد و در قصاص او ملک را و لشکر را عظیم راحتی است زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدت ندهد شیر گفت کار نزد یکان ملوک حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت باشد و روز و شب در پی یکدیگر باشند و گرد این معانی بر آیند و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربت او بر لشکر من گران آمده است و نمیدانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت من است یا از جهت عداوت او و نمیخواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت ایشان مضرت خویش طلبیده باشم و تادر کار او تفحصی تمام نکنم خود را در کشتن او معذور نشناسم که اتباع^(۳) نفس و طاعت هوی رأی راست و تدبیر درست را بیوشاند و اگر بظن خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل گردانم حالی سورت^(۴) خشم تسکینی یا بدلیکن عیب و مضرت آن بمن باز گردد و ملک مرا زیان دارد

چون دمنه را در حبس بر دند و بند گران در پای نهادند کلیله را سوز بر اداری و شفقت صحبت بر انگیخت پنهان بدیدار او رفت و چند آنکه نظر بر وی افکند اشک باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس از این از زندگانی چه لذت بود و از آن چه راحت یابم و غم و شادی با که گویم و گسارم

۱ - نغز : زیبا و دلکش . ۲ - دفع : رد کردن و از خود دفاع نمودن . ۳ - اتباع بکسر همزه و تشدید و کسر تا : پیروی . ۴ - سورت بفتح سین و سکون و او : شدت و تیزی .

آب صافی شده است خون دلم خون تیره شده است آب سرم (۱)
 بودم آهن کنون از اوز نگم بودم آتش کنون از اوش سرم

چون کار بدین منزلت رسید اگر با تو در سخن درشتی کنم با کسی نباشد و من اینهمه می دیدم و در پند دادن غلو می کردم و بدان التفات نکردی و نامقبولتر چیزها نزدیك تو نصیحت است و اگر بوقت حاجت و هنگام سلامت در مو عظمت تقصیر و غفلت روا داشته می امروز با تو در این خیانت شرکتی دارم لیکن اعجاب تو بنفس و رأی خویش عقل و علم تو را مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه سعی پیش از اجل بعیرد با تو گفته بودم و از آن انقطاع زندگانی نخواسته اند اما رنجهایند که زندگانی مُنَعَس گرداند چنین که تو در افتاده و هر آینه مرک از این زندگانی خوشتر است و راست گفته اند مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكِّيهِ (۲)

گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرایط نصیحت بجای می آوردی لیکن شَرَه نفس و قوت حرص بر طلب جاه رأی مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در دل من بیقدر کرد چنانکه بیمار موالع بخوردنی اگر چه ضرر آن میشناسد بدان التفات ننماید و بر قضیت شهوت برود و نیز خرم و بی خصم زیستن و خوشدل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است هر کجا علو همّتی بود از رنجهای صعب و چشم زخمهای هائل (۳) چاره نباشد و من میدانم که تخم این بلا من پراکنده ام و هر که

۱ - آب سر : کنایه از اشک . ۲ - مَقْتُلُ الرَّجُلِ ... کشتنگاه مرد میان دو فک اوست یعنی زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد . ۳ - هائل : سهمگین و ترسناک .

چیزی بکارد هر آینه بدرود اگر چه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است
 و امر و زوقت آنست که ثمرت کردار و ورع گفتار خویش بردارم و این رنج بر من
 گران ترمی آید از هر اس آنکه تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت
 که میان ماست و العیاذ بالله^(۱) اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من باز گوئی
 و آنگاه من بدو مؤنت مبتلی گردم یکی رنج نفس تو و خجلت کز جهت من در رنج
 افتی و دوّم مرایش امید خلاص باقی نماند که در صدق قول تو هیچ تأویل و شبهت
 نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی فکیف در باب من با چندان یگانگی
 و مخالفت چگونه ریبت صورت یبندد و امروز حال من میدانی و می بینی وقت
 رأفت است و هنگام بخشودن

کز ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم

گشت لاله ز خون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جواب داد که آنچه گفتم شنو دم و معلوم شد و حکما گویند هیچکس بر عذاب
 صبر نتواند کرد و هر چه ممکن گردد از گفتار حق و باطل و راست و دروغ برای
 دفع اذیت بگوید و من تر اهیچ حیلت نمیدانم چون در این مقام افتادی بهتر آنکه
 یکباره بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کرده اقرار کنی و خود را از تبعیت آخرت
 بر جوع و انابت^(۲) برهانی چه لابد در این هلاک خواهی شد باری عاجل^(۳) و
 آجل^(۴) بهم نپیوندد دمنه گفت در این معانی تأملی کنم و آنچه فر از آید بمشاورت تو

۱ - پناه میبرم بخدا ؛ پناه بر خدا . ۲ - انابت ؛ باز گشت بخدا . ۳ - عاجل ؛ اکنون و در اینجا
 مقصود دنیا است . ۴ - آجل ؛ آینده و در اینجا مقصود آخرت و آن سراسر است .

تقدیم نمایم کلیله رنجور و پرغم بازگشت و انواع بلا بر دل خویش کرد پشت بر بستر نهاد و همی بیچید تا همان شب شکمش بر آمد و نفس فرو شد و جان عزیز بداد و ددی که با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته بسخن کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ نکفت دیگر روز مادر شیر این حدیث تازه گردانید و گفت زنده گذاشتن اشرا همسنگ^(۱) کشتن اختیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک باشد ملک قضات را تعجیل فرمود در گزاردن کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در جمعی خاص و محفلی عام و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند دیگر روز قضات فراهم آمدند و خاص و عام حاضر شدند و کیل قاضی آواز بلند کرد و روی بحاضران آورد و گفت ملک در معنی حال دمنه و باز جست کار او و تقشیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزّه شود و حکمی که در حق او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و بکامکاری سلاطین و تهو رملوک منسوب نگردد و هر یکی را از شما از گناه او آنچه معلوم است بیاید گفت بر ای چند فائده اول آنکه بر عدل معاونت کردن و حجت حق گفتن در دین و مروّت موقعی^(۲) بزرگ دارد دوم آنکه بر اطلاق زجر^(۳) کلمی اصحاب ضلالت بگو شمال یکی از ارباب خیانت دست دهدسیم آنکه باز رستن از اصحاب مکر و فجور و قطع اسباب فسق و فساد را حتی شامل و منفعتی شایع را متضمن است

۱ - همسنگ : برابر و مساوی . ۲ - موقع : درجه و مقام و منزلت . ۳ - زجر : راندن و آزردن . منع نمودن

چون این سخن بآخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و هیچ کس دم نزد چه ایشان را در آن کار یقینی ظاهر نبود و روانداشتند که بگمان مجرّد^(۱) چیزی گویند چه احتراز میکردند از آنکه بقول ایشان حکمی رانده شود و خونری ریخته گردد چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمی بخاموشی شما شاد گشتمی لیکن بیگناهم و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد و او بنزدیک اهل خرد مبرّأ و معذور است و چاره نتواند بود که هر کس بر قدر علم خویش در کار من سخنی گوید و در آن جانب راستی و امانت نگاهدارد که هر گفتاری را پاداشی است عاجل و آجل و قول او حکمی خواهد بود در احیاء نفسی یا ابطال شخصی و هر که بظن و شبهت بی یقین صادق مراد معروض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسیده که بی علم و افر و مایه کامل و بصیرتی در معرفت دار و هاراجح^(۲) و معرفتی در شناختن علتها و واضح و رائی در انواع معالجت صائب و خاطری در ادراک کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب^(۳) و یمن قدمی پیدا و اتقانی^(۴) بسزا دعوی طبیبی کرد قضات پرسیدند که چون بود آن

حکایت - گفت در شهری طبیبی بود حاذق مذکور بیمن معالجت مشهور بمعرفت دار و علت رفقی شامل و نصیحتی کامل مایه بسیار و تجربتی فراوان روزگار چنانکه عادت و یست در باز خواستن مواهب و ربودن نفائس او را دستبرد نمی نمود تا قووت مادّت و نور بصیرت او در تراجع افتاد و بتدریج

۱ - گمان مجرّد؛ یعنی گمان تنها . ۲ - راجح؛ برتر . ۳ - ثاقب؛ نفوذ کننده و روشن . ۴ - اتقان؛ محکم کاری و استواری

چشم جهان بین او بخوابانید و نادانی و فح^(۱) عرصه خالی یافت دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد و ملک آن شهر دختری داشت و برادرزاده خود داده بود او را در حال وضع حمل رنجی حادث گشت طیب دانا را حاضر آوردند زن را از کیفیت رنج نیکو پرسید چون جواب بشنود و تمام بر علت و وقوف یافت بداروئی اشارت کرد که آنرا از امهران خوانند گفتند بیاید ساخت گفت چشم من ضعیف است شما بسازید در این میان مدعی بیامد و گفت کار من است و ترکیب آن میدانم ملک او را پیش خواند و فرمود که در خزینه رود و اخلاط^(۲) دارو بیرون آورد در رفت و بی علم و معرفت کاری در پیش گرفت از قضا صرّه زهر هلاهل^(۳) بدست او افتاد آن را بر دیگر داروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن همان ملک از سوز دختر شربتیی از آن دارو بدو داد بخورد و بجای خود سر دشدا این مثل بدان آوردم تا بدانند که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبتی و خیم دارد یسکی از حاضران گفت سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید و خُبث ضمیر او بر خواص مشتبه نگردد این بدبخت است که علامت کژی سیرت در زشتی صورت او دیده میشود فاضلی پرسید که آن علامات چیست تهریر باید کرد که همه کس آنرا نتواند شناخت گفت حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد باختلاجی^(۴) دائم و بینی او بجانب چپ میل دارد و در هر منبتی^(۵) از آن وی

۱ - فح : بی شرم و بی حیا . ۲ - اخلاط : اجزاء . ۳ - هلاهل : ککنده و هلاک کننده .
 ۴ - اختلاج : جستن عضو . پریدن اندام . ۵ - منبت بکسر باء ، رستگاه . جای رستن مو

موی روید و نظری همیشه سوی زبرد دارد ذات ناپاک او بجمع فساد و مسکر و منبع فجور و غدر باشد و این علامات بملنگی دروی موجود است دمنه گفت در احکام خالق باخلاق گمان میل و مدهانت^(۱) نتوان داشت و حکم ایندی عین صوابست و در آن سهو و غفلت و خطا و زلت صورت نبندد و اگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود و بدان حق را از باطل جدا میتوان کرد پس همه جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمدند و بیشک هیچ کس را نه بر نیکوئی محمدت^(۲) واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده ام نعوذ بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و توباری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمه نامفهوم نمایش بی وجه و مداخلت بی اصل نی در هنگام بکردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد فاضلی بفرمود تا او را برندان بردند و دوستی بود از آن کلیله روزبه نام نزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متأسف گشت و پرغم و متحیر شد و از کوره آتشی دل آهی بر آورد و از فواره دیده آب بر رخسار براند و گفت در بیغ

دوست مشفق و برادر ناصح جزع وزاری میکرد و در مرثیه او این بیتها میخواند

بیارگاه اجل عاجزند حیاه و جهد بکارگاه قضا باطلند جدّ و حذر

چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرک همان به است که مردم نر اید از مادر

و چون از خواندن ایات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده برانند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی و پناه من در مهمات رای و رویت و شفقت و نصیحت او بود و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن و قوف صورت نبستی و چرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فائده و اگر نه آنستی که این مصیبت را بمکان مودّت تو جبری افتاد خود را بزاری زار گشتمی و بحمدالله تعالی بقای تو از همهٔ فوائت^(۱) عوض است و خلف صدق فَأَنْتَكَ مَاءَ الْوَرْدِ إِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ^(۲) و هر خَلَل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارک پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا ببرادری قبول کن روزبه اهتر از هر چه تمامتر نمود و گفت در این افتتاح رهمین شکر و منت گشتم و کلمی از باب مودّت و اصحاب تجرّبت را بدوستی و صحبت تو مباحثات است

هر که باشد قرین اهل هنر زود یابد بهر مراد ظفر

و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان توانمی بود دست

۱ - فوائت جمع فائت ؛ فوت شده و از دست رفته - نیست شونده . ۲ - تو گلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم ؟ از گلاب) .

یکدیگر بگرفتند و شرط و ثبوت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آن من و کلیله دفینه ایست اگر رنج بر گیری و آنرا بیاوری سعی تو مشکور باشد روزبه بر حکم اشارت و نشان برفت و آن بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصه کلیله بود بر روزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملک باشد و آنچه در باب او رود تنشمی^(۱) کند و او را بیا گاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاهداشت دیگر روز مقدم^(۲) قضات ماجرای آن مجلس بشیر برد و عرضه کرد شیر آنرا بشنود و او را باز گردانید و مادر را بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رای ملک نباشد و اگر تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تحریر ابواب مناصحت محابا^(۳) و مراقبت شرط نیست و سخن تو هر چه تعامرت در محل قبول نشیند و آنرا بریدت و شدهت مناسبت نباشد گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمیکند و منفعت خویش از مضرت نمی شناسد و دمنه بر این فرصت که مییابد فتنه انگیزد که رای ملک در تدارک^(۴) آن عاجز آید و شمشیر از تلافی آن قاصر باشد و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند و در جمعی عام بندشستند و معتمد قاضی همان فصل اول بازراند چون در حق وی هیچ کس سخن نگفت مقدم قضات روی بدمنه آورد و گفت

۱ - تنشیم: آگاه شدن - خبر گرفتن . ۲ - مقدم: رئیس و بزرگ . ۳ - محابا، این کلمه در اصل محاباة است مانند مدارا کدر اصل مداراة بوده است و برور حرف تا از آخر آنها افتاده است و معنی آن: پروا و ملاحظه است . ۴ - تدارک: جبران و تلافی و در یافتن ولی امر روز معنی تهیته استعمال شود

اگر چه حاضران ترا بخاموشي يارى ميدهند دل همگسان بر خيانت تو قرار گرفته است و ترا با اين تُهمت و وَصَمَتِ ميان اين طايفه در زندگاني چه فايده و بصلاح حال تو آن لايقتر که بگناه اقرار کني و بتوبت و انابت خود را از تَبِعَتِ آخِرَتِ مَسْلَمِ گرداني و باز رھاني و باز رھي

اگر مَرَكِ خود هيچ راحت ندارد نه بازت رھاند همي جاوداني
اگر خوش خوئي از گران قلتبانان^(۱) و گر بد خوئي از گران قلتباني
آنگاه دو فضيلت ترا فراهم آيد و ذکر آن بر روي روزگار باقي ماند اول اعتراف
بخيانت براي رستگاري آخِرَتِ و اختيار کردن دار بقا بردار فنا دوم صيت زبان
آوري خود بدین سئوال و جواب که رفت و انواع معاذير دلپذير که نموده شد
کفايت تو معلوم و محقق گردد و بحقيقت بدان که در نيکنامي مَرَكِ بهتر از حيات
در بدنامي دمنه گفت قاضي را بگمانِ خود و ظنونِ خاصّ و عامّ بي حجتّي ظاهر
و دليلي روشن حکم نشايد کرد قَالَ جَلٌّ وَعَلَا فَاِنَّ الظَّنَّ لَا يُعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً^(۲)
و نيز اگر شما را اين شبهت افتاده است و طبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر من
در کار خود بهتر دانم و يقين خود را براي شَكِّ ديگران پوشانيدن از خرد و
مروّت و تهوی و ديانت دور باشد و بظني که شما راست که مگر عياداً بالله^(۳) در
باب ريختن خون گاو از جهت من قصدي رفته است چنين گفت و گوی ميرود
و اعتقادها همه تفاوت مي پذيرد اگر در خون خود بي سببي و موجبي سعي پيوندم

۱ - قلتبان مرّب غلتبان : بي شرف و بي ناموس و بي همت . ۲ - البته گمان چيز را از حق و عام
بي نياز نکند يعني گمان نمیتواند جای حقيقت بنشينند ۳ - عياداً بالله : پناه ميبرم بخداوند - پناه بر خدا

در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مراست و آنچه در حق کمتر کسی از جانوران جایز نشمرم و از روی مروّت بدان رخصت نیابم در حق خود چگونه روا دارم از این سخن در گذر اگر نصیحت است به از این باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خر دمندان نتواند بود و قول فضات حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است و نادرتر آنکه تو همیشه راستگوی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و شور بختی^(۱) من در این حادثه گزافکاری بدست گرفتی و اتقان^(۲) و احتیاط یکسو نهادی و بنمویه اصحاب اغراض و ظنّ مجرّد خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی تعامی این فصول بر جای نبشتند و بنزدیک شیر فرستادند شیر آنرا بمادر بنمود چون مادر بر آن واقف شد گفت ملک را بقا بادهتمام من در این کار بیش از این فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حيله و مکر او بر هلاک ملک مقصور است و کارهای ملک بشوراند و تبعیت این از آن زیادت باشد که در حقّ وزیر مخلص و قهرمان درستکار روا داشت این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و هر جای کشید پس مادر را گفت باز گوی مرا که آن خبر از که شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است بر من اظهار سر کسی که بر من اعتماد کرده باشد و مرا بکشتن دمنه شادی مسوغ^(۳) نگردد چون از تکاب کنم و رازی که بمنزلت و دیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آنکس

استطلاع^(۱) کنم اگر اجازت یابم باز گویم از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح^(۲) و ابواب کرامت و تقریب که ملک در حقّ تو فرموده است و میفرماید مقرّ راست و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور پس واجب است بر تو که حقّ نعمت او بگزاری و خود را از عهده این شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاوانت او در ایضاح حجّت در حال مرگ و زندگانی بر اهل مروّت فرضی متوجه و فرضی متعین شناسند چه هر که حجّت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجّت خویش فراموش کند از این نمط فصلی مُشَبَّع بر او دمید پلنگ گفت اگر مرا هزار جانشستی و فدای یک ساعت فراغ و رضای ملک گردانم از حقوق نعمتهای او یکی نگزارده باشم و در احکام نیک بندگی خود را مقصّر شناسم و من خود آن محلّ و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم و موجب تحرّز از این شهادت کمال بدگمانی و حزم ملک است اکنون که بدین درجت کشید مصلحت ملک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاورت کلّیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و آن گواهی در مجمع و حوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن ددیگر که مفاوضت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهی دهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بروجه شهادت باز گفت از او پرسیدند که چرا همان روز نگفتی جواب داد که بیک گواه حکم ثابت

۱- استطلاع : پرسش و کسب اطلاع . ۲- ترشیح : پروردن و بر آوردن - شیردادن .

نشدی و بی منفعتی تعذیب حیوان روانداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بردمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همه و حوش اتفاق کردند که او را بقصاص گاو بیاید کشت شیر فرمود تا او را ببستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید^(۱) و تعنیف^(۲) و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و گرسنگی بمر در نامعلوم شود که عاقبت مکروفر جام غدرو بغی^(۳) چنان باشد **مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ**^(۴)

باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت بر همین را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب تمام و سعایت فتان چگونگی از یکدیگر منتشر^(۵) گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائیدند تا مظلومی بیگناه کشته شد و روزگار دادوی بستد که هدم بنای باری عزاسمه مبارک نباشد و خون ناحق پوشیده نماید و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد اکنون اگر میسر گردد باز گوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیت موالات و افتتاح مؤاخات^(۶) ایشان و استمتاع^(۷) از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت بر همین گفت هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنه دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران یکدل ننشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد و در فقرات نکبت مظاهرت بصدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست رای پرسید که چگونه است آن

۱ - تشدید : سخت گرفتن . ۲ - تعنیف : رفتار سخت و شدید . ۳ - بغی : ستم - نافرمانی - جنایت و بزه . ۴ - هر که بدی کند بهمان پاداش و جزا یابد . ۵ - منتشر : رهمیده . ۶ - مؤاخات : برادری - همبستی . ۷ - استمتاع : برخورداری - بهره بردن .

حکایت - برهن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزه بود که از عکس ریاحین او پر زاغ چون دُم طاوس نمودی و در پیش جمال او دُم طاوس پیرزاغ مانستی

دَرَفْشان^(۱) لاله دروی چون چراغی ولیک از دوداو بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده
و دروی شکار بسیار بود و اختلاف^(۲) صیّادان آنجا متواتر زاغی در حوالی آن
بر درختی گشَن^(۳) خانه داشت بروی نشسته بود و چپ و راست مینگریست ناگاه
صیّادی را دید دمی برگردن با جامه درشت و عصائی در مشت روی بدان درخت
نهاد زاغ بترسید و با خود گفت که این مرد را کاری می آرد و نتوان دانست که قصد
من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم تا چه کند صیّاد پیش آمد و دام
باز کشید و چینه بینداخت و در کمین بنشست ساعتی بیود فوجی از کبوتران بر رسیدند
و مقدم ایشان کبوتری بود که اورا مَطَوَّقه^(۴) میخواندند و آن کبوتران بمتابعت او
مباهات مینمودند و در مباحث و مشایعت او روزگار میگذاشتند چند آنکه دانه بدیدند
غافل و ارفرو و آمدند و جمله در دام بماندند مَطَوَّقه نمگین شد صیّاد شاد گشت و گرازان
بتک ایستاد تا ایشان را در ضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند و هر یک در
خلاص خویش میکوشیدند مَطَوَّقه گفت یاران را جای مجادله نیست چنان باید که

۱ - درفشان ؛ بروزن و معنی درخشان است و درخشیدن و در نشیدن بیک معنی است . ۲ - اختلاف ؛
رفت و آمد . ۳ - گشَن ؛ قوی و پر شاخ و انبوه . ۴ - مَطَوَّقه ؛ طوق دار و حمامه مطوقه یعنی
کبوتر طوق دار .

همگان استخلاص یارانرا مهمتر از آن خود شناسید و حالی بصواب آن لایقتر که بطریق تعاون قوتی کنید تا دام را از جای برگیریم که رهائی ما در آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند و دام را بقوت یکدیگر برکنند و سرخویش گرفتند صیاد در پی ایشان روان باین امید که آخر در مانند و بیفتند زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب آن برای دفع حوادث سیلاها توان ساخت و نیکبخت و هوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینه نمودار حال خویش گردانند مطوقه چون دید که صیاد هنوز در پی ایشان روان است یاران را گفت که این ستمبر روی^(۱) در کار ما بجد است و تا از چشم او نا پدید نشویم دل از ما بر نکند طریق صواب آنست که سوی آبادانیها و درختان رویم تا نظری او از ما منقطع گردد و نوید از ما باز ماند که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم تا این بندهای ما را ببرد کبوتران اشارت او را الهام^(۲) شناختند و راه بتافتند صیاد نوید باز گشت و زاغ همچنان در پی ایشان میرفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیره ایام خود سازد مطوقه بایاران بمسکن موش رسید گفت اینجا فرود آید کبوتران جمله فرمان او را نگاه داشتند و فرود آمدند و آن موش زیرک نام بود بادهاء بسیار و خرد تمام گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده و در آن موضع از جهت گریز نگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک از آن

۱ - ستمبر روی ؛ بی شرم و پررو . ۲ - الهام ؛ آنچه خداوند متعال در دل کسی اندازد - وحی

در دیگری راه برنده و تیمار^(۱) آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت بداشته مطوقه آواز داد زیرک پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکند جواب داد که انواع خیر و شر و نفع و ضرر بتقدیر اینزودی باز بسته است و هر چه در حکم ازلی رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد و از آن تحرز و تعجب صورت نبندد مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا در چشم و دل ما بیار است تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و بیش عقلها حجابی تاریک بداشت و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم و کسانیکه از من قوت و شوکت بیش دارند با مقادیر آسمانی مقاومت نتوانند پیوست و امثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب نماید و هر گاه که حکم آسمانی نازل میگردد قرص خورشید تاریک میشود و بیکر ماه سیاه و ارادت باری عزّاسمه و علّت کلمته^(۲) ماهی را از قعر دریا بفرآورد و مرغ را از اوج هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا غلبه میکند میان دانا و مطالب او حائل میگردد موش این فصل بشنود زود در بریدن بندها که مطوقه بدان بسته بود مشغول شد مطوقه گفت نخست از آن یاران گشای موش بدان التفاتی نمود دیگر بار مطوقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتی نیست و آنرا بر خود

۱- تیمار، بخوار و دل‌سوزی . ۲- عزّاسمه ... نام او بزرگ و ارجمند و کاهه اش برتر و بلند است .

حقیقی نمی شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از این روی بر من حقی واجب است و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند و ب معاوانت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمدن و موجب سیادت را با دامن رسانیدن می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران در بند مانند و چون من بسته باشم اگر چه ملال بکمال باشد اهمال بجانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیایی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است در وقت خلاص و فراغ موافقت اولیتر و اطاعتان مجال و قیعت^(۱) یابند

أُولَى الْبَرِيَّةِ طَرًّا أَنْ تُوَسِّيَهُ عِنْدَ السُّرُورِ وَالَّذِي وَاسَاكَ فِي الْحَزَنِ^(۲)
 إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْتُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِينِ^(۳)

موش گفت عادت اهل مکرمات اینست و عقیدت ارباب مروّت بر این خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافتر گردد و همت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید و آنگاه بجد و رغبت بندهای ایشان بگشاد مطوّقه و یارانش ایمن باز گشتند زانچون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدهت کرد بر دوستی و مخالفت و برادری و مصادقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من از آنچه

۱ - وقیعت ، سرزنش . ۲ - اولی البریة ... سزاوارترین همه مردم برای مواسات کردن تو با او در هنگام شادی کسی است که در وقت اندوه با تو مواسات نموده . ۳ - إِنَّ الْكِرَامَ ... یقین جوانمردان چون بزمین هموار و سهل رسیدند از کسی که در منزل نامحوار و کوهسار با ایشان انیس و همراه بوده است بیاد می آورند یعنی جوانمردان در هنگام دولت و فراخی نعمت از رفیقان روز تنگدستی یاد می کنند و آنها را فراموش نمی نمایند .

کبوتران را افتاد ایمن تو انم بود و نه از دوستی چنین مستغنی نزدیک سوراخ موش آمد و او را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ و احوال کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری در حق ایشان بازراند و گفت چون مرا کمال مروّت و وفور فتوّت تو معلوم شد و بدانستم که ثمره دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهتاب بود و ببرکات مصافات^(۱) تو از آن ورطه هائل بر چه جمله خلاص یافتند همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم و آمدم تا شرط افتتاح اندر آن بجای آرم موش گفت میان من و تو طریق مواصّلت تاریک و راه مصادّقت مسدود است و عاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همه وجه متعذّر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از و صمّت جهل مصون ماند و خرد ایشان در چشم ارباب تجرّبت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشک راند و بر روی آب دریا اسب نازد بر خویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرت خردمندان دور است (گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن) و میان من و تو راه محبّت بچه تاویل گشاده تواند شد که من طعمه تو ام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست زاغ گفت بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری بود اما از بقای ذات و حصول مودّت تو مرا هزار فایده است و از مروّت تو نسرزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت^(۲) کنم و روی از من بگردانی و دست ردّ بر سینه من باز نهی که حسن سیرت و پاکیزگی

۱- مصافات : با یکدیگر دوستی خالص و پاک داشتن . ۲- پس پشت کردن : رفتن و طی کردن .

سریرت تو گردش ایام بمن نمود و هنر هر گز پنهان نماند اگر چه در وی مبالغت
 رود چون نسیم مشک که بهیچ چیز نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتن آن
 جدّ رود آخر راه جوید و جهانی معطر گرداند
 کی توان از خلق مُتواری^(۱) شدن پس بر ملا

مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید
 از این در باز گردانی و از میان دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را
 چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمنی
 افتاده باشد و بروزگار از هر دو جانب در ضمیرها متمکن شده و حدیث^(۲) و
 قدیم اندر آن بهم پیوسته و سوابق آن بلوا حق مقرون گشته پیش از سپری شدن
 ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد و عدم آن بانعدام ذاتها متعلق باشد و آن دشمنی
 بر دو نوع است اول چنانکه از آن پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربه ممکن
 نگردد و این هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بر یک جانب مقرر نیست
 و هزیمت بر یک جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید و این
 جنس عداوت چنان متاگد نگردد که قلع آن در امکان نیاید و آنرا بحیلت بلابندی
 توان کرد و گربه سان^(۳) توان بمیان آورد و نوع دیگر از آن موش و گربه و غلیواج
 و زاغ و غیر آن که در محاملت هر گز ستوده نیایند و جائی که قصد جان و طمع نفس
 از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آنرا سابقه توان شناخت یا در مستقبل

۱ - متواری ؛ پنهان . ۲ - حدیث ؛ تازه . ۳ - گربه سان بمیان آوردن ؛ کنایه از مکر و حیله
 بجا آوردن .

مضرّتی صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت
 بیاید دانست که این بابت^(۱) قویتر باشد و هر روز تازه تر که نه گردش چرخ طراوت
 آنرا بتواند سست و نه اختلاف روز و شب عقده آنرا واهی^(۲) تواند کرد که مشقت و
 مضرّت يك جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجه
 و جائیکه عداوت حقیقی چنین تهریر افتاد صلح در وهم هم ننگسد و اگر تکلفی
 رود در حال نظام آن بگسلد و بقر اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی
 نماند و هرگز نیت خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه
 در آوندی^(۳) بیاید تابوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز
 نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت ما است خاصه کز آستین سلّه آن ساخته آید
 و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه آلف تواند بود زاغ گفت شنودم سخنی که از
 منبع حکمت زاید و از فوائد بسیار خالی نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروّت
 آن لایقتر که بر قضیت حرّیت^(۴) خویش بروی و سخن مرا باورداری و این کار را
 در دل خوبش بزرگ نگردانی و از این حدیث که میان ما طریق مواصلت نامسلوک
 است در گذری و بدانی که شرط مکرمّت آنست که بهر نیکی راه بسته آید و حکماء
 گویند که دوستی میان مصلحان و ابرار زود استحکام پذیرد و دیر مقطع گردد
 چون آوندی که از زر پاك کنند دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان
 و اشرار دیر مؤگد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز

۱ - بابت : نوع . ۲ - واهی : سست . ۳ - آوند : ظرف . ۴ - حرّیت : آزادگی .

مرمت نپذیرد و کریم بیک ساعته دیدار و یکروزه معرفت انواع دل نمودگی (۱) و شفقت واجب دارد و دوستی و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند و بازلتیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج و این در را لازم گرفته ام و البته باز نگر دم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگر دانی موش گفت موالات (۲) و مؤآخات ترا بجان خریدارم و این مدافعت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدیری اندیشی من باری بنزدیک خرید خویش معذور باشم و تو هم نگوئی که اورا سلس القیاد (۳) و سست عنان یافتم و الا در مذهب و سیرت من منع سائل خاصه که دوستی من بر سبیل تطوع (۴) و تبرع (۵) اختیار کند محظور است پس بیرون آمد و بر در سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد از آنکه بصحرا آئی و بدیدار من مؤآنستی طلبی مگر هنوز ریبتی باقی است موش گفت اهل دنیا هر گاه که محرمی جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تا فواید و عوائد آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامان آن بر روی روزگار باقی ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیا اندر آن بر عایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای

۱- دل نمودگی : مهربانی و دلجوئی . ۲- موالات : دوستی کردن . ۳- سلس القیاد بفتح سین و کسر لام : سست عنصر - زود رام . حیوانی که بهر طرف بکشد برود و سرکشی نکند . سست عنان نیز بدین معنی است . ۴- تطوع : دلخواه - رغبت و میل . ۵- تبرع : بی ریا - برای خشنودی خدا .

سیری مرغ و هر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالیتر باشد از آنکه مال فدا دارد و الْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ^(۱) و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جانست و اگر بدگمانی صورت بستی هر گز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستی و صدق لهجت^(۲) تو واثق گشتم و رأی تو در تحرّی^(۳) مصادقت خویش بشناختم و صدق تو از محلّ تهمت و شبهت گذشته است و از جانب من آنرا باضعاف مقابلّه میباشد اما ترایار آنند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر تست و رأی ایشان در مخالفت من موافق رأی تو نیست ترسم که از ایشان کسی مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودت یاران آنست که با دوستان دوست دوست و با دشمنان دوست دشمن باشند

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست و امروز اساس مودت و محبت میان من و تو چنان تأکید یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذا^(۴) تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب بیند و خطری ندارد نزدیک من انقطاع از آنکس که با تو نیوندد و اتصال بدان که از دوستی تو نبرد و بعزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند خلافتی شناسد بیک اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجی بیند

عین راحت شمرد

۱ - والجود بالنفس ... جان بخشی آخرین پایه جوانردی و بخشش است .
 ۲ - صدق لهجت
 ۳ - تحرّی، طلب .
 ۴ - ایذا، آزردهن و اذیت کردن .

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشم تیغ دوکش زخم دوزن
 و باغبان استاد را رسمی است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ
 بر آرد موش قوی دل گشت بیرون آمد وزاغ را گرم پیرسید و در کنار گرفت و هر دو
 بیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای
 مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری از مکرمت دور نیفتد و منبت هجرت متضاغف
 شود و این بقعتی نزهت و راحتی تمام دارد و جائی دلگشایست زاغ گفت همچنین که
 تو میگوئی در خوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرغزار است فلان جای
 که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پر ستاره تابان
 زبس کش گاو چشم^(۱) و پیل گوش^(۲) است زمین چون کلبه گوهر فروش است
 و سنگ پستی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته
 شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبی یابیم اگر
 رغبت کنی آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام
 آرزو مرا با صحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب
 ندینم کجا روم و من بدین موضع باختیار نیامده‌ام و قصه من دراز و در آن عجائب
 بسیار است چندانکه جای و مستقری^(۳) متعین شود با تو بگویم زاغ دم موش
 گرفت و روی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید
 و در آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بر زمین آورد و سنگ پشت را آواز داد

۱ - کاو چشم : نوعی از سوسن . ۲ - پیل گوش : شبو . ۳ - مستقر : آرامگاه .

بیرون آمد و تازگیها^(۱) کرد و پرسید کز کجا میآئی و حال چیست زاغ قصه خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده و بدان دالت قواعد الفت میان ایشان مؤکد شده و روزها بکجا بودند و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام بازگفت سنک پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبی هر چه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمسکرم ذات و محاسن صفات تو بیاراست فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دُولًا^(۲)

خورشید سر از سرای ما برنارد تا تو ز در سرای ما درنائی

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بینی^(۳) آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی بازگویی تا سنک پشت هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر نیشابور بود در زاویه زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانه مریدی برای او هر روز سلّه طعام آوردندی بعضی را بکار بردی و باقی را برای شام بنهادی و من مترصد بودمی چون او بیرون رفتی من در سلّه رفتمی چند آنکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداختمی زاهد در ماند و حیلها کرد و سلّه بر بالا آویخت البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبی مهمانی رسیدش

۱ - تازگیها : خوشحالیها و شادیها . ۲ - فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دُولًا : همانا برای مکانها دولتهاست

۳ - اگر بینی : یعنی اگر صلاح میدانی و دیدن درزبان نارسای گاهی بجای مصلحت دیدن بکار رفته .

چون از شام پیرداخت او را پرسید که از کجا میآیی و بکدام جانب روی داری و او مردی بود جهاننیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و هر چه از اعاجیب^(۱) عالم پیش چشم داشت باز می گفت و زاهد در اثناء مفاوضت او هر ساعت دست بر هم میزد تا موشان را برماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزنی بامن سخره میکنی^(۲) زاهد عذر خواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هر چه بنهم بر فور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکی از ایشان دلیر تر است مهمان گفت همانا جرات او را سببی باشد و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببی هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفرود شد زاهد گفت که چگونه است آن

حکایت - مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانه آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامه خواب باز کردند و مرد بنزدیک زن رفت و من مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود و مرد زن را گفت میخواهم که طایفه را بخوانم و ضیائتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را میخوانی و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هر گز فردا را نخواهی دید و فرزندان و اعقاب را نخواهی نگریست مرد

۱ - اعاجیب : کارهای عجیب . شگفتیها . غرائب و عجائب . ۲ - سخره کردن : ریشخند کردن .

این شعر رود کی که از کلیله منطومش باقی مانده راجع باین مطلب است :

من سخن گویم تو کانائی کنی هرزمانی دست بر دستی زنی

گفت اگر توفیق احسانی و مجال انفاقی باشد بر آن حسرت و ندامت شرط نیست که جمع و ادخار^(۱) نامبارک است و فرجام آن ناخمود چنانکه از آن گرك بود زن پرسید که چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیادی بشکار رفت آهوئی بیفکند و برگرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکی بر او حمله کرد و مرد تیر انداخت و بر مقتل^(۲) خوک زد و خوک اندر آن میان او را هم زخمی زد و هر دو بر جای سر شدند گرگی گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوک بدید شاد گشت و بخصب و نعمت ثقت افزود و با خود گفت هنگام مراقبت و وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردم و بمصلحت حال و مال آن لایقتر که امروز بزهر کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در کنجی برم و از برای محنت ایام گنجی سازم و چند آنکه آغاز خوردن زهر کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید و بر جای سر شد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخار نامبارک است و عاقبتی و خیم دارد زن گفت الرزق علی الله راست میگویی در خانه قدری کنجد هست و برنج بامداد طعامی سازیم و شش و هفت کس را از آن لهنه^(۳) حاصل شود و هر که را که خواهی بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد و شوی را گفت مرغان رامیران تا خشک شود و خود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب در ربود سگی بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت

۱- ادخار: اندوختن و ذخیره کردن . ۲- مقتل: کشتنگاه ولی در زبان فارسی بیشتر بمعنی وسط پیشانی استعمال شده . ۳- لهنه بضم لام و سکون ها: غذای اندک . غذای سرگرم کننده .

داشت که از آن خوردنی بسازد آنرا ببازار برد و با کنجد در پوست صاعاً بصاع^(۱) بفروخت و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست برابر مرهمین بدل می آید که این موش این قوت بدلیری چیزی تواند کرد تبری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتی و استظهاری^(۲) دارد که بقوت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاموردند و من آن ساعت در سوراخی دیگر بودم و آن ماجری میشنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن می غلطیدم و شادی دل و راحت جان و فرح طبع می افزودم و هر گاه که از آن یاد کردم نشاطی در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بنر رسید برداشت و زاهدرا گفت این بود مایه افتحام موش زیرا که مال صیقل رای و پشتوان^(۳) قوتست و ببینی که آن موش بیش تعرض نتواند رسانید من این سخن میشنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخدال^(۴) در خوبستن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن و نگذشت روزگار بیشتر که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب^(۵) و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت و کار از درجه تبسط^(۶) بحد تسلط رسید و تحکمه‌های بیوجه در میان آمد و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند و چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض نمودند و با یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهد ما خواهد شد

۲- صاعاً بصاع؛ یعنی برابر و صاع پیمان‌هوزنی است . ۲- استظهار؛ پشت گرمی . مال و ثروت ۳- پشتوان؛
 بمعنی پشتیبان است . ۴- انخدال؛ خواری . ۵- ایجاب؛ احترام ۶- تبسط؛ جسارت و گستاخی.

در جمله بترك^(۱) من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نراندند و مثلی مشهور است مَن دَهَبَ مَالُهُ هَانَ عَلَيَّ أَهْلِيهِ^(۲) پس من با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودت و صیانت رأی و زرّات رویت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدمات میتوان دانست که تهیدست اندک مال اگر خواهد در طلب کاری ایستد درویشی او را بنشانند و از درك آن نَهَمْت^(۳) بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها^(۴) فاصر و ناجیز گردد نه بآب دریا تو اندر رسیدن و نه بجویها تو اند پیوست که او آمدی نیست تا بنهایت هَمَّت برساند و راست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس^(۵) گردد و هر که مال ندارد از فایده عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش از وی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بتزد افر با و کھتران خوار گردد

که برای شکم بود هم پشت
ننگرد با کلاه گوشه تو^(۶)

نه برادر بود بنرم و درشت
چون کم آید براه توشه تو

۱ - بترك من بگفتند : نویسنده گان قدیم بیشتر بترك گفتن را با حرف اضافه (با) ذکر میکردند ؛ او بترك من گفت . ولی امروز بدون با ذکر کنند . ۲ - هر که مالش برود نزد خانواده اش خوار و بی مقدار گردد . ۳ - نهمت بفتح نون و سکون ها ؛ مقصود و مطلوب . ۴ - وادی ؛ رودخانه و جمع آن در عربی (اودیّه) است و گاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل ورود باشد . ۵ - مدروس ؛ کهنه شده - محو گردیده . ۶ - ننگرد با کلاه گوشه تو ؛ یعنی بتو اعتنا نکنند و بگوشه کلاهت نظر ننماید .

و بسیار باشد که بسبب^(۱) قوتِ خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی از وجه نامشروع در آید و تبعّت آن حجابِ نعیمِ آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید و بحقیقت بدان درختی که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی یابد نیکو حال تر از درویشی است که بعدِ درمان محتاج باشد چه مذلت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند عَزَّ الرَّجُلِ اسْتِغْنَاهُ عَنِ النَّاسِ و درویشی بلا اصل بلا هاست و داعی^(۲) دشمنانکی^(۳) خلق و ربایندۀ شرم و مروّت و زایل کنندهٔ زور و حمیت و جمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان بر گیرد و چون پردهٔ شرم بدرید عیش منقّص گردد و در دلها مبعوض^(۴) شود و با بداء^(۵) مبتلی شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند و گوید بروی و بال آید و منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیکِ دوستان در حقّ او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حقّ حمل کند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند

۱ - بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیکوید : من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود . ۲ - داعی : سبب .
 ۳ - دشمنانگی : دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود و بجای آن دشمنی بکار میرود .
 ۴ - مبعوض : دشمن . طرف بغض . ۵ - ابدا : فحش دادن - دشنام گفتن .

و فصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمان خاموشی گریزد مُفَحَمَش^(۱) خوانند و مرگ بهمه حال از درویشی و سؤال خوشتر چه دست در دهان اژدها کردن و برای قوت خود زهر بر آوردن و از بوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سؤال لثیم و بخیل و گفته اند که اگر کسی بناتوانی درماند که امید صحت نباشد یا بفرافی که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن مُمَهَّد^(۲) آسانتر از تنگدستی و سؤال و هر که را بسؤال حاجت افتد زندگانی او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع آید و فرط اضطراب بر خیانت محَرَض^(۳) افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگر چه بهمه عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وَصَمَت^(۴) گنگی بهتر از بیان دروغ و سَمَت^(۵) کند زبانی اولیتر از فصاحت بفتحش و مذلت درویشی نیکوتر از عزّت توانگری از کسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّة خود در خریطه^(۶) کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیز بی باز آرم مگر بعضی از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبی بر من زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتیم و توفّقی کردم تا درد

۱ - مفحم بضم میم و سکون حا و فتح میم : آنکه از سخن گفتن عجز دارد و بیوسه در محافل و مجالس خاموش نشیند : ۲ - مُمَهَّد - آماده - گسترده . ۳ - محَرَض - مشوق و محرّک . ۴ - وصمت : عیب و عار . ۵ - سمّت بکسر سین و فتح میم : داغ . نشان . صفت و منزات . ۶ - خریطه : کبسه چرمی .

بیار امید از مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصد من بود چوبی بر تارک^(۱) من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسور اخ باز توانستم رفت و بحقیقت در دآن زخمها همه مال دنیا را بر من مَبْعَض^(۲) گردانید و رنج نفس و ضعف دل من بدر جتی رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیار امید می و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی در جمله مرا مقرر شد که پیش آهنگ همه بلاها و مقصد جمله جفاها طمع است و کَلْبِي رنج و تَدَبَّت اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عین گرفته میگرداند چنانکه اشتر قوی را کودک خرد بهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مؤنت حضر و مشقت سفر برای دانگانه^(۳) بر حر بیص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال بر سخی و بتجربت میتوان دانست که رضا بتضا و حسن مصابرت بر قناعت اصل توانگریست و عمده سروری

گرت نزهت^(۴) همیباید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و باد را^(۵)

و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پر هینز کاری چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حسب چون خوشخوئی و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوار تر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی بیوستن ممکن نگر دو گفته اند بزرگتر نیکوئیها رحمت و شفقت است و سرمایه دوستی با اصحاب و اصل

۱ - تارک بفتح را ؛ فرق سر . ۲ - مَبْعَض ؛ دشمن .. طرف بفض . ۳ - دانگانه ؛ متاع - کالا .

۴ - نزهت بضم نون ؛ صفا و پاکیزگی . ۵ - با ؛ آش و طعام .

عقل شناختن بودنی^(۱) از نابودنی و سماحت^(۲) طبع امتناع از طلب آن و کارمن بتدریج بدرجتی رسید که بالضرورة قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم و بحکم لزوم از خانه آن زاهد بدان صحر اقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت و محبت و مودت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروت تو باز گفت و نسیم شمائل^(۳) توازبستان مفاوصمت او بمن رسید و ذکر مکارم تو مستحجت^(۴) و متقاضی^(۵) صداقت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت

يَا قَوْمِ أُذْنِي لِبَعْضِ الْحَبِيِّ عَاشِقَةٌ وَالْأُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا^(۶)

و در این وقت او بنزدیک تو می آمد خو استم که موافقت نمایم تا از سعادت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهایی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نیست و هیچ غم با فراق دوستان و فقد برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسی طاقت تحمل آن ندارد و ذوق مواصلت شریفتی گوارانست هر کسی از آن نشکیند

وَ أَلَذَّ أَيَّامِ الْفَتَى وَ أَحَبَّهُ مَا كَانَ يُزْجِيهِ مَعَ الْأَحْبَابِ^(۷)

۱ - بودنی ؛ ممکن . نابودنی ؛ محال . ۲ - سماحت بفتح سین ؛ بخشندگی . ۳ - شمائل ؛ جمع شبیه ؛ عادات و خصال و گاهی مجازاً بمعنی صورت و پیکر نیز گفته شده . ۴ - مستحجت ؛ محرک - بر انگیزنده . ۵ - متقاضی ؛ طالب و خواستار . ۶ - یا قوم اذنی ای قوم گوش من عاشق و شیفته یکی از مردم قبیله است آری گوش گاهگاه پیش از چشم عاشق شود . ۷ - و لذت ایام الفتی شیرین ترین و لذیذترین روزهای جوان روزیست که با دوستان براند و بگذارد .

و بحکم این تجارب روشن میگردد که عاقل را از حُطام^(۱) این جهان بکفاف خرسند^(۲) باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فرو نماند قانع گشت و آن قوتی است و ملبسی و مسکنی چه اگر دنیا بجاہ یک تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمل همان شهوت دل و لذت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سرگذشت من اکنون در جوار تو آمده ام و بدوستی و برادری تو مباحات مینمایم و چشم میدارم که مترلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول بپرداخت سنک پشت او را جوابهای لطیف داد و استیجاش^(۳) او را بمؤانست بدل گردانید و گفت سخن تو شنیدم و هر چه گفتمی آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مروّت و برهان آزادگی و حرّیت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می بینم زنهار تا آنرا در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد و بیمار چون وجه علاج بشناخت اگر بر آن نمودار^(۴) نرود از فائده علم بی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمره عقل انتفاع گرفت و باندکی مال غمناک نباید بود و صاحب مروّت اگر چه اندک بضاعت باشد همیشه گرمی و عزیز روزگار باشد چون

۱ - حُطام بضمّ حاء ؛ مال ناقابل . ۲ - خرسند ؛ قانع . ۳ - استیجاش ؛ نفرت و رمنده گی .

۴ - نمودار ؛ دستور و سرمشق .

شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر فاصر همت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد و شکر در همه احوال واجب است و هدیج پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانَ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَقَلْبٌ ذَاكِرٌ^(۱) صبر باید کرد و در تعاهد^(۲) نفس کوشید چه هر گاه که این باب بجای آورده شود و فود^(۳) خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شاد کامی و غبظت^(۴) در طالب تو ایستند چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هر گز بکاهلی متردد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر نانوان و اندوهناک مباش بدانچه گوئی مال داشتیم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه زفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلی و علما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایه ابر و دوستی اشرا و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و از خر دمند

۱ - خیر ما اعطی الانسان ... نیکوترین چیزی که بر دم داده شده است : زبان سپاسگزار و بدن بردبار و دل ذکر کننده است .

۲ - تعاهد : نگهداری و پرستاری و در نسخه های چاپی تقاعد ضبط شده . ۳ - فود جمع فود : دسته و جماعتی که بجائی وارد شوند . ۴ - غبظت : تأسف خوردن - آرزو بردن .

نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا
 شمارد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیک مدخر^(۱) گرداند چه هفت مستحکم
 است که این هر دو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را
 در آن عمل نتواند بود و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است که مرگ جز ناگاه
 نیاید و هیچکس را در آن مهلتي معین و مدتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو
 از موعظه من بی نیازی و منافع خویش از مضار نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا
 بر اخلاق بسندیده و عادات ستوده معاوتی کنم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان
 بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همه
 و جوه ترا مبدول است چون زاغ ملاطفت سنک پشت در باب موش بشنید گفت
 شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو بکارم خویش
 بنار و شاد و خرم باش چه سزاوارتر کسی بمسرت و ارتیاح^(۲) آنست که جانب او
 دوستان را مُمَهَّد باشد و بهر وقت جماعتی از برادران در شَفَقَت و رعایت و اهتمام
 و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای سخامت و مکرمت گشاده دارد و در اجابت
 التماس و قضای حاجت ایشان اهتر از^(۳) و استبشار^(۴) واجب بیند و زبان نبوت
 صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را عبارت میفرماید خیار کُم أَحْسَنُکُمْ أَخْلَاقًا
 الْمَوْطُونِ أَكْثَرًا الَّذِينَ يَأْتُونَ وَيُؤْتُونَ^(۵) و کریم اگر در سر آید دستگیر او

۱- مدخر: اندوخته و ذخیره شده. ۲- ارتیاح: آسایش و خوشی. ۳- اهتر از: شادمانی. ۴- استبشار: گشاده روئی و شادی. ۵- خیار کم احسنکم... برگزیده ترین شما کسانی باشند که از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان نواز و کریمند کسانی که با مردم انس گیرند و مردم بدیشان انس گیرند. الموطون اکثافا یعنی کسانی که اکثاف اطراف آنها جای گام و قدم مردم است. کنایه از مهمان نوازی و قنوت.

کرام تو مانند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آوردن و عاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد و اگر در آن تحمل خطری باید کرد و مثلاً سر در باید باخت پهلو تهی^(۱) نکند زیرا که باقی را بفانی خریده باشد و اندکی را به بسیار فروخته و محسود خلائق آن کس تواند بود که بنزد اوزینهار^(۲) تواند بود و زینهاریان^(۳) بسیار یافته شود و بر در او سائلان شاگردان دیده آید و هر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود در زمره توانگران معدود نگرند و آنکه حیات در بدنامی و دشمنکامی^(۴) خلق گزارد نام او در جمله زندگان بر نیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد گمان بردند که او را اطالپی بود سنک پشت در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکی بخورد و چون هر اسانی بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهده کرد بر هوا رفت و بنگریست تا بر اثر او کسی هست بهر جانب چشم انداخت کس را ندید و سنک پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد پس سنک پشت چون هر اس او بدید او را ترحیبی^(۵) تمام واجب دید و پرسید که حال چیست و از کجای آئی آهو گفت من در این صحرا بودم و بهر وقت تیر اندازان مرا از جای بجای میدو اندندی امروز پیری را دیدم صورت بستم^(۶) که صیاد است اینجا بگریختم سنک پشت گفت مترس که در حوالی این مکان صیاد

۱ - پهلو تهی کردن : کنایه از در رفتن و شانه خالی کردن . ۲ - زینهار : پناه . ۳ - زینهاریان : پناهندگان . ۴ - دشمنکامی : براد دشمن بودن کنایه از بدبختی و بیچارگی . ۵ - ترحیبی : ترحیب ، خوش آمد و مرحبا گفتن . ۶ - صورت بستن : تصور کردن .

نیامده است و ما دوستی خویش ترا مبذول داریم و چرا خور بمانزدیک است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد و گوشه بود که ایشان در آنجا جملة شدند و بازی کردند و سرگذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت فراهم آمدند ساعتی آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند و چنانکه عادت مشتاقان است متقسم^(۱) خاطر شدند و اندیشه مند گشتند موش و سنگ پشت زاغ را گفتند رنجی برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را جایی اثری بینی زاغ بر هوا رفت و بهر سو بگریست و تتبع کرد آهو را در بند بلا گرفتار دید باز آمد و یاران را اعلام داد زاغ و سنگ پشت موش را گفتند در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت چه کار از دست ما بگذشت در یاب تا از دست تو هم بگذرد موش بتك ایستاد نا بتزدیک آهو آمد و گفت ای برادر در این ورطه چون افتادی با چندان ذکا و فطنت و خرد و کیاست آهو جواب داد که در مقابله تقدیر آسمانی که نه آنرا توان دید و نه بحیلت هنگام آن در توان یافت زیر کوی چه سو دارد در این میان سنگ پشت برسد آهو گفت ای برادر آمدن تو اینجا بر من گرانتر از این واقعه است چه اگر صیاد بمارسد و موش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت تو انم کرد و زاغ بپرد و موش در سوراخ رود تو نه دست مقاومت داری و نه پای گریز این تجشم^(۲) چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمی و بچه تاویل تو فرفروا داشته‌امی و از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت و کدام

خر دمنده آنرا وزنی نهد و از عمر شمر دو یکی از معاونت و خرسندی و آرامش نفس در نوائب دیدار برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه بصبر و تسلی گراید و فراغ رهایش را متضمن باشد که چون کسی در سوز هجر افتاد حریم دل او غم را مباح شود و صحت و شادی بر تن او محظور گردد و صبر و بصیرت تقصان پذیرد و رأی و رویت بی منفعت ماند در جمله متذکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده گردد و در همه احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمی رسیدی و گزندى بودى تدارك آن در میدان وهم ننگجیدی و تلافی آن در نگارخانه هوش متصور نمودی

لَا تُبَلِّ بِالْخَطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا كُلَّ خَطْبٍ سِوَى الْمَدِيَّةِ سَهْلٌ (۱)

سنگ پشت هنوز اندر این سخن بود که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاع پیرید و موش در سوراخ شد صیاد بر سید پای دام آهو بریده یافت در حیرت افتاد چپ و راست مینگریست نظارش بر سنگ پشت افتاد او را بگرفت و محکم بدست و در تو بره انداخت و روی باز نهاد و در ساعت یارانش جمله شدند و حال او را تعریف (۲) کردند معلوم شد که در دام بلا گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنه بیدار بیار آمد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تا یک بار پای او در سنگ نیامده است چون یک کرت در رنج افتاد و تیر نکبت درع (۳) او

۱ - لا تبلى بالخطوب... از مصائب و سختیها باک مدار مادم که زنده هستی زیرا هر سختی و مصیبت بجز مرگ آسان است . ۲ - تعریف : پرسش . ۳ - درع بکسر دال و سکون را : زره .

گسست هر ساعت سیل آفت قویتر و هر زمان موج محنت هائل تر میگردد و هر گاه که دست در شاخی زند پای از جای برود و مثلاً سنگ راه در هر گام پایدام^(۱) او میباشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارقتِ دوستان توان نهاد که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاک از او بر آرد و اگر دود با آسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند و از پای ننشست این بخت خفته نادست من بر نتافت و چنانکه میان من و اهل و فرزندان و مال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم از من بر بود که روی رزمه^(۲) یاران و واسطه^(۳) فلابه برادران بود و اگر نه آنستی که تن من بر این رنجها الف گرفته است و دل بر مقاسات شدائد خو کرده در این حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بنددی وای بر این شخص در مانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بسته قلب احوال آفات بروی مجتمع و خیرات او بیدوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی در فرازمینماید و دیگری در نشیب اوج و حضیض آن یکسان و بالا و نشیب آن برابر و غم هجران مانند جراحتی است که چون روی بصحّت نهد زخمی دیگر بر آن آید و هر دو را درهم پیوندد و بیش امید شفا باقی نماند و رنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد آنکس کز ایشان دور افتد تسلی از چه طریق جوید و بکدام مفرح^(۴) تدای^(۵) نماید زاغ و آهو گفتند اگر چه سخن ما فصیح و عبارت ما

۱- پای دام ؛ تله - ۲ - رزمه ؛ بچه و روی رزمه گوهر قیمتی که بر روی بچه اعیان و توانگران مینهند .

۳ - واسطه فلابه ؛ گرانبهاترین جواهر میان گلوبند - روی رزمه یاران و واسطه فلابه برادران یعنی

بهترین ایشان . ۴ - مفرح ؛ دوی فرح بخش که در بیمارهای سودای بکار میبردند .

۵ - تدای ؛ علاج کردن و درمان نمودن .

بلیغ است سنگ پشت را هیچ سود ندارد بحسن عهد آن لایقتر که حیلۀ
 اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ
 آزموده گردد و امین بوقت داد و ستد وزن و فرزند در ایام فاقه و دوست و
 برادر در ایام نوائب موش آهورا گفت حیلۀ آنست که تو از پیش صیّاد
 در آئی و خویشتن بر گذر او بیفکنی و خود را چون معلولی و مجروحی
 بدونمائی و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد چندانکه چشم
 صیّاد بر تو افتد لاشک دل در تو بندد سنگ پشت را بارخت بنهد و روی بتو آرد
 هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از پیش او برو اما تعجیل مکن تا طمع او
 از تو بریده نگر دد ساعتی نیک در آن هوس بیوید و بر اثر من میآیم امید چنان دارم که
 شما هنوز در نکاپوی باشید که من بندهای سنگ پشت بریده باشم چنین کردند
 و صیّاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنگ پشت را بندید و بندهای تو بره
 بریده یافت حیران شد و تفکّری کرد اول در بریدن بند آهو و باز آهو خود را
 بیمار ساختن و نشستنِ زاغ بروی و بریدن سنگ پشت بند را بترسید و اندیشید که
 این زمینِ پریان و جادوان باشد و باز باید گشت زاغ و موش و آهو و سنگ پشت
 فراهم آمدند و ایمن و مرّقه سوی مسکن رفتند بیش نه دست بلا بدامن
 ایشان رسید و نه چشم بدر خسار فراغ ایشان زرد کرد بیمن و فاق روزگار
 میگذرانیدند عیش ایشان هر روز خرمتر بود و احوال هر ساعت منظم تر
 اینست داستانِ موافقت دوستان و مثیل مساعدت برادران و مظاهرت ایشان در

سراء^(۱) و ضراء^(۲) و شدت و رخاء^(۳) و فرط ایستادگی که هر يك در حوادث ایام و نوائب زمان بجای آوردند تا بیرکت یکدلی و مخالفت و میامن همپشتی و معاونت از چندین ورطه هائل خلاص یافتند و عقبات^(۴) آفات پس پشت کردند و خر دمند باید که در این حکایت بنور عقل تأملی بسزا واجب دارد که دوستی جانورانی ضعیف را چون دلها صافی میگردانند و در دفع مهمات دست در دست میدهند چندین ثمرات هنی^(۵) و نتایج مرضی میباشد اگر طایفه از عقلا از این نوع مصادقت بنا نهند و آنرا بدین ملاطفت بیابان رسانند فوائد و عوائد آن همه جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف^(۶) آن بر صفحات حال هر يك بر چه جمله ظاهر شود اینزد تعالی كافة اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کسناد و درهای خیر و میامن و برکات بر ایشان گشاده دارد بمنه و کرمه و رحمته

باب البوم (۷) و الغربان (۸)

رای گفت بر همین را شنو دم داستان دوستان موافق و مثل برادران همپشت اکبون اگر دست دهد باز گوی مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگر چه کمال ملاطفت و تضرع و فرط محاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را چه آراسته تر بخلاف باطن

۱ - سراء : خوشی و شادی . ۲ - ضراء : سختی و بد حالی . ۳ - رخاء : سستی و فراوانی نعمت
 ۴ - عقبات جمع عقبه ، گردنه ها . ۵ - هنی : گوارا و لذیذ . ۶ - عوارف جمع عارفه : احسان و نیکی
 ۷ - بوم : جغد . ۸ - غربان جمع غراب : زاغان .

بنماید و دقایق تمویه^(۱) و لطایف تعمیه^(۲) اندر آن بکار برد برهن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند و زرق و شعوذه^(۳) او نخرد و در ضمیر نگذارد و هر چند از دشمن دانا و مخالف داهی^(۴) تَلَطُّف و تَوَدُّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاهداشتن زیادت کند و دامن بهتر درچیند چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هرآینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت و تعدُّر تدارك پشیمانی دست نگیرد و بدو آن رسد که بیومان رسید از زاغان رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در کوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته و برک بسیار گرد او درآمده و بر آن درخت هزار خانه زاغ بود و آن زاغان راملکی بود که همه در فرمان او بودند و در متابعت او روزگار گذاشتندی و او امر و نواهی او را در حل و عقد و رتق^(۵) و فتق^(۶) امتثال نمودندی و در رفاهیت و خصب میزیستند در برابر آن کوهی بود که در شعاب^(۷) و کهوف^(۸) آن بومان بسیار مقام داشتند و ایشان را نیز امیری بود که جمله مقاد امر او بودند شبی ملک بومان بسبب دشمنی که میان بوم و زاغ است بالشکر بیرون آمد و بطریق شبیخون برزاغان زد و کامی تمام براند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بازگشت دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان بر ما

۱ - تمویه : زرانودن مس و غیره کنایه از ترویر و دورویی و نفاق . ۲ - تعمیه : کور کردن و گول زدن - چشم بندی : ۳ - شعوذه : جادوگری و حیل و فریب . ۴ - داهی : زیرکسار - شخص بسیار زیرک و فوق العاده . ۵ - رتق : بستن . ۶ - فتق : گشادن . ۷ - شعاب جمع شعبه : شکافها . ۸ - کهوف جمع کهف : غارها .

وامروز میان شما چند کشته و خسته و مجروح و پُرکنده و بال گسسته است و دشوارتر از این جرأت ایشان است و دلیر شدن بر مالش ما و وقوف بر جایگاه و مسکن و شك نکنم که زود باز آیند و بار دوم دستبرد اول نمایند در این کار تأملی کنید و وجه مصلحت باز نمائید و باتفاق طریق دفع جوئید و در میان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بیمن ناصیت^(۱) و اصابت تدبیر مشهور روزاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشورت ایشان کردند و در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودند و مَلِك رَأی ایشان را مبارک داشتی و در ابواب مصلح از سخن ایشان نگذشتی یکی را از ایشان پرسید که رای تو در این چه بیند گفت رای من آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آید بترك مال و منشأ و مولد بیاید گفت و روی بتافت که جنك کردن خطری بزرگ است خاصه از پس هزیمت و هر که بی تأمل قدم در آن نهد بر گذر سیل خوابگه کرده باشد و در آب خشت زده^(۲) چه بر قوت خود تکیه کردن و بزور و شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور افتد که شمشیر دور روی دارد و این سپهر گوژ پشت شوخ چشم روزگور است مردان را نیکو نشناسد و قدر ایشان نداند و گردش او اعتماد را نشاید

ایکه بر چرخ ایمنی زنهان تکیه بر آب کرده هس دار

ملك روی بدویم آورد و پرسید که تو چه اندیشیده گفت آنچه او اشارت میکند

۱- ناصیت : پیشانی و بین : ناصیت کنایه از مبارک رائی - شرافت و پاکدامنی . ۲ - در آب خشت زدن : کار بیهوده و زبان بخش کردن .

از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هر گز نگویم و در خرد چگونه در خورد
 که در صَدَمَتِ اوّل و وصولت نخست این خواری بخویشتن زاه دادن و مسکن
 و وطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم^(۱) گیریم و مستعدّ
 کار شویم و روی بجنگ آریم

چون باد خیزو آتش پیکار برفروز چون ابر بار و روز ظفر بی غبار کن
 و حالی مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هر جانب خویشتن
 نگاهداریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجه
 بکنیم یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدیم چه پادشاه باید که روز
 جنگ بعواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مال را
 خطری نشمرد^(۲)

از غرب سوی شرق زن بد خواه را برفرق زن

برفرق او چون برق زن مگذار ازو نام و نشان

ملك سیم را پرسید که رای تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن
 آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهبان^(۳) متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن

۱ - اطراف فراهم گرفتن ؛ کنایه از مواظب حال خود بودن و خود را جمع آوری کردن .

۲ - مقصود ازین عبارت آن است که در هنگام جنگ نباید بسبب عاقبت اندیشی و مال بینی خود را دچار تردید
 و تزلزل کرد . فردوسی فرماید ؛

چو مهره کنی مرگ را با خرد دلیرت ز جنگ آوران نشمرد

۳ - منهبان بضم میم و سکون نون ؛ کار آگاهان و خبر نگاران .

بواجبی بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست و بخراج از ما خشنود شوند و ملاطفت ما را بقبول استقبال نمایند اگر این باب میسر تواند گشت بوسع طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد و صلح قرار دهیم و خراجی التترام نمائیم تا از باس ایشان ایمن گردیم چه ملوک را یکی از رای های صائب و تدبیرهای مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا و مزیت استعلا مستثنی شد و شوکت و قدرت او ظاهر گشت و بیم آن بود که فساد در مملکت منتشر گردد و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند کعبتین^(۱) دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملک و ولایت و رعیت گردانند که در ششدره داو دادن و نرد ملک بید دلی باختن از خرد و حصافت^(۲) و تجربت و ممارست دور باشد (زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز) ملک چهارم را پرسید و گفت تو هم اشارتی کن و آنچه فراز می آید باز نمای جواب داد و گفت وداع وطن و رنج غربت بنتردیک من ستوده ترا آنکه حسب و نسب در من یزید^(۳) کردن و دشمنی را که همیشه از ما کمتر بوده است تو اضع نمودن با آنکه اگر تکفلها واجب داریم و مؤنثها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند و گفته اند که نزدیکی دشمن آتقدر باید جست که حاجت خود بیابی و در آن هم غلو نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فراید و مثل آن چون چوب راست ایستاده است برابر آفتاب اگر اندکی کژ گردانیده آید

۱- کعبتین دو عدد از اسباب نبرد که امروز آنها را طاس گویند . ۲- حصافت بفتح حاء محکم و استواری عقل .

۳- من یزید ؛ یعنی هراج و مزایده چون عرب هراجی در هنگام هراج این عبارت را میگفته ، من یزید ؛ یعنی که زیاد میکند و بیشتر میدهد . ازینرو هراج (بن یزید) موسوم شده ، حافظ فرماید ؛ بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند

سایه او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید و هر گز ایشان بخراج از ماقانع نگردند رأی ماصبر است و جنگ هر چند علما از محاربت احترام فرموده اند لیکن تحرّز بوجهی که مرک در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست ملک پنجم را پرسید و گفت بیار تا چه داری جنگ اولیتر یا صلح یا جلا گفت نرسد ما را که جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون از دست ما نشود کاری و طریقی دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما در جنگ چیره ترند و قوت و شوکت زیاد تر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاک شد و پیش از این واقعه از کید ایشان می اندیشیدم اگر چه از تعرض ما معرض بودند که صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد و چون مصاف در میان افتد از معاودت و اگر بهزیمت بود از کمین و اگر تنها بود از مکر و خردمندترین خلق آنست که از جنگ پرهیزد و نشاید که ملک عزیزت بر جنگ بوم مصمم گرداند که هر که باییل در آویزد زیر آید ملک گفت اگر جنگ را کراهیت میداری پس چه بینی گفت در این کار تأمل باید کرد و فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو نگریست که پادشاهان را برای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد و رأی ملک بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را بآب جویها مددی حاصل آید و بر خردمند اندازه زور و قوت و رأی و مکیدت دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بر رأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن

بانصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع مینماید چه هر که بر آئی ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگی بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق گردد چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح ارباب تجریت و ممارست بدست آید و هر که از شعاع عقل غریزی^(۱) بهره مند شد و استماع سخن ناصحانرا شعار^(۲) ساخت اقبال او چون سایهٔ جاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق^(۳) و زوال دست مرئیخ^(۴) سیلاح نصرتش را صیقلی کند و قلم عطارد^(۵) منشور دولتش^(۶) را توفیق^(۷) کشد و ملک امروز بکمال عقل متحلّی است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود در تک و هم بی غبار ملک

و ملک مرا در این مهم عزّ مشورت ارزانی داشت میخواستهم که بعضی را در خلاء جواب دهم و بعضی در جمع و من چنانکه جنک را متکرم تواضع و تذلل و قبول جزیت و تحمّل عاری که زمانه کهن گردد و ذکر آن تازه ماند کاره ترم

نشوم خاضع عدو هر گز گرچه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن

و کریم زندگانی در از برای تجدید ذکر و محاسن آثار خواهد و اگر نا کامی در میان

۱ - غریزی : فطری و طبعی . ۲ - شمار بکسر سین ، در اصل جامهٔ زیرین و در اینجا بمعنی رسم و پیشه . ۳ - محاق بضمّ میم ، دوشب آخر ماه که ماه بیرون نیاید . ۴ - مرئیخ : بفارسی ستارهٔ بهرام است که آنرا مرئی و سبب جنک میدانستند . ۵ - عطارد بضمّ عین و کسر را ، فارسی آن تیر است و آنرا پرورنده و مرئی انشاء و دبیری میدانستند و بهمین جهت نام دیگر آن دبیر فلک است . ۶ - منشور : فرمان . ۷ - توفیق : حکم نوشتن بالای فرمان و احکام و همچنین در زیر عرایض و فریاد نامه ها .

افتد و عاری بروی فراهم آید کوتاهی عمر را بر آن ترجیح نهد و تنگی گور را در برابر آن پناهی منیع شعر دو صواب نمی بینم مَلِک را اظهار عجز که آن مقدمهٔ هلاک و دواعی^(۱) ضیاع^(۲) عقل و ملک و نفس است و هر که تن بدان در داد درهای خیر بر او بسته گردد و طریق حیلت او را سد های قوی پیدا آید و بلکه این فصول را خلوتی باید تا بر رأی مَلِک گذرانیده شود که سرمایهٔ ظفر و نصرت و عمدهٔ اقبال و سعادت حزم است و **أَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ**^(۳) و بدین استشارات که ملک فرموده است و خدمتکاران را در آن محرم داشته دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هر چه ظاهر تر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماند که مشورت بر انداختن رأیها است و رأی راست بتکرار نظر و تحصین سر حاصل آید و فاش گردانیدن اسرار از جهت ملوک ممکن نیست الا از جهت مشاوران و بریدان و رسولان یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گرد استراقِ سمع^(۴) بر آیند و آنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند یا طایفهٔ که در مخارج رأی تأمل واجب نبینند و آنرا بر نظائر و ظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را بر مقابلهٔ آن کنند و هر چه از این معانی مصون ماند روزگار را بر آن اطلاع صورت نیندد و چرخ را در آن مداخلت دست ندهد و کتمان اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمن است اگر اندیشه بنفاد رسد ظفر بنجاح^(۵) پیوندد و اگر تهدیر مساعدت

۱- دواعی: سببها و علتها. ۲- ضیاع: بفتح ضاد: ضایع و نابود شدن. ۳- اوّل الحزم... یعنی اوّل حزم و احتیاط سکالش و مشورت با خردمندان است. ۴- استراق سمع: دزدیده گوش دادن. ۵- نجاح: کامیابی و فیروزی.

نمایند سلامت ماند از عیب و منقضت و چاره نیست ملوک را از مستشاری معتمد و گنجوری امین که خزانه اسرار پیش او بگشاید و گنج رازها با مانت و مناصحت او سپرد و از وی در امضای عزائم معاونت طلبد^(۱) چه پادشاه اگر چه از دستور در اصابت رای زیادت باشد و در همه ابواب بروی مزیت و رجحان دارد باشارت او فواید بیند چنانکه نور چراغ بماده روغن و فروغ آتش بمدد هیزم و هر که را متانت رأی و مظاهر کفایت جمع شود بدین بازوی ظفر گیر دو بدن دست خطر بندد و خدای تبارک و تعالی که پیغامبر را علیه السلام امر بمشاورت فرمود نه از برای آن بود که رأی او را که امداد الهام اینزدی و فیض الهی مؤید بود تو اثر و وحی و اختلاف روح الامین^(۲) علیه السلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع و تقدیم فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند و واجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را موافقت کنند و اگر عزیمت او را بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند و سخن برفق و مدارا رانند و آنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلّی پیدا آید و از هر دو جانب رأی مخمّر و عزیمت مصمم شود و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید و در اشارت حق اعتماد نگذارد او را دشمن باید پنداشت و با چنین کس تدبیر کردن نشاید و مثل او چنانست که مردی افسون میخواند تادیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند و شرایط

۱- با آنکه ملوک که فاعل است جمع است افعال بگشاید و سپرد و طلبد مفرد آمده ۲- روح الامین : جبرئیل .

احکام اندر آن بجای نیارود فرو ماند و دیو در وی افتاد و ملک از شنیدن این ترهات^(۱) مستغنی است که بکمال خرم و نفاذ عزم و نفاذ عزم خالک در چشم ملوک زده است و از بائس و سیاست در حریم ممالک خویش پاسبانی بیدار و دیده بانی دورین گماشته چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایه امن پناه طلبیده است و فتنه در حمایت خواب بیار امیده

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر تادیده خرم تو بود روشن و بیدار و چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گرید و در دل‌های عوام مهیب شد و حشمت او از تنسم^(۲) ضمیر و تتبع^(۳) سر او مانع گشت و مکافات نیکو کرداران و ثمره خدمت مخلصان در شرایع^(۴) جهان‌داری واجب شمرد و زجر متعدیان و تعریک^(۵) مقصران لازم شناخت و در اتفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملک او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود و در خدمت او گردد و هر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگر اگر چه مقرر است که همگنان را در کسب سعادت و طلب دولت حرکتی بیاشد و هر یک فراخور حال از آن جهت سودائی بپذرد اما یافتن آن بقوت همت و ثبات عزیمت دست دهد

۱- ترهات: بضم تا و فتح و تشدید را، سخنان بیهوده و باوه. ۲- تنسم: آگاه شدن. ۳- در بردن

۴- تتبع: پی‌جویی و کاوش. ۵- شرایع جمع شریعت: قوانین و آداب. ۶- تعریک: پامال کردن

وَكُلُّ يَرِي طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَىٰ وَلَكِنَّ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدٌ (۱)

و اسرار ملوک را منازلی متفاوتست بعضی آنست که دو تن را محرم آن راز نتوان داشت و در بعضی جماعت را شرکت شاید داد و این سرّ از آنهاست که جز چهار گوش و دوسر^(۲) را شایانی محرمیت آن نیست ملک بجای رفت و باوی خلوت کرد و اوّل پرسید که سبب عداوت و موجب دشمنی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است گفت کلمهٔ بر زبان زاغی رفته است ملک پرسید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که جماعتی انبوه از مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر کنند در این محاورت خوضی میگردند زاغی از دور پدید آمد یکی از مرغان گفت توفّی کنیم تا آن زاغ برسد و در این کار از وی مشاورتی کنیم که او هم از ما است و تا اعیان هر صنف یک کلمه^(۳) نشوند آن را اجماع کلبی نتوان شناخت چون زاغ بایشان پیوست صورت حال با وی بگفتند زاغ گفت اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شدند و طاوس و باز و غیره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار گزاشتندی و اضطرار متابعت بوم و احتیاج سیاست رأی او بگرم و مروّت خویش راه داده نشدی که منظری گریه دارد و مخبری^(۴) ناستوده و عقلی اندک و حقی بسیار و خشمی غالب و رحمتی

۱ - و کلّ یری ... همهٔ مردم راه‌های شجاعت و بخشش را می‌بینند لیکن سرشت هر نفس پیشوای آن است یعنی : ترسو و بددل شجاع و دلیر و بخیل و ناکس کریم و بافتوت نخواهد شد و هر کس بیرو سرشت و طبع خویش باشد .

۲ - چهار گوش و دو سر : کنایه از دو نفر باشد . ۳ - یک کلمه : متفق و همدستان .

۴ - مخبر : باطن و درون .

قاصر و با اینهمه از جمال روز عالم افروز محبوب و از نور خورشید جهان آرای محروم و دشوارتر آنکه حدت و تنگخوئی بر احوال او مستولی است و تهتك^(۱) و ناسازگاری در افعال او ظاهر از این اندیشه ناصواب در گذرید و کار برای و خرد در ضبط آرید و تدارك بر قضیت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و برای خویش مهمی کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساک باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه ها خشک شد و آبها بگل رسید پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنالیدند ملک مثال داد تا از بهر آب بهر جانب برفتند آخر چشمه یافتند که آنرا چشمه قمر^(۲) خواندندی زهی^(۳) قوی و آبی بی پایان داشت ملک پیلان با جملگی لشکر و حشم با بخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود و لابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد فی الجمله از ایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند دیگر روز خرگوشان پیش ملک رفتند و گفتند ملک میدان حال ما از رنج پیلان زودتر تدارکی فرماید که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را زیر پای بسپرنند ملک گفت هر که در میان شما کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که امضاء عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خرمدند دور افتند

۱ - تهتك : پرده دری و بپوشی ۲ - چشمه قمر : بزبان پهلوی ماهخانی بوده است زیرا خانی بمعنی چشمه است . ۳ - زه بکسرزا : سرچشمه و بند آب .

یکی از دُهات ایشان^(۱) پیروز نام پیش رفت و ملک اورا بَغْرارت^(۲) عقل و رَزانت^(۳) رأی شناختی و گفت اگر ملک مرا بر سالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد ملک گفت در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار ترا مصدق میداریم و کردار ترا بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت و آنچه فرخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بیاید دانست که رسول زبان ملک و عنوان^(۴) ضمیر و ترجمان دل اوست اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهدهت افتد بر حسن اختیار و کمال مردشناسی پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقعت^(۵) یابند و حکما در این باب تأکید و وصایت از این جهت کرده اند و مبالغه هارفته و برفق و مجاملت و مؤانات^(۶) و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عنفی در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده ببندد و از آداب سفارت و رسوم رسالت یکی آنست که سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سر عزت ملک و نخوت پادشاهی رانده شود اما دریدن و دوختن در میان باشد و هر سخن را که مطلع^(۷) از تیزی اتفاق افتد مقطع^(۸) بنزمی و لطف رساند و اگر مقطع بدرشتی و خشونت رسیده باشد

۱ - دهات جمع داهی : مهد زیر کسار و دارای هوش بی اندازه - نابغه . ۲ - غزارت بفتح غین : بسیاری و فراوانی . ۳ - رزانت بفتح راه : محکمی و سنگینی . ۴ - عنوان بضم عین و سکون نون : نمودار و بیان کننده - دیباچه و سر آغاز کتاب . ۵ - وقعت : سرزنش . ۶ - مؤانات : سازش و در ساختن و راه آمدن با کسی . ۷ - مطلع : بیت اول قصیده و غزل و مانند آن - آغاز و ابتداء سخن . ۸ - مقطع : بیت آخر قصیده و غزل و مانند آن .
 و درینجا معنی اخیر مراد است .
 و درینجا معنی اخیر مراد است .

تشبیب^(۱) دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف و عنف و تودد و تهرّد دست دهد هم جانب ناموسی جهاننداری و شکوه پادشاهی مرعی ماند و هم غرض از مخادعت دشمن و ادراک مراد بحصول پیوند پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیک پیل مرا از هلاکی خالی نماید اگر چه از طرف ایشان قصدی نرود چه هر که مار در دست گیرد اگر چه او را نگردد باندک لعاب^(۲) کردهن وی بدو برسد هلاک شود و خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کسی سخت بسیار تحرّز واجب دارد و اعتماد بر امانت خویش مقرر گرداند دشمنان او را بتقیح و بدگفتن در صورت خائنانه فرانمایند و جان بسلامت نبرد حالی صواب آنست که بر بالائی روم و رسالت از دور گرام همچنان کرد و ملک پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستاده ما هم و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد و سخن او اگر چه بی محابا^(۳) و درشت بود مسموع باشد پیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه می گوید که هر که فضل و قوّت خویش بر ضعیفان بیسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند دست گرانی^(۴) کند هر آینه قوّت او بر فضیحت و هلاک او دلیل کند و تو بدان که

۱ - تشبیب : مقدمه قصیده که مشتمل بر مضامین عشقی و مانند آن باشد . کنایه از آغاز و ابتدای سخن و در اینجا معنی اخیر مراد است . ۲ - لعاب : آنچه از دهان جاری شود و مقصود از لعاب دهان مار سم و زهر است . ۳ - بی محابا : بی پروا و ترس . ۴ - دست گرانی کردن : در آویختن .

خود را بر دیگر چهار پایان راجح می‌شناسی و در غرور افتاده و کار بدان رسید که قصد چشمه کردی که بنام من معروفست و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فَبِهَا وَ نِعْمٌ^(۱) و الا بذات خویش بیایم و چشمه‌ایت بر کنم و هر چه زارترت بکشم و اگر در این پیغام بشکّ میباشی این ساعت بیای که در چشمه حاضرم تا ببینی ملک پیلانرا از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنایی ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سجده کن چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبید بترسید و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد^(۲) گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود و پذیرفت که بیش آنجا نرود و پیلان را نگذارد که آنجا بیایند و این مثل بدان آوردم تا بدانید که در هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمّی^(۳) باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست و همانا این اولیتر که وَصَمْتُ^(۴) ملک بومان با حساب خویش راه دادن و بوم را مکر و خدیعت با این خِصَال نامحمود که یاد کردم جمع است و هیچ عیب ملک را چون غدرو بی قولی نیست که ایشان سایه آفریدگارانند عَزَّاسْمُهُ در زمین و عالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان در جان و

۱ - فَبِهَا وَ نِعْمٌ : یعنی چه بهتر . بسیار خوب . ۲ - از جای بشدن : کنایه از متغیر و خشمگین شدن .

۳ - پیش مهمّی باز شدن : کنایه از اقدام کردن و درکاری داخل شدن . ۴ - وصمت بفتح و او

و سکون صاد : عیب و عار .

مال رعایا نافذ باشد و هر که پادشاه غدّار و والی مکار مبتلی گردد بد و آن رسد که بکبکنجیر^(۱) و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گریه روزه دار مرغان پرسیدند که چگونه است آن

حکایت - زاغ گفت کبکنجیری با من همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود و در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید گمان بردم که مگر هلاک شد پس از مدّتی دراز خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن خاصمه نکر دم یک چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون خرگوش را در خانه خود دید رنجور دل گشت و گفت جای پیرداز^(۲) که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که صاحب قبضم^(۳) اگر حقی داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای از آن منست حجت‌های شرعی دارم خرگوش گفت لابد حاکمی باید عدل که سخن هر دو جانب بشود و بر مقتضای انصاف کار بما بگزارد کبکنجیر گفت در این نزدیکی بر لب آبی گریه هست متعبّد و روزه دار و شب و روز نماز کند هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نبیند و افطار او بر آب و گیاه مقصور باشد قاضی از او عادلتر نیابیم نزدیک او رویم تا کار میان ما فصل^(۴) کند هر دو بدان راضی شدند و من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم تا گریه روزه دار را بینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدّهر^(۵) چشم بایشان افکند بر پای

۱ - کبکنجیر : در ۳ ج . ۲ - جای پیرداز : جای را خالی کن و واگذار و یکی از معانی پرداختن خالی کردن است سعدی در باب هشتم گلستان فرماید : از لوازم صحبت آنست که یا خانه پیردازی و یا با خانه خدای در سازی . ۳ - فصل کردن : بریدن و قطع کردن . ۴ - صائم الدّهر : روزه دار . آنکه همیشه روزه است .

بایستاد در محراب و روی بقبله آورد خرگوش از آن نیک شگفتی نمود و توقف کرد تا از نماز فارغ شد تحیتي بتواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حکم باشد فرمود که صورت حال باز گویند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است و حواسّ خَلَمَلِي شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است جوانان را پیر میکنند و پیران را ناچیز نزدیکتر آئید و سخن بلندتر گوئید و ذکر دعوی تازه گردانید تا بر گفت^(۱) شما واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آیم شما را نصیحتی کنم اگر بگوش دل بشنوید ثمرات آن دردین و دنیا قرت^(۲) عین شما گردد و اگر بر وجهی دیگر حمل افتد من باری بنزدیک امانت و دیانت خویش معذور باشم صواب آنست که هر دو حقّ طلبید که صاحب حقّ را مظهر باید شمارد اگر چه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد و طالب باطل را مخدول^(۳) باید داشت اگر چه حکم بر وفق مراد او رود و اهل دنیا از متاع و مال و دوستان این جهان هیچ مالک نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مدّخر^(۴) گرداند و عاقل باید که نهمت در کسب حطام دنیا بنهد و همت بر طلب خیر باقی مقصور گرداند و عمر و جاه گیتی را بمثل ابر تابستان و نرّهت گلستان بی ثبات شمرد

کلبه کاندرو نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

۱ - گفت : گفتار و سخن و این کلمه در اصل گفتن بوده است که آنرا مرخم کرده اند و چون نون را از آخر مصدر بیندازند بیشتر بمعنی اسم مصدر آید . ۲ قرّة عین : خنکی چشم کنایه از شادی و مسرتّ چه چشم وقتی خنک است که گریبان نباشد و در هنگام گریستن گرم گردد . ۳ - مخدول : خوار و ذلیل . ۴ - مدّخر بضم میم و تشدید و فتح دال : اندوخته و ذخیره شده .

و باید که مترلت مال در دل او بدرجت سنگ ریزه باشد چه اگر خرج کند باخر رسد و اگر ذخیره سازد میان آن و سنگ تفاوتی نماند و خاص و عام و دور و نزدیک عالمان را چون نفس عزیز خود شناسد و هر چه در باب خویش نپسندد در حق دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه و افسون خواند تا باو الف گرفتند و ایمن و فارغ بی تحرّز و تصوّن پیشتر آمدند بیک حمله هر دورا بگرفت و بکشت و نتیجه زهد و اثر صلاح روزه دار چون دُخلة^(۱) خبیث و طبع مکار داشت بر این جمعه ظاهر گشت^(۲) و کار بوم غدار و نفاق او را همین مزاج است و معایب او بینهایت است و اینقدر که تقریر افتاد جرعه ایست از دریائی و شعله ایست از دوزخی و مبادا که رأی شما بر این اختیار قرار گیرد که افسر شاهی بیدار ناخوب و کردار ناستوده او ملوث گردد مرغان از آن کار باز جستند و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند و بوم متأسف و متحیر بماند و زاغ را گفت مرا آزرده کردی و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آنرا کهن نگرداند و نمیدانم از جانب من این را موجب بوده است یا بر سبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی و بدان که اگر درختی ببرد از بیخ او شاخی جهد و بقرار اصل باز شود و اگر بشمشیر جراحی افتد هم علاج پذیرد و پیمکان که درد دل کسی نشنید بمثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد و جراحی سخن هرگز علاج پذیرد و هر تیر که از گشاد^(۳) زبان بردلی رسد بر آوردن آن

۱ - دخله بضم اول و سکون خا : باطن و درون . ۲ - ظاهراً این شعر حافظ اشاره باین داستانست :

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز
غره مشو که گره عابد نماز کرد

۳ - گشاد : کنایه از گمان یا گشادن گمان است .

در امکان نیاید و درد آن ابدالدهر باقی مانده هر سوزی را داروئی است آتش را آب
 و زهر را تریاق^(۱) و غم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را ماده بینهایت است
 اگر همه دریاها بروی گذرد نمیرد و میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت
 که بیخ آن بقعر ثری^(۲) رسید و شاخ آن از اوج ثریا بگذشت این فصل بگفت
 و آزرده و نومید برفت و زانغ از گفته خویش خصمان گشت و اندیشید که نادانی
 کردم و برای قوم خویش خصمان چیره اند و ختم و بهیچگونه از دیگر مرغان بدین
 نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفه که بر من تقدم داشتند این غم نخوردند اگر چه
 معایب بوم شناختندی و مصالیح این مفاوضت از من بهتر دانستندی لیکن در نتایج
 این سخن اندیشه کردند که فکر ت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجّه
 گفته شد و لاشک حقد و کینه آن زیادت باشد و خردمند اگر چه بقوت خویش
 ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشود و تکیه بر عدت و شوکت خویش روانبند
 و هر که تریاق و انواع داروها بدست آرد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید
 و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر
 فعل نیک اگر چه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بازمایش هر چه آراسته تر
 پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیارید
 در چشم مردمان بحلاوت زبان بر از داماعواقب آن بدمت و ندامت کشد و من
 آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کار تأملی شافی نکردم و الا از این سفاهت

۱ - تریاق بکسر اول، مقرب تریاک و آن دوی ضدّ زهر باشد که یازهن نیز گویند . ۲ - ثری بفتح ثا
 و را بر وزن فنا ، خاک و زمین .

مستغنی بودم و اگر خرد داشتمی نخست با کسی مشورت کردمی و پس از اعمال^(۱) فکرت و قرار عزیمت فصلی مرموز^(۲) چنانکه از عیب متزه بودی بگفتمی که در مهمی بدین بزرگی بر بدیهه^(۳) مداخلت پیوستن از خرد و کیاست دوراست و هر که بی اشارت ناصحان در کارها شروع کند از زمره شیران باشد و بنادانی منسوب شود و من باری بی نیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی ساعتی از این نوع عتاب کرد و بپرید این بود مقدمات دشمنی میان ما و بوم که تقریر افتاد ملك گفت معلوم گشت و شناختن آنرا فائده بود اکنون سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود و نجات لشکر و آسایش رعیت را متضمن تواند بود گفت در این معنی ترك جنگ و کراهیت قبول خراج و تحرز از جلاء آنچه فراز آمده است باز نموده ام لیکن امید وارم بنوعی از حیات فرجی باشد که بسیار کسان باصابت رأی بر کارها پیروز آمده اند که بقوت و مکاره^(۴) در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفه گوسفند را از دست زاهد بمکر بیرون کردند ملك پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید در راه قومی بدیدند طمع کردند و بایکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بپرند پس يك تن از پیش در آمد و گفت ای شیخ این سك از کجای آری دیگری بدو

۱ - اعمال : بکار داشتن . ۲ - مرموز : پوشیده و رمزی . ۳ - بر بدیهه : بی اندیشه و فکر .

۴ - مکاره : ستیزه .

گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیم بدو پیوست و گفت این مرد در کسوت اهل صلاح است^(۱) اما زاهد نمی نماید که زاهد را باسک صحبت نباشد و دست و جامه خویش را از او صیانت واجب دارد از این نسق هر کسی چیزی گفت تاشکی در دل او افتاد و خود را متهم گردانید و گفت شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببرند و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر ما را پشت در کار میباید داد^(۲) و آنگاه نصرت هر آینه روی بنماید و من خود در افدای این کار خواهم کرد و چنان صواب می بینم که ملک در ملاء بر من خشم کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و بیرون کنند و در زیر درخت بیفکنند و ملک با تمامی لشکر برود فلان جای مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد تا من از مکر و حیله خویش بپردازم و بیایم ملک در باب او این مثال داد و بالشکر بدان موضع رفت که معین کرده بود و آن شب بومان باز آمدند ز اغان را نیافتند و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند و اتفاق را چشم ایشان بروی نیفتاد ز اغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند و سعی او باطل شود آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم مینالید بومی آواز او بشنید ملک را خبر داد و ملک با بومی چند بسوی او رفت چون او را بدید فرمود که از او بپرسید که تو کیستی و ز اغان کجا^(۳) اند نام خود و از آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حدیث ز اغان

۱ - اهل صلاح : نیکوکاران و پرهیزکاران . ۲ - پشت در کاری دادن : کنایه از در کاری داخل شدن - اقدام نمودن . ۳ - کجا اند : امروز اینطریق گفته میشود : کجا باند .

پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملک گفت این وزیر ملک زغان است معلوم باید کرد که این تهور با او بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم^(۱) را از من بدگمانی آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آن شب شبیخون کردید ملک ما را بخواند و گفت چه بینید در این واقعه من گفتم ما را بالشکر بوم مقاومت نتواند بود که دلیری ایشان در جنگ زیادست وقوت و شوکت از ما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح اجابت کنند و اگر نه در شهرها بپراکنیم که جنگ ایشان را صواب تر است و صلح ما را لایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع نتوان کرد و نبینی که گیاه تر از باد سخت بسلامت بجهد و درخت را اگر چه قوی شاخ باشد و محکم بیخ از پای بیفکند زغان در خشم شدند و مرا متهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و ملک از نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود و در زعم^(۲) ایشان چنان دیدم که جنگ را میسازند^(۳) ملک بومان چون سخن زاغ بشنید یکی را از وزیران پرسید در کار این زاغ خود چه بینی گفت در کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خبث او پاک باید کرد و در آن عظیم راحتی است تا از مکائد او فرج یابیم و زغان مرگ او را خَلّی شایع شمردند و گفته اند هر که فرصتی فائت گرداند هر گز بر آن قادر نگردد و آنکه دشمن را ضعیف و تنه‌آید و خویش را از او باز نراندیش مجال نیابد

۱ - مخدوم : آقا و خداوند . خدمت کرده شده . ۲ - زعم : عقیده . ۳ - میسازند : تهیه می بینند

وهرگر در آن نرسد و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گیرد و فرصت جوید و بلائی رساند زنهار تا ملك بسخن او التفات نماید و افسون او را در گوش جای ندهد چه اعتماد بر دوستان نا آزموده از حزم دور است تا دشمن مکار چه رسد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثِقٌ بِالنَّاسِ رُوِيَ^(۱) ملك وزیر دیگر را پرسید که تو چه میگوئی گفت من در کشتن او اشارتی نکنم که دشمن چون ضعیف بی‌عدت بود اهل مروّت را بر او رحمت واجب باشد و عقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند و مکارم او صاف خود را باظهار عفو و احسان فر اجهانیان^(۲) نمایند و زینهارى^(۳) وهر اسان را امان باید داد که اهلیت او ثابت و معین باشد و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند ملك وزیر سیم را پرسید گفت آن اولیتر که او را زنده گذاری و با او انعام فرموده آید تا در خدمت ملك ابواب مناصحت مفتوح دارد و عاقل دشمن را از هم جدا کردن ظفر شمر ده که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو یار سامر در او بود ملك پرسید که چون است آن: حکایت - گفت آورده اند که زاهدی گاوی بخرید و سوی خانه میرفت دزدی بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورت آدمی با او همراه شد دزد از او پرسید که تو کیستی گفت دیوم که بر اثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم آنگاه او را گفت تو حال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیار پیشه ام

۱ - ثق بالناس ... مردم بمرور زمان اطمینان کن یعنی تا کسی را بدت و طول زمان درست نشناسی
 ۲ - فر اجهانیان : بجهانیان ۳ - زینهارى : پناهنده

میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هر دو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بز او بی‌زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو بدست و تیمار علف بداشت^(۱) و باستراحتی پرداخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو را ببر دزد گفت تو قف از جانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را بکش این خلاف میان ایشان قائم شد و بمجادله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجاد یواست ترا بخواهد کشت دیو آواز داد که دزد گاو میبرد زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مصون و مسلم^(۲) ماند چون این سخن بآخر رسید وزیر اول که بکشتن اشارت میکرد گفت من می بینم این زاغ شما را بکمر بفریفت و اکنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تا کیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید و در عواقب این کار تأملی شافی واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معنی التفات نمایند و باندک تملقی نرم دایی در میان آرند و از حقد های^(۳) قدیم بر خیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود بر آشتی قرار دهند و ندانند (صلح دشمن چو جنگ دوست بود) و نادرتر آنکه از نادانی طرار بصره شما را

۱ - تیمار چیزی داشتن؛ دلسوزی و غمخواری نسبت بان کردن - اندیشه داشتن نیز گاهی بدین معنی استعمال گردد. ۲ - مسلم؛ محفوظ ۳ - حقد بکسر ح و سکون قاف؛ کینه.

طرفه بغداد مینماید و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست
 نزدیک جویید و خود را از ناصحان گردانید و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون
 بر اسرار و قوف یافت و فرصت مهیا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر
 زخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود و من زاغان را
 آزموده بودم و اندازه دور بینی و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم
 و سخن او بشنودم روشنی رأی ایشان مقرر گشت ملک بومان باشارت او التفات
 نکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرّم و مرفّه و محترم داشتند همان وزیر که بکشتن
 او مایل بود گفت اگر زاغ را نمیکشید باری بروی زندگانی چون دشمنان کنید
 و از مکر او ایمن شوید که موجب آمدن او جز مفسدت کارمانیست ملک
 از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر^(۱) بی نظیر را خوار داشت
 و زاغ بخدمت او بحرمتی هر چه تمامتر میزیست و با یاران و اکفاء^(۲) رفیقی تمام
 میکرد و هر روز محل او در دل ملک و اتباع او شریفتر میشد و ثقت رعیت و پادشاه
 بکمال مناصحت او می افزود و در همه معانی او را محرم می شمرد و روزی در محفل
 عام گفت ملک زاغان مرا بی موجهی بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهیا شود
 تا کینه خویش از او نخواهم و در ادراک این آرزو بسی تأمل کردم و بحقیقت
 بشناختم که تا من صورت و هیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما

۱- مشیر: آنکه براه راست و صواب راهنما باشد و نصیحت کند ۲- اکفاء جمع کفو؛ همسران و همالان

شونده ام که چون مظلومی در دست خصمی جائز^(۱) افتد و دل بمرک بنهد و خویشتن بآتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد و هر دعا که در آن حال بگوید با جابت پیوندد و اگر رأی ملک ببند بفرماید تا مرا بسوزند تا در آن وقت که گرمی آتش بمن رسد از باری عَزَّاسْمُهُ بخواهم تا مرا بوم گرداند تا مگر بدان وسیلت بر آن ستمکار دست یابم و این دل بریان را بدان تشفی^(۲) حاصل آرم و در این مجمع آن بوم که بکشتن او اشارت میکرد حاضر بود و گفت :

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دوروی و ده زبان همچون گِل و سوسن مباح

راست مزاج تو ای مکار در جمال ظاهر و قبح باطن همچو شراب خسر و اندست نیکو رنگ و خوشبوی که زهر در او افکنده باشند و اگر جثه پلید و شخص^(۳) خبیث ترا بارها بسوزانند و بادها بر آن برانند گوهر ناپاک تو از قرار اصل نگردد و خبث ضمیر و کثری عقیدت تونه بآب پاک شود و نه بآتش بسوزد و با جوهر تو میگردد هر گونه باشی و در هر صورت که آئی و اگر ذات خسیس تو سیمرغ و طاوس گردد میل تو از مودت زاغان نگردد همچو آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بروی بشوهری عرضه کردند دست رد بر سینه همه نهاد و آب سرد بر روی همه ریخت و موش را که از جنس او بود برگرفت ملک پرسید که چون است آن

۱ - جائز : ستمکار . جور کننده . ۲ - تشفی : انتقام کشیدن کین خواهی - بهبود - شفا یافتن

۳ - شخص : بدن و جسد .

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدعوه بر لب جوی نشسته بود غلیبواج^(۱) موش بچه افکند پیش او زاهدرا بر او شفقت آمد برداشت و در برگی پیچید تا بخانه بر دو باز اندیشید که اهل خانه را از وی رنجی باشد دعا کرد تا اینزد تعالی او را دختری پر دخت تمام همکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرین ماه بر آورد و او را نزدیک مریدی برد و فرمود که تربیت واجب دار مرید در تعهد^(۲) دختر تطف نمود چون بال کشید^(۳) و از ایام طفولیت برگذشت زاهد گفت ای دختر بزرگ شدی ترا از جفتی چاره نیست از آدمیان هر که را خواهی اختیار کن تا ترا بدو دهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهم که انواع شوکت و قوت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را میخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت این دختر نیکو صورت و مقبول شکل است میخواهم در حکم تو باشد گرن من شوی توانا خواسته است آفتاب جواب داد که من ترا از خود قویتر نشان دهم که نور مرا بپوشاند و آن ابر است که نور مرا بپوشاند و عالمیان را از جمال چهره من محجوب گرداند زاهد بنزدیک ابر آمد و همان فصل بگفت ابر گفت باد از من قویتر است که مرا بهر جانب که خواهد بر دو من یدش وی چون مهره ام در دست مهره باز زاهد بنزدیک باد رفت و فصل سابق باز گفت باد گفت قوت تمام کوه راست که مرا سبکبار و خاکساز نام کرده است و دولت و حرکت مرا در لباس مقصصت باز مینماید و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته است و اثر زور من

۱- غلیبواج : زغن که آنرا موشگیر نیز گویند از نوع زاغ - ۲ - تعهد : پرستاری و نگاهداری

۳ - بال کشیدن : بزرگ شدن و فد کشیدن .

در وی کم عملتر از آواز نرم است در گوش کر زاهد این غم و شادی با کوه باز گفت
 جواب داد که موش از من قویتر است که اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد
 و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید و شوی من اوست
 زاهد او را بر موش عرض کرد جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود دختر
 گفت زاهد دعا کند تا من موش شوم زاهد دست برداشت و از حق تعالی بخواست
 تا او را موش گرداند با جابت پیوست و او را بموش داد و مثل تو همین است و کار
 تو ای مکار غدار همین مزاج دارد

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منایمی چه کنی مار باش یا ماهی

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاع برای ایشان هر روز
 حکایتی دلگشای و مثالی غریب میآوردی و بنوعی در محرمیت خویش میافزودی
 تا بر غوامض^(۱) اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فرو مولید^(۲)
 و نزدیک زاغان باز رفت ملك چون او را بدید گفت بدولت ملك آنچه بایست
 بپرداختم اکنون کار را باید بود^(۳) و ملکان بسیار کارها بحیلت بسر برند گفت
 از اشارت تو گذر نیست صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده آید گفت تمامی
 بومان بفلان کوهند و روزها در غاری جمعه میشوند و اگر اتفاق افتد هلاک ایشان
 زود میسر شود و در آن نزدیکي هیزم خشک بسیار است ملك زاغان را بفرماید

۱ - غوامض جمع غامض : دشوارها - مشکلات ۲ - فرومولیدن : محرمانه و مخفی در رفتن ۳ - کار را
 باید بود : برای کار باید حاضر و آماده بود .

تا قدری از آن نقل کنند و بدر غار بنهند و در رخت^(۱) شبانان که در آن کوه گو سپند چرانند آتش باشد من فروغی بیارم و بر هیزم نهم ملک مثال دهد تا زاغان آن را پیر حرکت دهند چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که بماند از دود بمیرد هم بر این ترتیب که اوصواب دید پیش این مهم باز شدند^(۲) و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند و زاغان را فتیحی تمام بر آمد و همه شاد کام بازگشتند و ملک و اشکر در مساعی حمیده و مآثر مرضیه^(۳) آن زاغ غلو کردند و او ملک را دعا های خوب گفت و در اثنای آن بر زبان راند که هر چه از این معنی دست دهد بفر دولت ملک باشد و من مخائل^(۴) این ظفر آن روز دیدم که آن مدبران^(۵) چنان قصدی پیوستند و بمغافصه^(۶) شهبخون رو داشتند روزی ملک در اثنای محاورت او را پرسید که مدتی در از صبر چگو نه ممکن شد در محاورت بوم که اختیار در صحبت اشرا کم توانند بود و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد گفت همچنین است که رای ملک میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم از شدائد تجنب نماید و هر محنت که او را پیش آید چون یاردلخواه در بر گیرد و صاحب همت ثابت قدم بهر ناکامی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت و اضطراب نیفتد و هر کجا کاری بزرگ و مهمی نازک حادث گشت و در آن نفس و ولایمت ملک در خطر گشت اگر در فواتح^(۷) آن از برای دفع خصم تو اضعی رود چون مقرر شد که عواقب آن بفتح مقرون

۱ - رخت : مناع و اسباب و اثاث ۲ - در پیش مهمی باز شدن : کنایه از دخول در کار و اقدام بدان است ۳ - مآثر مرضیه : فضائل و مفاخر پسندیده ۴ - مخائل جمع مخیله : آثار ۵ - مدبران بضم میم : بد بختان ۶ - مغافصه : ناگهان بکاری پرداختن ۷ - فواتح جمع فاتحه : آغازها و اوائل

خواهد شد نزد دخر دمنند وزنی ندارد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَلَائِكَةُ الْعَمَلِ نَحْوَاتِمَهُ (۱) گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا کند اندر دهن تو شکر فتح ملک گفت از دانش بومان شمه بازگویی گفت در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم الا آنکه بکشتن من اشارت میکرد و ایشان نصایح او را بسمع قبول اصفا نمودند و این قدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و در قوم خویش منزلتی شریف داشتم و بیخردی موسوم بودم بناگاه مگری اندیشم نه بعقل خویش ایقدر بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند و نه اصرار خود از من پوشانیدند که پادشاهانرا ایقدر در تحصین (۲) خزانن آسرار احتیاطی هر چه تمامتر واجب است خاصه از دوستان نومید و دشمنان هر اسان ملک گفت موجب هلاک بوم مر ابغی او مینماید و ضعف رأی گفت همچنین است که ملک میفرماید و کم کسی باشد که ظفر یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید و در صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد و در خوردن طعام زیادتینماید و بیمار نشود و بوزیران رکیک رأی یقت افزایش و بسلامت ماند ملک گفت صعب مشقتی تحمل کردی و دشمنان را بخلاف مراد تو اضع نمودی گفت هر که رنجی کشد که بدان نفعی طمع دارد نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد آنگاه قدم در آن کار نهد و بسمع ملک رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال او در آن بود ملک پرسید که چگونه است آن حکایت - گفت آورده اند که پیری در ماری اثر کرد و وضعفی شامل بدوراه یافت

چنانکه از شکار باز ماند و در کار خویش متعجیر گشت که نه بی قوت زندگانی
 میتوانست کردن و نه بی قوت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جوانی را باز نتوان
 آوردن و کاشکی پیری نیز پایدار بودی و از زمانه و فاطمه نباید داشتن و هیچ خردمند
 خاطر بدان مشغول نگرداند که در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن
 صفرائی^(۱) است که نتیجه آن سودای^(۲) محترق باشد گذشته را باز نتوان آورد
 و تدبیر مستقبل از مهمات است اکنون مرا از سرفضول بیاید بر خاست و بنای کار خود
 بکم آزاری نهاد و از مدلتی که در راه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سراء و ضراء
 مشترک است انگاه بر کنار چشمه رفت که در او گوکان بسیار بودند و ملکی کامکار
 داشتند و خوبشتر را چون اندوهناکی بیفکند گوکی پرسید که ترا غمناک مبینم
 موجب چیست گفت بغم خوردن از من سزاواتر کیست که مادّت حیات من
 از شکار غوک بود و امروز مرا ابتلائی آمده است که اگر یکی از ایشان را بگیرم
 نگاه نتوانم داشت آن غوک برفت و ملک خویش را بدان بشارت داد ملک از مار
 پرسید بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت گفت قصد گوکی کردم و از پیش من
 بگریخت و خویشتن در خانه زاهدی افکند و من بر اثر او بر فتم خانه تاریک
 بود و پسر زاهد حاضر آسب من بانگشت اورسید پنداشتم غوک است هم در آن
 گرمی دندانان بدو فرو بردم بر جای سرد شد زاهد از سوز فرزند بر عقب من

۱ - صفراء : زردآب ۲ - سوداء محترق ، سوداء افروخته ، سوداء بقول قدماء یکی از اخلاط
 چهارگانه بدن است و سه دیگر : صفراء ، بلغم ، خون

میدوید و میگفت از خدای تعالی میخواهم تا ترا ذلیل کند و مرکب ملک غوکان شوی و البته غوک نتوانی خورد مگر آنکه ملک بر تو صدقه کند اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملک بر من نشیند و من بحکم ازلی راضی باشم ملک غوکان را این باب موافق آمد و خود را در آن شرفی و منقبتی^(۱) می شناخت و عزّی و فخری صورت میکرد^(۲) بروی می نشست و بر آن مباحث مینمود چون یکچندی بگذشت مار گفت زندگانی ملک دراز باد مرا قوتی باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم گفت همچنین است و هر روز او را دو غوک مؤظف گشت آنرا خوردی و بدان روزگار گذرانیدی و بحکم آنکه در این تواضع منقبتی می شناخت آن را مذلت نشمرد و صبر کردن من همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت و ثبات ملک و دولت را متضمّن بود و نیز دشمن را بر فوق و مدارا زود تر مستأصل توان کرد که بجنک و مکابره و از اینجا گفته اند که اندک خرد به از مردی بسیار که یک تن اگر چه توانا و دلیر باشد و در مصاف رود ده تن را تا غایت بیست یدش نتواند زدا اما مرد دانا بیک فکرت ملکی پریشان کند و لشکری گران را بر هم زند و آتش باقوت و حدت خویش اگر بر درختی افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد و آب با لطف و نرمی خویش هر درختی را که از آن بزرگتر و قویتر ممکن نگردد از بیخ بر اندازد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا دَخَلَ الرَّقُوقُ فِي شَيْءٍ

الْأَزَانَهُ وَمَا دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْئٍ إِلَّا شَانَهُ^(۱) و چهار چیز است که اندک آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن و وام و این کار باصابت رأی و فترت دولت مَلِك نظام گرفت

برد تیغ زناثبات شکوه داد رایت بحادثات سکون

و گفته اند اگر دو تن در طلب مهمّی ایستند مظنّن آن کس شود که بمروّت مخصوص است و اگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد آنکه بسعادتی بخت و قوّت ذات راجح است

پیش سپاه تست ز بخت تو پیشرو بر بام ملک تست ز عدل تو پاسبان

و حکما گفته اند هر که با پادشاه با حزم دانا که از بَطَر^(۲) نصرت ایمن باشد و از دهشتِ هنریمت فارغ خاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد و زندگانی را بو حشت از پیش رانده خاصّه ملکی که از دقایق و غوامض مهمّات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد و موضع شتاب و درنگ و درشتی و نرمی و خشم و رضا اندر آن بروی مشتبّه نشود مصالح امروز و فردا و مناظم حال و مال در فانتحت کارها می شناسد و وجوه تدارک آن می بیند بهیچ وجه نه جانب حلم و استمالت نامرعی دارد و نه ناموس باس و سیاست رامهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را

۱ - ما دخل الرفق ۰۰۰ نرمی و خوشگوئی در چیزی داخل نشد مگر آنکه آنرا زیست نمود و بد خوئی و تندی در چیزی داخل نگردید مگر آنکه آنرا معیوب گردانید ۲ بطر : مستی و سرکشی - شدت خوشحالی

در حفظ ممالک و ضبط مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملک میسر میشود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عواطف^(۱) و بدایع عوارف^(۲) بجای تواند آورد که تلقین دولت و هدایت و سعادت رای ملک میفرماید و مثلاً نفس عزیز و جان شیرین فدای بندگان میکند ملک گفت کفایت این مهم و بر افتادن خصمان ببرکات رای و میامن اخلاص و مناصحت تو بود و در کارها اعتماد بر تو کردم آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است و هر که زمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هر گز دست نا کامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت او را نسپرد

بهر چه روی نهم یا بهره چه رای کنم قویست دست مرا تا تو دستیار منی و معجب ترین کارها از خیرد تو آن بود که مدتی دراز در خانه دشمن بماندی و انواع مذلت دیدی و بر خلاف مراد هر چیزی شنودی و بر زبان تو کلمه نرفت که بر آن عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی گفت اقتداء من در همه ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملک بوده است و بقدر دانش خود از خصال وی اقتباس^(۳) کرده ام و مآثر مسکنه او را امام و پیشوا و قبله نموده و حصول اغراض و نجات^(۴) مراد در متابعت رسوم ستوده او شناخه که ملک را بحمد الله و منه اصالت رای و اصابات تدبیر باشکوه و هیبت و شجاعت جمع است

۱ - عواطف جم عاطفه : مهربانها ۲ - عوارف جم عارفه : احسانها و نیکوئیها ۳ - اقتباس : کسب کردن ۴ - نجات بضم نون و سکون جیم : کامیابی و فیروزی

ملك گفت از خدمتکاران در گناه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو باجمال کردار مقرون بود و بثبات عزم و نفاذ حزم مهمی بدین بزرگی بکفایت رسانیدی اینزد تعالی بیمن تقیبت^(۱) تو ما را این نصرت روزی کرد که در آن غصه نه حلاوت شراب و طعام یافته میشد و نه لذت خواب و خور چه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلی گشت تا از وی باز نرهد شب از روز و پای از سر و کفش از دستار باز نداند و حکما گفته اند که تا ایما را صحت کامل پدید نیاید از خوردنی مزه نیاید و حمال تا بار گران از گردن ننهد نیاساید و مردم هر اسان تا از دشمن ایمن نگردد گرمی سینۀ او نیار آمد اکنون باز باید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود گفت بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و فخر و کبر بود نه در موضع^(۲) و با این همه عجزی ظاهر و وضعی غالب و از فضیلت رای راست محروم و تمامی اتباع او از جنس او مگر آن يك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلائل عقل او بدان بر تو روشنتر شد گفت اوّل رای کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه میدانست که موافق نخواهد بود و سخنی نرم و حدیثی گرم میگفت و جانب تعظیم ملك را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در عبارت هر چه نیکوتر باز راندی که سراسر بر بیان امثال و تعریضات نغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می گردانیدی تا ملك

سهوهای خود را در ضمن آن شناختی و بهانه نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی و روزی شنودم که ملك را میگفت جهاندارى منزلی شریف و درجتي عالی است و بدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز باتفاق نیک و مساعدت سعادت بدست نیاید و چون میسر شد آنرا عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن مبالغت باید نمود و حالی بصواب آن لایقتر که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار داشته نیاید که بقای ملك و استقامت دولت جز بحزمی کامل و عزمی شامل و رأی راست و شمشیر تیز ممکن نگردد لیکن بسخن او التفاتی نرفت و نصیحت او مقبول نیامد تا همه زیر و زبر شدند و ایشانرا از عقل و کیاست او فائده حاصل نیامد و نه او بخرد و حصافت خویش از آن بلا فرج توانست یافت و امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید لَارَأَيْ لِمَنْ لَا يُطَاعُ^(۱) اینست داستان حذر از مکامنِ غدر و مکائد دشمن اگر چه تضرع و تذلل رود که زاغی تنها باعجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برین جملت بتوانست مالید بسبب رکاکت^(۲) رای و قلت فهم ایشان و الا هر گز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر در خواب ندیدی و خر دمنند باید که در این معانی بچشم عبرت نگرد و این امثال را بگوش خرد شنود و حقیقت بشناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد (کاندر سر روزگار بیداد بها است) و دوستان گزیده و معینان شایسته بدست آوردن نافع تر ذخیرتی و مریح تر^(۳)

۱ - لارای لمن لا یطاع : کسی را که فرمان برده نشود رائی نیست ۲ - رکاکت بفتح راء : سستی و پستی ۳ - مریح بضم میم و سکون راء و کسر باء : سودمند . سود آور

تجارتی باید دانست و اگر کسی را هر دو طرف ممکن شود هم دوستان را عزیز
تواند داشت و هم از دشمنان مگبار و مخالفان غدار دامن در تواند چید بکمال مراد
و نهایت آرزو برسد و سعادت دو جهانی بیابد .

باب القرد^(۱) و السحفاة^(۲)

رای گفت برهن را که شنودم داستان تصوّن^(۳) از خداع دشمن و توقی^(۴) از نفاق
خصم و فرط تجنّب و کمال تحرّز کز آن واجب است اکنون بیان کن مثل آن کس که
در کسب چیزی جدّ نماید و پس از ادراک نهمت غفلت برزد تا ضایع شود برهن
گفت کسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسیار نفائس با نفاق نیک و مساعدت
روزگار بی سعی و اهتمام حاصل آید اما حفظ آن جز بر آیهای ناقب و تدبیرهای
صائب صورت نبندد و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه خرم عاطل
مکتسب اوزود در حیّز^(۵) تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند
چنانکه سنک پشت بی جهدی زیادت بوزینه را در دام کشید و از کم خردی و غفلت
بر باد داد رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در جزیره بوزینگان بسیار بودند و ملکی داشتند
بامهابت وافر و سیاست دائر^(۶) و فرمانی نافذ و عدلی شامل چون ایام جوانی که

۱ - قرد بکسر اول و سکون دویم : بوزینه ۲ - سحفاة بکسر و فتح و ضم سین و فتح لام ؛
سنک پشت که آنرا بفارسی باخه نیز گویند ۳ - تصوّن : نگاهداری ۴ - توقی : برهیز و محافظت
۵ - حیّز . مکان ۶ - دائر : کهنه

بهار عمر و موسم کامراني است بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد و اثر خویش در قوت ذات و نور بصر او شایع گردانید و عادت زمانه خود همین است طراوت جوانی را بذبول^(۱) پیری بدل میکند و ذلّ درویشی را بر عزّ توانگری استیلا میدهد خویشان را در لباس عروسان بر جهانیان عرض میدهد آرایش ظاهر را مددِ غرور بی خردان کرده است و نمایش بی اصل را مایه فریب حریصان گردانیده همگنان در دام آفت او می افتند و اسیر هوی و مراد او میشوند از خبیث باطن و مکر خلقش غافل و از ذنات طبع و سستی عهدش بیخبر

هست چون مار گرز^(۲) دولت دهر نرم و رنگین برون درون پر زهر
در غرورش توانگر و درویش راست همچون خیال کبج اندیش
در جمله ذکر پیری و ضعف حال او فاش شد و حشمت ملک و هیبت نفس او نقصانی
فاحش یافت از اقرباء او جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیه او پیدا بود
و مخائل^(۳) اقبال و دولت در حرکات و سکنات او ظاهر و استحقاق او در رتبت
پادشاهی معلوم و استقلال او منزلت جهانداری را مقرر و بدفائق حیلت گردا ستمالیت
لشکر و تألف رعیت بر آمد تا دوستی او در ضمائر قرار گرفت و پیر فرتوت را
از میان کار بیرون آوردند و زمام ملک بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی
از ساحل دریا کشید که آنجا بیشه انبوه بود و درختی انجیر بر گرید و بقوتی که
از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت و توشه راه عقبی بتوبت و انابت می ساخت

۱- ذبول بضم اول و دوم: پژمردن و خشک شدن ۲- گرزه بضم گاف: مار سبز رنگ و آنرا کفچه مار نیز گفته اند و سر آنرا بگرز تشبیه کرده گرزه مار نامیده اند ۳- مخائل جمع غمبه: آثارها و نشانهها.

و بضاعه آخرت بطاعت و عبادت مهیا میکرد در زیر آن درخت سنک پستی بود و بسایه آن درخت استراحتی طلبیدی روزی بوزینه انجیر میخورد ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لذتی یافت و نشاطی در وی پدید آمد هر ساعت بدان هوس دیگری بینداختی و با و از آن تلذذی نمودی سنک پشت آن میخورد و صورت می بست (۱) که آنرا از بهر او می اندازد و آن شفقت در حق او واجب میدارد اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت میکند اگر وسیله مودت بدان پیوندد پوشیده نماند که از چه نوع اکرام فرماید بوزینه را آواز داد و صحبت خویشتن بر او عرض کرد جوابی نیکو شنید و هر یک از ایشان را بیکدیگر میلی بکمال افتاد و مثلاً چون یک جان بودند در دو تن و یک دل در دو سینه هم وحشت غربت از دل بوزینه کم شد و هم سنک پشت بمحبت او مستظهر گشت و هر روز دوستی در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بدش ذکر ملک و ولایت نکرد و سنک پشت ترك ولایت و مسکن بگفت مدتی بر این بگذشت چون غیبت سنک پشت از خانه دراز کشید جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت بدو راه یافت و شکایت خود را با خواهر خوانده باز گفت جواب داد که اگر عیب نگیری و مرا متهم نگردانی ترا از حال او بیا گاهانم گفت ای خواهر در سخن تو چگونه ریبت و شبهت تواند بود و در اشارت تو بچه تأویل خلاف صورت بندد گفت شنودم که او بر بوزینه دوستی گرم آغاز نهاده است و جان و دل

بر صحبت او وقف کرده و موذت او را از وصلت تو عوض می شمرد و آتش فراق تر آباب وصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد پس هر دوراً بها درهم بستند هیچ تدبیری موافقتر از هلاکت بوزینه نیامد و او خود را باشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد سنک پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود چون بخانه رسید زن را بیمار یافت گرد دلجوئی و تطف بر آمد البته التفاتی نرفت و بهیچ تأویل لب نگشاد و از خواهر خوانده بیمار دار پرسید که موجب آزار و سبب سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کردار و نو مید باشد و از علاج مأیوس از دل چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد و رنجور و پرغم شد و گفت این چه دارو است که در این دیار نمی توان یافت بگو تا در طلب آن بیویم و دور و نزدیک بجویم جواب داد که این نوع درد رجم را معالجت بابت^(۱) زنان باشد و آنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنک پشت گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خواندیم که از دیدار باز پسین محروم نمائی سنک پشت از حد بیرون غمناک و متأسف گشت و هر چند وجه تدارک^(۲) اندیشید مخلصی نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست و باخود گفت که اگر غدر کنم با چندین سوابق دوستی و ایف یگانگی که میان ما استحکام پذیرفته است از مردمی و مروّت بی بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم

و جانب خود را از وصمت مکر و متقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین و پناه دنیا و آبادانی خانه و نظام اهل و قوام معیشت بدو منوط است در گردابی مخوف بماند از این گونه تأملی میکرد و ساعتی متحیر بود آخر عشق زن غالب آمد و رای بر آن قرار گرفت که شاهین^(۱) و فاسبک سنک کند قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُبُّكَ الشَّمِيءَ يُمِئِكَ وَيُصِمُّ^(۲) و دانست که تابوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذر باشد (در حال ضرورات مباحست حرام) بر این عزیمت نزدیک بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هر چه صادقتر شده بود گرم گرم پرسید و از حال بیمار و عشیرت استکشافی کرد سنک پشت جواب داد که رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی گشته بود که از انس وصال ایشان تفرُّجی حاصل نیامد اکنون چشم میدارم که اگر ایمی واجب داری و بخانه من آئی و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته و شادمان گردانی و اقریبای مرا مباحثاتی و مفاخرتی حاصل آید و طعامی که ساخته اند پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود بوزینه گفت زینهار تادل بدین معنی نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این مواخات فضیلتی نشناسی که اعتماد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر چه من از ولایت و خدم و عشیرت و حشم دور افتاده ام و ملک را نه باختیار بدرود کرده هر چند ملک دل را بحمد الله خرسندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لذت این فراغت و حلالت این قناعت

بکام من پیوسته هر گز خود را بدان ملک بسیار تبعیت^(۱) اندک منفعت آلوده نکردمی
 و با اینهمه اگر نه آنستی که اینزد تعالی بمودت تو بر من ممتی تازه گردانیدی و موهبت
 محبت تو در چنین وقتی ارزانی داشتی مرا از جنگال محنت فراق که بیرون آوردی
 پس بحکم این مقدمات حق تو بر من بیشتر است و بدین مؤنت و تکلف محتاج
 نیستی که در دوستی میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد و هر چه از آن
 بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بی سابقه معرفتی با هم در شراب و طعام
 موافقت مینمایند و چون از آن پیرداختند از یکدیگر فارغ آیند و باز دوستان را اگر
 بعد المشرقین^(۲) اتفاق افتد سلوت^(۳) ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نهند و
 اختلاف^(۴) دزدان بخانه مردمان نه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای
 غرض آن رنج بر گیرند و گاه و بیگاه چندان تجشم^(۵) واجب دارند و آنکس که
 سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا
 بردشمنی حمل نتوان کرد چون در آن فایده نشناسند از سعی باطل احترام از صواب
 بینند اگر خواهی که بنزیارت اهل تو آیم بدان که گذشتن من از دریا متعذر است
 سنگ پشت گفت من ترا بر پشت بدان جزیره برم که در او هم امن و راحت است
 و هم فراخی نعمت در جمله بسی بروی دمید تا بوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد
 سنگ پشت او را بر پشت گرفت و روی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأملی کرد و با
 خود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تعرز فرموده اند سمت بی وفائی

۱ - تبعیت به فتح تا و کسر با و فتح عین : نتیجه بدعمل - رنج و زحمت ۲ - مشرقین : مشرق و مغرب

۳ - سلوت : دلجوئی و تسلی ۴ - اختلاف : رفت و آمد ۵ - تجشم : رنج و مشقت

و غداست خاصه در حق دوستان در میان آب بایستاد و بادل از این نمط مناظره میگرد و آثار تر دد در روی می نمود بوزینه راریبتی افتاد قال النبی علیه السلام الْعَاقِلُ يُبْصِرُ بقلبه ما لا يبصرُ الجاهل بعينه^(۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من بر تو دشوار میآید سنک پشت گفت از کجا میگوئی و از دلایل آن بر من چه می بینی گفت مخائل محاصمت تو با نفس خویش می بینم و تحیر و ترددی که داری ظاهر است سنک پشت گفت راست میگوئی من در این اندیشه افتادم که روز اول است که تو این تجشم میفرمائی و جفت من بیمار است و لابد خانه از خللی خالی نباشد و چنانکه مراد است شرایط ضیافت و لوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرر است و رغبت تو در طلب رضای من معلوم اگر تکلف در توقف داری بصحبت و محرمیت لایقتر افتد و آنچه من میشناسم از خلوص اعتقاد تو و رای اینست که بمؤنتی محتاج گردی و در نیکو داشت من تکلف و تنوق^(۲) لازم شمیری دل فارغ دار و خطرات^(۳) بیوجه در خاطر مگذار سنک پشت پاره برفت و دیگر بار بایستاد و همان فکرت اول تازه گردانید بدگمانی بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسی از دوست او شبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد و برفق و مدارا خویشتن نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بد سگالهی او سلامت ماند و اگر ظن

۱- العاقل يبصر... خردمند باقلب خود چیز برامی بیند که نادان با چشم خویش نمی بیند . ۲- تنوق؛ رنج بردن - در نیکوئی طعام و لباس کسی کوشیدن . ۳- خطرات؛ وسوسه ها . اندیشه ها .

خطا کند از مراعات جانب احتیاط عیبی نزیاد و دل را برای انقلاب قلب نام کرده اند و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شر چگونه اتفاق افتد آنکه او را گفت موجب چیست که هر لحظه در میدان فکرت اسب میتازی و در دریای حیرت غوطه میخوری گفت همچنین است ناتوانی زن و پریشانی احوال او مرا متفکر میدارد بوزینه گفت از وجه مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی اکنون بباید دانست که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد سنك پشت گفت طیبیان بدار و نئی اشارت کرده اند که دست بدان نمیرسد پرسید که کدامست گفت دل بوزینه در میان آب دودی از سر بوزینه بر آمد و چشمهایش تاریک شد و با خود گفت شره نفس و قوت، حرص مرا در این ورطه سهمناک افکند و غلبه شهوت و استیلاي نهمت مرا درین گرداب ژرف کشید اکنون جز حيله و مکر دستگیری نمی شناسم چندانکه در جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناع نمایم محبوس مانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم و خویشتم در آب افکنم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد آنکه سنك پشت را گفت وجه علاج آن مستوره بشناختم و علما گویند که نیکو ننماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات طلبند باز گیرد یا از پادشاهان روزگار چیزی که از جهت صلاح خاص و عام خواهند دریغ دارد یا بادوستان آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت کنند و من عمل این زن در دل تو میدانم و در دوستی نسزد

که در داروئی که صحت او در آن است بی‌موجبی توقف دارم و من این علت را می‌شناسم و زنان ما را این بیماری بسیار افتد و دلها ایشان را دهیم و در آن رنجی نبینیم مگر اندکی و اگر بر جایگاه ازین معنی اعلام میدادی دل باخود بیاورد می‌شد و در این باقی عمر بدل حاجت صورت نمی‌بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوار تر نیست از بس غم که بروی بیاریده است و آرزوی من بر مفارقت او مقصود شده است مگر اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکیر ملک و ولایت بفراق او کم گردد و یکچندی ازین غمهای جگر سوز و فکرتهای جان‌گداز برهم سنک پشت گفت دل چراره کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیرارت دوستی روند و خواهند که روز بایشان مبارک باشد دل باخود نبرند که جمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است چون بخانه تو می‌آدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود باخود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل باخود ببرم و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود می‌شناسی لیکن آن طایفه گمان برند که من باچندین سوابق دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقر مضایقت مینمایم و طلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمی‌گردد فرو میگذارم اگر بازگردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنک پشت بر فور بازگشت و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتک بر درخت رفت سنک پشت ساعتی زیر درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید و گفت

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط ما نبود که بامن چنین کنی من عمر در مملکت با آخر رسانیدم و گرم و سرد روزگار چشیدم از این حدیث در گذر و بیش در مجلس مردان منشین که سستی عهد و بی وفائی و غدر ترا بچشم خرد می بینم و نیز گمان مبر که من چون آن خر کی ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنك پشت پر سید که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری بود و او را گر^(۱) بر آمد و چنان قوت از او ساقط شد که از حرکت باز ماند و نشاط شکار فرو گذاشت و در خدمت او روباهی بود روزی او را گفت ملک این علت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دار و دست دهد بهیچ وجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خر میباید و طلب آن میسر نیست گفت اگر ملک مثال دهد در آن توقیفی نیفتد و در این نزدیکی چشمه ایست و گاؤری هر روز بجامه شستن آنجا آید و خری رخت کش اوست و هر روز در آن مرغزار می چرد او را بفرییم و بیارم و ملک نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط بجای آورد و روباه بتزدیک خرد رفت و تلافی نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار و رنجور می بینم گفت این کازر بر تو اترم کار فرماید و تیمار علف کم کند روباه گفت مخلص و مهرب^(۲) مهیا بچه ضرورت این محنت اختیار کرده گفت هر کجاروم از این مشقت

۱ - گر: نوعی از جرب که پشم و موی بدن حیوانات بریزد . ۲ - مهرب: گریز گاه .

خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبه گوهر فروش بالوان جواهر مزین است و هوای آن چون طبله عطار بنسیم مشک و عنبر معطر

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست نه آرزو سپرده چنان بقعتی بیای (۱)
 و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت میخردم و در ریاض (۲) امن و مسرت میگذارد چون خرا این فصول بشنو دخام طعمی او را بر انگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی (۳) و مکرمت میکنی روباه او را بتزیدیک شیر برد شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتوانی . خر بگریخت روباه از ضعف شیر لختی تعجب نمود که کدام بد بختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست این سخن بر شیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردد و تحیر منسوب گردم و اگر بقصور قوت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود آخر فرمود که هر چه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هر کس بدان نرسد که رای ایشان ببند ترا این سؤال نمیباید کرد از این تعجب در گذر و حیلتی کن تا خبر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد

۱ - نه امتحان بسوده معنی شعر آنست که دست آزمایش چنان زمینی را لمس نکرده و پای آرزو چنان مکانی را طی نکرده و نیاموده یعنی زمینی است که بیمانند است و نظایرش در روی زمین بیاندیشود .

۲ - ریاض جمع روضه : باغها

۳ - دل نمودگی : مهربانی .

روباه بازرفت خر عتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی روباه گفت سود ندارد هنوز مدّت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و الا جای آن نبود که دل از جای میبایست برداگر آن خر دست بتو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شفقت بود و اگر توفیقی رفتی انواع تلطف و تملّق مشاهدهت افتادی و من در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی بر این مزاج دمدمه میداد تا خرا در شبتهت افکنده که هرگز شیر ندیده بود پنداشت که او هم خراست باز آمد شیر او را تألّفی واجب دید تا استیناسی^(۱) یافت پس شیر در جست و او را بشکست و روباه را گفت من غسلی کنم آنگاه دل و گوش او را بخورم که معالجت این علّت بر این سیاق مفیدتر باشد چندانکه شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد شیر باز آمد پرسید که دل و گوش کجا شد گفت بقا باد ملک را اگر او دل و گوش داشتی که یکی مرکز عقل و دیگری محلّ سمع است پس از آنکه صولت^(۲) ملک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بیای خود بگور نیامدی و این مثل بدن آوردم تا بدانی که من بی دل و گوش نیستم و تو از ذنایق مکر و غدر هیچ چیز بی باقی نگذاشتی و من برای و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا کار دشوار بوده آسان گشت هنوز توقع مراجعت میداشد محال اندیشی شرط نیست سنک پشت گفت راست میگوئی و اعتراف و انکار من امروز يك مزاج دارد و در دل تو از من جراحتی افتاد که بلطف چرخ و رفق روزگار مرهم نپذیرد

وداغ بدکرداری و لثیم ظفری^(۱) در پیشانی من چنان متمکن شد که محو آن دروهم و امکان نیاید و غم و حسرت و ندامت سود ندارد دل در تجرع^(۲) شراب فراق میباید نهاد و تن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر يك خطا كردم غم و تشویر^(۳) صد خطا خوردم

بچه خدمت شوی زمن خشنود تا من امروز گرد آن گردم

این فصل مقرر گردانید و خائب و خاسر برفت این است داستان آنکه مالی یادوستی بدست آرد آنگاه بنادانی و غفلت بیاد دهد تا در ندامت جاوید افتد و اهل رای و تجربت باید که این باب را باخرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت و از موضع تضییع و اسراف بر حذر باید بود چه هر چه از دست بشد بهر تمّی باز نیاید و تلّھف^(۴) و حسرت و تأسّف و ضجرت مفید نباشد.

باب الناسك^(۵) و ابن عرس^(۶)

رای گفت برهنم را شنیدم داستان کسی که بمراد خود قادر شد و در حفظ آن اهمال نمود تا در ندامت افتاد و بمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثل آنکه در امضای عزیزت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکّر و تدبّر غافل باشد

۱- لثیم ظفری ؛ فرومایگی . ۲- تجرع ؛ نوشیدن - جرعه جرعه آشامیدن . ۳- تشویر ؛ خجالت و شرمساری . ۴- تلّھف ؛ غم خوردن . ۵- ناسک ؛ زاهد و عابد . ۶- ابن عرس بکسر عین و سکون را ؛ موش خرما که آنرا بفارسی راسو نیز گویند .

عاقبت کار و خاتمت عمل او کجارسد برهن گفت هر که بنای کار خویش بر قاعده ثبات و خرد و حزم و وقار نهد عواقب کار او مبنی بر ملامت و مقصور بر ندامت باشد و ستوده تر خصیلتی که اینزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم و فضیلت و وقار است زیرا که منافع آن عام است و فواید آن خلایق را شامل **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَافِكُمْ**^(۱) و اگر کسی در تقدیم ابواب مکارم و انواع فضائل مبادرت نماید و بر امثال و اقران پیشدستی و مسابقت جوید چون درشتخوئی و تهمت^(۲) بدان پیوندد همه هنرها را بپوشاند و در همه طبعها هر آینه از او نفرتی پیدا آید **قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ لَوْ كُنْتُمْ فَظًّا غَايِظَ الْفَلْبِ لَأَنْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ**^(۳) و در صفت خلیل علیه السلام آمده است **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ**^(۴) برای آنکه حلیم محبوب باشد و دل خواص و عوام بد و مایل و سمت حلم جز ببات عزم و سکون طبع حاصل نیاید چه شتابکاری پسندیده نیست و باسیرت از باب خرد و حصافت تناسبی ندارد و لایقترین سیاق حکایت آن زاهد است که قدم بی بصیرت در راه نهاد تا دست بخون ناحق بیالود و بیچاره را سوی را بی گناهی برباد داد رای پرسید که چگونه بود آن

۱- انکم لن تسعوا الناس . . . شما مردم را بمالها و خواسته های خود فرانه بگیرید پس ایشان را باخلاق خود فر بگیرید . ۲- تهمتک : پرده دری - بی شرمی . ۳- برستی ابراهیم بسیار آه کشنده و برد بار است .

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی زنی پاکیزه اندام را که عکس رخسارش سافه^(۱) صبح را مایه داده بود ورنک زلفش طلایه^(۲) شام را مدد کرده بحکم خود آورده و نیک حریص بود بر آنکه او را فرزندى باشد چون یکچندی بگذشت و اتفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس اینزد تعالی رحمت کرد وزن حامله شد پیرشاد گشت و میخواست تا ذکر آن تازه گرداند روزی زن را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت و آداب طریقت او را بیاموزم و در تہذیب و تأدیب او جدّ نمایم چنانکه در مدتی نزدیک مستحقّ تقلد^(۳) اعمال دینی گردد و مستعدّ قبول کرامات آسمانی شود و ذکر ما بدو باقی ماند و از نسل او فرزندان باشند که ما را بمکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر اتفاق افتد پسر نبود و آنگاه که آفریدگار این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر ما مساعدت نماید و در جمله این کار دراز است و تو نادانوار بر مرکب تمنّی نشستہ و در عرصهٔ تصلّف^(۴) میخرامی و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرد است که بیهوده شہد و روغن بر روی و موی خویش فرو ریخت زاهد پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند و شہد فروختی با او همسایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای

۱ - سافه : پس روسیاه . مؤخرهٔ لشکر . ۲ - طلایه : پیش روسیاه - مقدمهٔ لشکر . ۳ - تقلد : عہدہ داری . ۴ - تصلّف : لاف زدن .

قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکار بردی باقی را در سبوتی کردی و در طرفی
 بنهادی آخر سبو پر شد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهید و روغن
 بده درم بتوانم فروخت و بدان پنج گوسفند خرم هر پنج بزایند و از نتایج ایشان
 رمه ها پیدا آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندان بزرگ بخوام لاشک
 پسری آید نام نیکوش نهم و علم و ادب بیاموزمش و اگر تمرّدی نماید بدین عصا
 ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا بر گرفت و از سر غفلت
 بر سبوی آویخته زد در حال بشکست و شهید^(۱) و روغن بر روی او فرود آمد و این
 مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتقانی تمام و یقینی صادق از عیبی خالی
 نماند و خاتمت آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت انتباهی افتاد تا مدت حمل
 سپری شد الحق پسری نیکو صورت و مقبول طلعت آمد شادینها کردند و نذرها
 بوفارسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمام رود پسر را پیدر سپرد
 و برفت ساعتی در میان توقف افتاد معتمدی از پادشاه وقت باستدعای زاهد برسید
 و تأخیر ممکن نگشت و راسوئی داشتند که در خانه بودی و از او بهر نوع فراغی
 حاصل شمر دندی او را با پسر بگذاشت و برفت چندانکه او غائب شد ماری بزرگ
 روی بمهد کودک نهاد تا او را هلاک کند راسو بر جست و او را بکشت و کودک را
 برهانید و بر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید پنداشت
 که خون پسر است بیهوش گشت و پیش از تعرّف^(۲) احوال عصا بر راسو بنزد

و سرش را بکوفت چون بخانه آمد پسر را بسلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده دید لختی بردل کوفت و مدهوش وار روی بدیوار آورد و سینه میخراشید و میگفت .

نه بتلخی چو عیش من زهری نه بظامت چو روزمن فاری^(۱)

در این فکر می پیچید و در این حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهده کرد و در دلتنگی مشترک شد ساعتی در این باب مفاوضه پیوستند آخر زاهد او را فرمود که این مثل یاددار تاهر که در کارها غفلت برزد او را بدین انتباهی حاصل آید این است داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضا رساند و خر دمند باید که این تجارب را امام سازد و آینه رای خویش را با اشارت حکما صیقل کند و در همه اوقات بتثبیت^(۲) و تأنی^(۳) و تدبیر و وقار گراید و از تعجیل و خفت و غفلت پرهیزد تا وفود^(۴) اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب او متصل گردد .

باب السنور^(۵) والجرذ^(۶)

رای گفت برهن را که شنودم داستان آنکس که بی رویت و فکرت خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت و بسته دام پشیمانی و غرامت گردانید اکنون

۱ - فار : قید . ۲ - تثبیت : پایداری - آرامی و صبوری . ۳ - تأنی : آرامی - آهستگی .
 ۴ - وفود جمع وفد؛ جماعت و هیئتی که بجائی وارد شوند . ۵ - سنور : بکسر سین و تشدید و فتح نون ؛
 گربه . ۶ - جرذ : موش .

بازگویی داستان آنکس که دشمنان بسیار از چپ و راست و پس و پیش او درآیند چنانکه در جنگال هلاك و قبضه تلف افتد پس مخرج خویش در ملاطفت و موالات یکی از ایشان بیند و جمال حال خویش لطیف گرداند و سلامت بجهت و عهد با دشمن بوفارساند و اگر این باب میسر نتواند شد گرد ملاطفت چگونه برآید و صلاح بچه طریق التماس نماید بر همن گفت اغلب دوستی و دشمنی قائم و ثابت نباشد و هر آینه بعضی بحوادث زمانه استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاریست که گاه میبارد و گاه می ایستد و بسیار دوستی است که بکمال لطف رسیده باشد و نما و طراوت آن بر امتداد روزگار باقی مانده ناگاه چشم زخمی^(۱) افتد و بعداوت و استزادت^(۲) کشد و باز عصبیه های موروث و دشمنی قدیم بیک محاملت ناچیز گردد و بنای مودت مستحکم و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جلب منفعتی باشد برای این اغراض که یاد کرده شد و هر که در این معانی وجه تدارک پدش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نَجح^(۳) مراد نزدیک باشد و از قرائن و اخوات این حکایت موش و گر به است رای گفت که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که بفلان شهر درختی بود و در زیر آن سوراخ موشی بود و نزدیک آن گریه خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیادی دام بنهاد گریه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت

۱- چشم زخم؛ آسیب و صدمه - بلا و آفتی که از چشم بدبکسی رسد - ۲- استزادت؛ گله مندی و

دلتنگی - ۳- نَجح بضم نون و سکون جیم؛ کامیابی - رسیدن و نائل شدن

تا گاه نظر بر گربه انداخت چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو درمن آویزد و اگر بر جای فرار گیرم بوم فرود آید و مرا در رباید و اگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیر شده و با خود گفت در بلاها باز است و انواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود نشاید برد^(۱) و هیچ پناهی مرا بهتر از سایه عقل نیست و هیچ دستگیری ثابت قدم تر از سالار خرد نه و قوی رای بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواشی^(۲) دل مجال نگذارد و مرا هیچ تدبیر به از صاحب گربه نیست که در عین بلا مانده است و بی معاونت من از آنجا خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید و تمیز عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من و قوف یابد و از نفاق پرهیزد و بطمع معاونت مصالحت من بپذیرد و هر دو را ببرکات راستی نجانی حاصل آید پس نزدیک گربه رفت و پرسید که حال چیست گفت مقرون بابواب بلا و مشقت موش گفت هرگز شنونده از من جز راست نشنوده است و من همیشه بفم تو شاد بودمی و نا کامی ترا عین شادی خود شمردمی لیکن امروز در بلا شریک توام و خلاص خویش در آن پندارم که بر خلاص تو مشتمل است بدان سبب بر تو مهربان گشته ام و در این خیانت و بدسگالی ندارم و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بر بالای درخت میتوان دید و هر دو قصد من دارند

۱ - دل از خود نشاید برد ؛ پریشان و مضطرب نباید شد ۲ - حواشی جمع حاشیه ؛ اطراف

ودشمنان تو و منند و هر گاه که بتو نزدیک شوم قصد ایشان از من بریده گردد
 لقای تو سبب راحت است در ارواح بقای تو سبب صحت است در ابدان
 اگر مرا ایمن گردانی و تأکیدی بجای آری با تو پیوندم و غرض من بحصول
 پیوند و بندهای تو همه را ببرم و فرج یابی این سخن باوردار و بحسن سیرت من
 واثق باش که هیچکس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از دوتن محرومتر نباشد
 اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان تفت او مستحکم نگردد و دوم
 آنکه دیگران را از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع افتد و در آنچه نماید
 و گوید خردمندان آنرا خوار دارند و من از عهده وفا و صدق سخن خود میآیم و میگویم
 اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم^(۱)
 و گر جفا کنی و بگذری ز راه وفا دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم
 این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر منماید که عاقل در مهمات توقف نکند
 و در کارها تردد جایز ندارد چه رستگاری ما ببقای یکدیگر متعلق است چنانکه
 کشتی بسعی کشتیبان بکرانه آب رسد و کشتیبان بدالت کشتی از خطر موج دریا
 برهد چون گربه سخن موش بشنید شادگشت و گفت سخن تو بحق میماند و من
 این مصالحت و مناصحت می پذیرم و شکر منت آن ابدالدهر التزام مینمایم که
 فرمان باری تعالی بر این جمله است و اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا^(۲) موش گفت
 چون من بتو پیوستم باید که تر حییی^(۳) تمام و اجلالی بسزا رود تا فاصدان

۱ - کرانه کردن : کناره کردن ۲ - و ان جنحوا للسلام ... چون صلح و سازش کرائیدند تو نیز
 بدان میل کن و بگری ۳ - ترجیب : مرحبا گفتن.

نومید شوند و باز گردند و من بفرغت و مسرت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین، کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید راسو و بوم رفتند و موش با آهستگی بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در انجام و عد مدافعت می اندیشی بدان که قوت رأی و ثبات عزم هر کس در هنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوته و فاو محک ثبات مردانست و آنکس که بتواضع و تضرع مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیشدستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایه نیکو نامی عاقل گردد و در لافگاہ مردان سر افکنده ماند

یاری که ببندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی دلت بار دهد^(۱)

موش گفت

هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد و بدان که دوستان دو نوعند اول آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندد و هر دو جنس از التماس^(۲) منافع و احترام مضار غافل نتواند بود اما آنکه بی مخافت بدواعی^(۳) صفای عقیدت افتتاحی کند در همه احوال با اعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی و مباسطت و گاه دامن در چیدن^(۴) و مجانبت

۱ - دلت باز دهد ؛ یعنی دلت اجازه میدهد و رضی است ؟ ۲ - التماس ؛ چشم داشت ۳ - دواعی ؛ اسباب و علل ۴ - دامن در چیدن ؛ کناره کردن

و من بدانچه قبول کرده ام قیام می‌نمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم می‌شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای ردّ جمله ایشان فرض شناختم و محاماتی که از جهت تو در میان آمده‌م برای مصلحت وقت و دفع مضرت بود که هر کاری را حیاتی است و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تو میبرم و هنگام فرصت آن نگاه میدارم و یک عقده را برای گرو جان خود برقرار میگذارم تا بوقتی ببرم که ترا از قصد من فریضه تر کاری پیش آید و بدان نپردازی که بمن رنجی رسانی و هم بر این جملت که تقریر افتاد موش عقده‌ها ببری و یک عقده بگذاشت و آن شب بی‌دند چندانکه سیم‌رغ سحرگاهی^(۱) در افق مشرق پروازی کرد و بال نورگستر خویش را بر اطراف پیوشانید صیاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش با دارسانم و آن عقده ببری دیگر به بهلاک خود متیقن شده بود و بدگمانی و دهشت چنان بروی مستولی شده کرموش ویرایا دنیا مد پای کشان بر سر درخت رفت و موش در سوراخ خزید صیاد دام گسسته و باطل شده برداشت و خائب^(۲) و نومید باز گشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد گر به را از دور بدید کراهیت داشت که نزدیک او رود گر به آواز داد که تحرّز چرا مینمائی در این فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی تا مکافات شفقت و باداش مروّت

۱ - سیم‌رغ سحرگاهی ؛ کنایه از آفتاب است ۲ - خائب ؛ نومید و محروم

خویش هر چه بسزاتر مشاهده کنی موش از روی طبیعت احترام نمودگر به گفت دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری را ضایع مکن چه هر که دوستی را بجهد بسیار در دائرهٔ محبت کشد و بی موجدی بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد زو بتر چون گرفت بگذارد
گر چه باز از تو باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار

ترا بر من نعمت جان و منت زندگانی است و مادام که عمر من باقیست حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد وقت مکافات تو فرو نایستم سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجاب بجانبت از میان برگیرد و راه موصلت گشاده گرداند البته مفید نبود موش جواب داد جائی که ظاهر حال بنی بر عداوت دیده میشود چون بحکم این مقدمات در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی و آمیختگی نرود از عیب متره باشد و از ریت دور و باز جائی که در باطن شبهتی متصور شود اگر چه ظاهر از کینه پاک مشاهده کرده آید بدان انتفات نشاید نمود و از توفی^(۱) و تصون^(۲) هیچ باقی نشاید گذاشت که مضرت آن بسیار است و میل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز از دشمنان برای مضار اما عاقل اگر در رنجی افتد که خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد و فرج از چنگال بلا بی معاونت او نتواند یافت گردد تو دود بر آید و در اظهار مودت کوشد و باز اگر

از دوستی خلاف بیند تجنب نماید و بچگانِ بهائم بر اثر مادران بامید شیر روند چون از آن فارغ شوند بی سوابق وحشت و سوالف^(۱) ریبت آشنائی هم فرو گذارند و هیچ خردمند آنرا بر دشمنانگی حمل نکند و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می رود و پوستین سوی باران میگرداند^(۲) و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می اندیشد و با دوست و دشمن در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلد^(۳) و تواضع چنانکه ملائم مصلحت تواند بود زندگانی میکند و در همه معانی جانب رفق و مدارا بر عایت میرساند و بدان که اصل خلقت ما بر معادات^(۴) بوده است اکنون بر دوستی که برای حاجت حادث شده است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب از میان برخاست لاشک بقرار عداوت باز گردد و هیچ دشمن موش را چون گربه نیست و هر دو تن را اضطراب حال و دواعی حاجت بدین مصالحت کشید امروز که موجب از میان برخاست بی شبهتی دشمنانگی تازه شود و ترا با خویشتن آشنائی نمی شناسم جز آنکه میخواهی بخوردن من ناهار بشگنی^(۵) و بهیچ تأویل در عقل خود روا نمیدارم که بزرق تو مغرور شوم (گربه را با موش کی بودست مهر مادری) و سلامت آن نزدیکتر که ناتوان از مصاحبت توانا و عاجز از مقاومت قادر پرهیز نماید و هیچ چیز بحزم و سلامت از آن لایقتر نیست که من از تو بر حذر باشم و تو از صیاد محترز بر این اختصار

۱ - سوالف ریبت ، گذشته های شک و بدگمانی ۲ - پوستین سوی باران گردانیدن ؛ کنایه از مطابق مصلحت هر وقت و زمان کار کردن ۳ - تجلد ؛ صبر و تحمل ۴ - معادات ؛ دشمنی با یکدیگر کردن ۵ - ناهار شکستن ؛ از ناآشنائی بیرون آمدن و ناهار بمعنی ناشتا باشد

باید نمود که اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابی و جزعی و قعی^(۱) ظاهر گردانید و گفت

دل من همی داد گوئی گوائی^(۲) که باشد مرا روزی از توجدائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن نه چونان که یکسو نهی آشنائی
نگارا من از آزمایش به آیم مرا باش تا بیش از این آزمائی
بلی هرچه خواهد رسیدن ب مردم بر آن دل دهد هر زمانی گوائی^(۳)

زمانی یکدیگر را برین کلمه وداع کردند و بیراکنند این است مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالحت دشمن بوقت حاجت فائت نگر داند و پس از حصول غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان الله موشی باضعف و عجز خود چون آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب گردید او بر آمدند دل از جای نبرد و بدقایق محادعت یکی را از ایشان در دام موافقت کشید تا بدین وسیلت محنت از وی دور گشت و از عهده عهد دشمن بوقت بیرون آمد و پس از ادراک نهمت در تصون ذات ابواب تیقظ بجا آورد اگر اصحاب خرد و کیاست و ذکا و فطنت این تجارب را امام سازند فواتح و خواتم کار های ایشان بمزید دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد.

۱- قلق بفتح نون و لام ؛ اضطراب و تشویش ۲- گوائی ؛ بمعنی گواهی . ۳- بهمزه تبدیل گردیده

۳- اشعار از نغزلات فرخی شاعر معروف است .

باب الطائر وابن الملک

رای گفت برهن را که شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر بد و محیط شوند و مفزع^(۱) و مهرب^(۲) از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکی از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقمه وفا کند و پس از ادراک مقصود در تصون نفس بر حسب خرد بر خیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتری با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گردد استمالت بر آید بدان اثقات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یانه برهن گفت هر که بمادۀ روح القدس مستظهر باشد و بمدد عقل کدل مؤید در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کنز دوست مستزید و قرین آزرده تحرز ستوده تر و از مکان^(۳) مکر و غدر او تجنب اولیتر خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد می بیند و جراحات دل و خدشه^(۴) ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و تیقظ^(۵) را بی رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و از اخوات این سیاق^(۶) حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن حکایت - برهن گفت آورده اند که ملکی بود نام او ابن مدین و مرغی داشت

۱- مفزع؛ پناهگاه - ۲- مهرب؛ گرمیزگاه - ۳- مکان جمع مکن؛ کینگاه - ۴- خدشه؛ خراش

۵- تیقظ؛ بیداری - ۶- هوشیاری در کارها .

قُبْره نام باحسی سلیم و نظمی دلگشای و در کوشک ملک بیضه نهاد و بچه بیرون آورد ملک فرمود تا او را بسرای حرم بزنند و در تعهد او مبالغت نمایند و ملک را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان در جمله شاهزاده را با بچه مرغ الفی تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قُبْره بکوه رفتی و از میوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکی ملک زاده را دادی و یکی بچه خود را و کود کان حالی تلذذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قووت ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدا می آمد چنانکه در اندک مدتی بیالیدند و مخائل نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهدهت کردند و وسیلت قُبْره بدان خدمت مؤکد تر می گشت و هر روز قربت و منزلت وی میافزود چون یکچندی بگذشت روزی قُبْره غائب بود بچه او بر کنار پسر ملک جست و بنوعی او را بیازرد آتش خشم ملک زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاک در چشم مردمی زد و الف و صحبت قدیم را بر باد داد و پای او بگرفت و گرد سر بر گردانید و بر زمین زد و در حال هلاک شد چون قُبْره باز آمد و بچه را کشته دید پر غم و رنجور گشت و در توجع و تحسر افتاد و بانگ و نفیر با آسمان رسانید و میگفت بیچاره کسی که بصحبت جباران مبتلی گردد که عقد عهد ایشان زود سُست شود و همیشه رخسار وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت نزدیک ایشان حلی دارد و نه دالت خدمت و دِمَام معرفت در دل ایشان و زنی آرد و دوستی و

دشمنانگی ایشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصود راست و عفو در مذهب
 انتقام محذور شناسند و اهمال حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند ثمره
 خدمت مخلصان کم یاد آرند و عقوبت زلت خائنان دیر فراموش کنند ارتکاب های
 بزرگ از جهت خویش خرد و حقیر شمارند و سهوهای خرد را از جانب دیگران
 بزرگ و خطیر دانند و من باری فرصت مجازات فائت نکنم و کینه بچه خویش
 از این بی رحمت غدار بخواهم که همزاد و همنشین خود را بکشت پس آنگاه
 بر روی ملکتراده جست و چشمهای جهان بین او را بر کند و پروازی کرد و بر نشیمن
 حصین نشست خبر بملک رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد و خواست که
 بحیلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جزا و سزا بود تقدیم فرماید پس بر نشست
 بر باره^(۱) که چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر
 چون فرو گیری عنان از کوه پیش آرد حدیث چون بجنابانی رکاب از باد پیش آرد خبر
 و پیش آن بالا رفت و قبره را آواز داد و گفت ایمنی ای قبره فرود آی قبره ابا
 نمود و گفت مطاوعت فرمان ملک بر من فرض است و بادیه فراق او بیشک دراز
 و بی پایان خواهد بود که همه عمر کعبه اقبال من درگاه او بوده است و عمده
 سعادت عمره عنایت او را شناخته و اگر جان شیرین را عوض شناسمی لبیک زنان
 احرام خدمت گیر می و گمان آن بود که من در سایه امن او چون کبوتران مسکه
 مرغه توانم زیست و در فراز صفا و مروه^(۲) مروت او پرواز توانم کرد اکنون که

خون پسرم چون ذبائح^(۱) حاج در حریم امن او مباح شد هنوز مرا تمّای رجوع و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین^(۲) موافقت تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست و از آنجا که رحمت ملک است امید وارم که معذور فرماید و نیز مقرر است رای ملک را که مجرم اینم نتواند زیست اگر چه در عقوبت عاجل توفیقی رود اما بر عذاب آجل بی شبهت منظر و مترصد باشد و اگر بموافقت تقدیر و مساعدت بخت از آن بجهد آفتاب او را تلخی عقاب آن بیاید چشید و امروز برابر تو اعتماد نباید کرد و بر سن مخادعت تو فراچاه نشاید شد (چشم ندیده است چو تو کینه ور) ملک گفت از جانبین ابتدا و جوانی رفت اکنون نه ما را از تو کراهیتی متوجه است و نه ترا از ما آزاری باقی قول مرا باور دار و بیهوده مفارقت جان گداز اختیار مکن و بدان که من انتقام و تشقی^(۳) را از معایب روزگار مردان شمرم و هر گز از جانب خود در آن مبالغت روا نینم

خشم نبوده است بر اعدام هیچ چشم ندیده است برابر و من چنین
 قبره گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته اند هر چند مردم آزرده
 لطف و دلجوئی زیادت واجب دارند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و حکما مادر و
 پدر را بمرلت دوستان دانند و برادر را در محل رفیق وزن را بمثابت الیف^(۴) شمرند

۱ - ذبایح جمع ذبیحه ؛ قربانیها ۲ - لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین . مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نشود .

۳ - تشقی ؛ انتقام کشیدن - از خشم فرو ایستادن ۴ - الیف ؛ هم نشین ، انیس

و افر بارا در رتبت غریمان^(۱) و دختر را در موازنه خصمان و پسر را برای بقای ذکر خواهند و نفس و ذات خویش را یکتا شناسند و در عزت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هر گاه که مهمی حادث گردد هر کس بگوشه رود و بهیچ تأویل خود را در میان نهد سنائی میگوید

داشت زالی برو ستای تکاو ^(۲)	مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو نوبالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک	شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر	که نیازی ^(۳) جز او نداشت دگر
از قضا گاو زالک از پی خورد	پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مقید ^(۴) اندر ریک	آن سر مرده ریگش ^(۵) اندر دیک
گاو مانند دیو از دوزخ	سوی زالک شتافت از مطبخ
زال پنداشت هست عنزرائیل	بانک برداشت پیش گاونبیل ^(۶)
ملك الموت من نه مهستی ام	من یکی زال پیرو محنتیم ^(۷)
گر ترا مهستی همی باید	اینک او را ببر مرا شاید
اوست بیمار من نیم بیمار	من در ستم مرا بدو شمار
بی بلا نازنین شمرد او را	چون بلا دید در سپرد او را

۱ - غریبان ؛ و امخوامان - طلبکاران ۲ - تکاو ؛ نام دیهی و ناحیه بوده در ولایت گنجه ۳ - نیاز ؛ معشوقه - محبوبه ۴ - مقعد بضم میم و سکون قاف و کسر عین ؛ زمین گیر ۵ - مرده ریک ؛ میراث و کنایه از هر چیز فرومایه و در اینجا معنی دوم مراد است ۶ - نبیل ؛ بزرگ ۷ - محنتی ؛ رنجور و دردمند - دچار محنت

بجمال نکو بدو بد شاد

بخیال بدش زد دست بداد

تابدانی که وقت بیجا بیچ^(۱)

هیچ کس مر تر انباشد هیچ

ومن امروز از همه علایق منفرد شدم و از همه خلایق متقطع گشتم و از خدمت تو چندان توشه غم برداشتم که راحله^(۲) من بدان گرانبار است و کدام جانور طاقت حمل آن دارد در جمله گوشه جگر و میوه دل و روشنائی چشم و راحت جان در خدمت تو در باختن لاجرم

دشمن خندید بر من و دوست گریست گوئی دل و جان و دیده چون خواهد زیست و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور مینماید رای من هجر است و صبر ملک گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرز نیکو بودی ولیکن بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستی و قضیبت معدلت همین واجب کند مانع ثمت و موجب نفرت چیست قبره گفت موضع خشم در ضمائیر موجهست^(۳) و محل حقد در دلهامولم^(۴) و اگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی^(۵) راست نکند و بیان در این سفارت حق امانت نگرارد اما دلها یکدیگر را شاهدی عدل و گواهی بحقد و دل تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از باس تو ایمن نتوانم بود

۱- بیجا بیچ: سختی- گرفتاری ۲- راحله: شترسواری ۳- موجه بضم میم و کسر جیم: درد آور

۴- مؤلم بضم میم و کسر لام: الم زا و درد آور ۵- عبارت کردن: بیان نمودن

کنز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب و ز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان
 ملك گفت میان دوستان احتقاد و ضغائن^(۱) بسیار حادث شود چه امکان
 جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزبور عقل
 آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بز میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن
 تجنب لازم شود قبری گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام و عمر در نظاره
 مهره بازی چرخ پایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقه این دهر بوالعجب بیاد
 داده ام و از ذخائر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت
 بشناخته که هر که بر پشت کُره خاک دست خویش مطلق دید دل او چون سیر
 چوگان بر همگان کثر شود و بر اطلاق فرق مردمی و مروّت رازیر قدم بسپرد
 و روی وفا و آرم خراشیده گرداند و بر من این معانی مشتبه نگردد و نیز فریفتن
 روزگار ضایع گردانیدن باشد و بحقیقت آنچه بر لفظ ملك میرود عین صدق است
 اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت
 حرام زیرا که در آن خطری بزرگ است و جانبازی بیکران و پوشیده نماند که خصم
 موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصد فرصت در مکافات اعراض ننماید و بسیار
 دشمنانند که بقوّت و زور بدیشان دست نتوان یافت و بحیله و مکر در قبضه قدرت
 و چنگال تقمت^(۲) توان کشید چنانکه پیل وحشی بمؤانست پیل اهلی در دام افتد
 و من بهیچ وقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمت

۱ - ضغائن جمع ضغینه ؛ کینه ها ۲ - تقمت بفتح و کسر نون ؛ کین کشی - انتقام

او بر من سالی گذرد چه ضعف و حیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت ملک غالب ملک گفت مرد کریم ایف را در فراق نیفکند و بهزبد گمانی انقطاع دوستی و برادری روان دارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرد ظن ضایع و بی ثمرت نگراند اگر چه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود **الْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ** ^(۱) قُبْرَه گفت حمد و آزار در اصل مخوفست خاصه آنچه در ضمائر ملوک متمکن گردد که پادشاهان در مذهب تشفی صلب ^(۲) باشند و در دین انتقام غالی تأویل و رخصت ^(۳) را البته در حوالی سخط و کراهیت مجال ندهند و فرصت مجازات را فرضی متعین شمرند و امضای عزیمت را در تدارک کار خائنان و تلافی سهو مفسدان فخری بزرگ و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلک در این هوس دیده سپید کرد و چرخ در این تکاپوی پشت گوژ گردانید و بدین مراد نتوانست رسید و مثل کینه در دلها مادام که مهیجی نیابد چون انگشت ^(۴) افروخته بی هیزم است اگر چه حالی اثری ظاهر نگراند چندانکه بهانه یافت و علتی دید بر آن مثال که آتش در حلقا ^(۵) افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دود آن بسیار دماغهای تر را خشک گرداند و چشم های خشک را ترکند و هرگز آن آتش را مال نفیس و سخن جانی و لطف و تواضع مجرم

۱ - المعرفة تنفع . . . آشنائی نفع دهد هر چند نسبت بسک گزنده باشد ۲ - صلب بضم صاد و سکون لام : سخت و شدید . ۳ - رخصت : آسان گیری ۴ - انگشت بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم : زغال ۵ - حلقا : پیژر

و چاپلوسی و تضرع گنهکار و اخلاص و مناصحت خدمتکار تسکین نهد و تانفسی
 مُتَمَّه باقیست فورت^(۱) خشم کم نگردد چنانکه تاهیزم بر جایست آتش نمیرد
 و با این همه اگر کسی از نگاهکاران را امکان آن تواند بود که در مراعات جوانب
 لطفی بجای آرد و در طلب رضا و تحرّی^(۲) فراغ دوستان سعیی بیوندد و در کسب
 منافع و دفع مضارّ معاوانتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت
 بر خیزد و هم عقیدتِ مستزید را صفائی حاصل آید و هم دل خائف و مجرم بنسیم
 امن خوش و خنک گردد و من از آن ضعیفترم که این ابواب بر خاطر یارم گذرانید
 یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند و سبب الفت
 و موافقت را مثبت گرداند و اگر باز آیم پیوسته در هر اس و مخافت باشم و هر روز
 بلکه هر ساعت مرگی تازه مشاهده کنم و در این مراجعت مرا فائده نمانده است
 که خود را دست دیت^(۳) نمی بینم و سر و گردن را فدای تیغ نمیتوانم داشت
 نه مرا در تکاب^(۴) تو پایاب^(۵) نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی بی خواست باری عزّاسمه قادر
 نتواند بود و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیر سابق و حکم مبرم^(۶) باز بسته
 است و مفاآحت پسر من بدین ایذا و مکافات تو بقضای آسمانی و مشیت اینزدی
 نفاذ یافت و ایشان علّت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر آسمانی

۱ - فورت : جوش و شدت ۲ - تحرّی : طلب ۳ - دست دیت : قدرت و توانائی خونبها
 ۴ - تکاب : خصومت و ستیزه ۵ - پایاب : مقاومت و ایستادگی ۶ - مبرم : محکم

مواخذت منهای که اگر این هجر اتفاق افتد بتقسیم خاطر و التفاف^(۱) ضمیر کشد و شادمانی و مسرت از کامرانی و بسطت آنکه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را از آن نصیب باشد قبریّه گفت همچنین است و عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّ اسمُه ظاهر و مقرر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیّت مشیّت خداوند جلّ جلاله نافذ میگردد و با آنکه اجماع کُلّی و اتفاق عام برین کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم و احتیاط را مهمل بیاید گذاشت و تصوّن نفس از مکاره در توقّف نهاد و میان گفتار و کردار تو تفاوتی تمام میتوان شناخت و راه اقتحام^(۲) محو فست و تو میخوای که درد دل خود را بکشتن من شفا طلبی و بحیلت مرا در دام بلا افکنی و نفس من از مرگ ابا مینماید و الحقّ هیچ جانور این شربت با اختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تعرز صواب بیند و گفته اند که غم بلا است و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا و خوف و ناتوانی و غربت بلا و سر همه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده دگر بار نروید نه نی است) و از مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسّم^(۳) تواند کرد که بارها بسوز بلا مبتلی بوده باشد و هم از آن بابت شرّبتهای تلخ تجرّع کرده و من امروز از دل خود بر عقیدت ملک دلیل میتوانم گرفت و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد میتوانم دید و فرط توجّع^(۴) و تحسّر و تأسّف نمودار حال اوست و نیز مستیقّم که

۱ - التفاف : پیچیدگی ۲ - اقتحام : بی پروائی - داخل شدن در کار و جای خوفناک و خطرناک .

۳ - تنسّم : بو در بردن - باهستگی و لطف کسب خیر کردن ۴ - توجّع : دردمندی

هر گاه ملك را از بینائی پسر یاد آید و مرا از فرزند خویش تفاوتی در باطنها پیدا آید و تغییری ظاهر شود و نتوان دانست که از آن چه زاید و در این صحبت هیچ راحتی نیست مفارقت اولیتر (با هر که بدی کردی تا مرگ براندیش) ملك گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَلَا أُنبئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ عُذْرًا وَلَا يُقْبَلُ عُذْرَةً^(۱) و من باری ضمیر خویش را هر چه صافی ترمی بینم و از این ابواب که برشورده می آید در خاطر اثری نمی یابم و همیشه جانب عفو من اتباع را ممهّد است و انعام و احسان من خدم را مبذول قبره گفت

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار و من میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده ام متعدّم و هر که در کف پای او قُرَيْحَةٌ^(۲) افتد اگر بشات عزم و قوّت طبع بیباکی کند و در سنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحی تازه شود و پای از کار بماند چنانکه یدش بر خاک نرم رفتن دست ندهد و آنکه باعلت رمد^(۳) استقبال شمس و شمال واجب بیند همّت او بر تعرض کوری مقصور باشد و مقاربت مجرم با حقود^(۴) همین مزاج دارد و تحرّز از آن از وجه شرع و قانون رسم فرض عین است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^(۵) و استطاعت خلائق از آن نتواند گذشت

۱ - الا انبئکم . . . آگاه باشید تا شمارا بیدترین مردم خبردهم کسی که بوزش نپذیرد و از خطا و لغزش در نگذرد . ۲ - قریحه بضم قاف و فتح را و سکون یاء : زخم اندک و کوچک
 ۳ - رمد : درد چشم ۴ - حقود بفتح حا و ضم قاف : کینه ور ۵ - ولا تلقوا بأيديکم . . . یعنی خود را بدست خویش در هلاکت میندازید

که در صیانت ذات آتقدر مبالغت نمایند که نزدیک خرد معذور گردند چه هر که بر قوت ذات خود اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضائق رود و افتحام موجب هلاک و داعی بوار^(۱) باشد و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یا لقمه باندازه گلو نگیرد که در حلق او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد و هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسیکه از او آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیک اهل حصافت و خرد مردود باشد و درزمره اهل حمق و جهالت معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه مُنزل شده است و او را در ترصد سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رأیهای صائب پردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمارند و در میدان هوی عنان خود گرد بگیرند^(۲) و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت تووانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نمانند و طاعتان را بحال و قیعت^(۳) نماند و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم و ایداء جانوران بهره‌مند و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فرع نایستد و تحرز از آن باقی نگذارد و من بمهرب^(۴) نزدیکم و گریزگاه

۱ - بوار : هلاک ۲ - گرد گرفتن عنان در کاری ، کتابه از جلو گیری و خوشن داری کامل و تمام ۳ - قیعت ، سرزنش و نکوهش ۴ - مهرب ، گریزگاه - فرارگاه

بسیار دارم و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردّد که سخط ملک بیشک خون من حلال دارد و آنچه ازوجه دیانت و مروّت محظور است مباح بندارد امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیا باشد که هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که روی نهاد اغراض پیدش او متعذّر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بمؤانست بدل گردد: از بدکرداری باز بودن و از ریدت و خطر پهلو تهی کردن و مکارم اخلاق را لازم گرفتن و شعار و دثار خود کم آزاری و نکوکاری ساختن و حسن ادب در همه ابواب نگاه داشتن و عاقل چون در منشأ و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فراق اهل و دوستان و پیوستگان خوش کند که این همه را عوض ممکن گردد و از نفس و ذات عوض ممکن نگردد و این بنده را زیاده تر دیدی نیست و بیاید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت نیندد و دروجه انفاق نشینند و نابکار تر زنان آنست که باشوی نسازد و بدتر فرزندان آنست که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید و همّت بر عقوق^(۱) مقصود دارد و ولّییم تر دوستان آنست که در حال شدّت و نکبت دوستی و مصادقت مهمل گذارد و غافلتز ملوک آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند و در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که در او امن و خصب کم اتفاق افتد و هر چند ملک کرامت میفرماید و انواع تسلیت و قوّت دل ارزانی میدارد و آنرا بعهود و

۱ - عقوق بضم عین و قاف ؛ نافرمانی و عاق یعنی فرزند نافرمان

موثیق مؤکد و مستظهر میگرداند البتّه مرا بتزدیک او امان نیست چه روزگار
 میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصَلت را در حوالی آن مجال نماند برین کلمه
 سخن باخر رسانید و ملک را وداع کرد و برفت
 بجست بارخ زرد از نهیب^(۱) تیغ کبود چنانکه برك درختان زبیش بادخزان
 این است داستان حذر از مخادَعَت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه
 و زرقِ خصم غالب .

باب الاسد و ابن آوی^(۲)

رای گفت برهن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارآمد
 چون آثار عداوت و حقد میان ایشان باقی باشد اگر چه در ملاطفت مبالَغت نماید
 اکنون باز گوی داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد
 پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد
 و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد یانه برهن گفت اگر پادشاهان در عفو و
 اغماض بسته گردانند و از هر که اندک خیانتی بینند در باب او بگراحت مثال دهند
 بیش بروی اعتماد نکنند و کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب
 مانند جمال حال و کمال کار مردان را هیچ پیرایه از عفو زیبا تر نیست قَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلَا أُبَيِّنُكُمْ بِأَسَدِكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ^(۳)

۱ - نهیب : ترس - هیبت ۲ - ابن آوی : شغال ۳ - الا انبئکم باشد کم آگاه باشد تا
 شمارا بزورمندترین شما خبر دهم آنکه در هنگام خشم مالک نفس خویش باشد

و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش در حوادث عقل کدل راسازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفی بی ضعف و عنفی بی ظلم خالی نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند و نه مفسدان دلیر گردند و بیاید دانست که اینزد تعالی بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده و شمایل^(۱) مرضی^(۲) تحریض نموده و هر که را سعادت اصلی و عنایت ازلی یار و معین بود قبله دل و کعبه جان او احکام قرآن عظیم باشد و هر گاه که در این مقدمات تأملی بسزارفت و فضائل عفو و احسان مقرر گشت همت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت معصوم نتواند بود اگر در مقابله این معانی و تدارک این ابواب غلوی^(۳) جایز داشته آید مضرت آن بهمات سرایت کند در جمله پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آنکس که در معرض تهمتی افتد نیکو شناسد اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و بر برای و امانت او مهمی مکفی تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از ریب و عیب خالی پندارد و خوف دل او از وجه استمالت و تألف^(۴) بقرار معهود باز رساند چه ضبط ممالک بی وزراء و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگه میسر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و بتمیز حق گزاری و نصیحت و هوا خواهی و مودت

۱ - شمایل جمع شبلیه ؛ خوبها و منشاها . ۲ - مرضی ؛ پسندیده . ۳ - غلّو ؛ زیاده روی . ۴ - تألف ؛ انس و الفت گرفتن .

بیراسته و نیز مهماتِ ملك را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیت اسرار و استقلال تمشیت^(۱) اعمال دارند همه مقرر است و پس از تفهیم این معانی و شناخت این دقایق بر پادشاه فرض است که نتبع اعمال و تفحص اشغال که بکفات^(۲) تفریض فرماید بجای میآرد چنانکه از تفریر^(۳) و قطمیر^(۴) احوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید و خدمتی کنند یا خائنان را اهمالی افتد هر دو میدانند و نمره^(۵) کردار مخلصان هر چه مهتاتر ارزانی میدارد و خائنان را بقدر گناه تنبیه واجب می بیند چه اگر از این دو طرف یکی مهمل مانند مصلحان کاهل و آسانگیر شوند و مفسدان دلیر و بیباک و کارها پیچیده و اعمال مختل و مهمل ماند و تلافی آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شکال لایق این تشبیب^(۶) است رای پرسید که چون است آن حکایت - بر همین گفت آورده اند که در زمین هند شکالی بود از دنیا روی بگر دانید و در میان امثال خود می بود اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز^(۷) نمودی روزی یاران بروی محاصمت کردند و گفتند بدین سیرت تو راضی نیستیم و ترا بدین رأی مخطی می شناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمایم اینهم در عادت و سیرت هم موافقت توقع میکنیم و نیز عمر در زحیر^(۷)

۱ - تمشیت : راه انداختن . ۲ - کفات جمع کافی : اشخاص با کفایت و کاردان . ۳ - تفریر : گودی کوچک پشت هسته خرما . ۴ - قطمیر : پوست نازک میان هسته و خرما . تفریر و قطمیر امور و احوال کنایه از جزئی و کلی و کوچک و بزرگ . ۵ - تشبیب : مقدمه سخن . ۶ - تحرز : دوری و خویشتن داری . ۷ - زحیر : ناخوشی - آزرده گی - بدحالی و در اصل بمعنی بیچش

گذاشتن فائده را متضمن نیست و در آن منفعتی صورت نمیتوان کرد چنانکه آید
 روزی بخرمی پایان میباید رسانید و نصیب خویش از لذات برمیاید داشت
 قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا^(۱) و بحقیقت بیاید شناخت که
 دی را باز نتوان آورد و همت بدر یافتن فردامستحکم نیست امر و ضایع کردن و از تمتع
 غافل بودن چه معنی دارد

در نسیه آن جهان کجا بندد دل آنرا که بتقد این جهانیش تویی
 شکال گفت ای دوستان و برادران از این تُرّهات^(۲) در گذرید چون میدانید
 که دی بگذشت و فر دارا در نمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه
 راه را شاید نهمت بر امضای خیرات و ادخار حسنات مصروف دارید و از نمره
 تندرستی و ثروت و زندگانی بی نصیب مگذرید این مواظ را بسمع خرد قبول
 کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من با شما سبب
 وبال نیست اما موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلت
 گناهند یکی مرکز فکر ناشیست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر
 موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسی را بکشتی
 بزّه کار نشدی و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذاردی بزّه کار^(۳) شدی و من
 بتن در صحبت شما م و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند و ثبات
 قدم او بر بساط و رَع و صلاح هر چه ظاهر تر شد و ذکر آن در همه آفاق سائر گشت

۱ - وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا : بهره و حظ خود را از دنیا فراموش منما . ۲ - تُرّهات بضم تاء و
 تشدید و فتح را : سخنان هرزه و بیهوده . ۳ - بزّه کار بفتح اول و دویم : گناهکار و بدکار .

و در آن حوالی مرغزاری بود و در وی وحوش و سباع بسیار بودند و ملک ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهر نوع بیازمودش پس خلوت کرد و گفت ملوک را لابد است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجه تو بدان افزاشته تر گردد و در زمره نزدیکان و خواص و مقربان ما آئی شکل جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمات انصار و اعوان شایسته گیرند و با اینهمه واجبست که هیچکس را بر قبول عملی اگر اه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسی کرده شود که او را ضبط آن میسر نباشد و از عهده لوازم مناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد بروی و بال شود و کارها خلل پذیرد و زندگانی ملک دراز باد من عمل سلطان را کارهم و نیز بر آن قوفی ندارم و تو پادشاه بزرگی و در خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص اعمال این جهانی و اگر در باب ایشان اصطناعی فرمائی دل تو از کفایت مهمات فارغ گردانند و هم شادمان و مستظهر گردند شیر گفت از این مدافعت چه فائده که البته ترا معاف نخواهم داشت شکل گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکی مکاری مقتحم^(۱) که باقتحام^(۲) غرض خویش حاصل کند و بمکر و شعوّده مسألم ماند و دیگر غافل^(۳) ضعیف که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرم نگر دد که در معرض حسد و عداوت افتد و من میگویم

۱ - مقتحم : بیبک و بی پروا - کسیکه بکارها و جاهای خطرناک داخل شود و در آید .

۲ - اقتحام : بی پروائی - در آمدن در کارها و جاهای سهمگین و خطرناک .

باب الاسد وابن آوی

بخدائی که آفرین کرده است عاقلان را بخویشتن داری
 که نیرزد بنزد همت من ملك هر دو جهان بیک خواری

و بیاید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد و محسود و من از این هر دو طبقه نیستم
 نه از غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلت کشم و هر که بنیاد
 خدمت پادشاهان بنصیحت و امانت و عفاف و امانت مؤکد گرداند و اطراف آنرا
 از ریا و ریبت و سُمعت^(۱) و خیانت مصون و منزه دارد کار او را استقامتی صورت
 نیندد و مدت عمل او را دوامی ممکن نشود هم دوستان سپر معادات^(۲) بر روی وی
 کشند و هم دشمنان از جان او نشانه تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسبت
 در منزلت مخاصمت اندیشند و دوستان از جهت یکدلی و مناصحت مناقشت کنند
 و هر گاه که مطابقت دوستان و دشمنان بهم بیوست و اجماع فریقین^(۳) بر عداوت
 او منعقد گشت البته ایمن نتواند زیست و خوشدل نتواند بود و اگر چه پای بر فرق
 کیوان^(۴) نهاده است سر سلامت نبرد و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان
 فارغ باشد اگر چه از دوستان بترسد شیر فرمود که قصد نزدیکان ما این محل ندارد
 چون رضای ما ترا حاصل آید خود را بوهم بیمار مکن که بحسن رای ما بدسکالی
 دشمنان تمام است بیک تعریک^(۵) راه مکنند ایشان بسته گردانیم و ترا بنهایت
 همت و غایت اُمنیت^(۶) برسانیم شکال گفت اگر غرض ملک از این تربیت

۱ - سعه بضم سین و سکون میم و فتح عین ، عمل نیک خود را بکسی شناوانیدن چنانکه ریانودن کار
 نیک خود ببرد است . ۲ - معادات : دشمنی و عداوت . ۳ - فریقین تشبیه فریق : دو گروه
 و دو دسته . ۴ - کیوان : ستاره زحل که بقول قدما در فلک هفتم واقع است . ۵ - تعریک :
 مالش و سیاست . ۶ - اُمنیت : آرزو و مقصود .

و تقویت احسانیدست که در باب من میفرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایقتر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی غم بگردم و از نعیم دنیا بآب و گیاه فانع شوم و از مکایدت^(۱) و محاسدت بجملگی اهل عالم فارغ آیم و مقرر است که عمر اندک در امن و راحت بهتر از عمر دراز در خوف و هراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه بمانندیک خواهی شد شکل گفت اگر حال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند و افترا کنند با غرای ایشان متغیر نگردی و در آن تأمل و تثبیت واجب داری و شرایط احتیاط هر چه تمامتر بجای آری

با بنده بگو آنچه رضای دل تست تا با تو چنان زیم که رای دل تست شیر با او وثیقتی مؤکد بجای آورد و اموال و خزائن بدو سپرد و ابواب مشاورت و رأیها در انواع مهمات بروی مقصورشده و اعجاب^(۲) شیر هر روز زیادت میگشت و قربت و مسکانت او بر نزدیکان شیر گران میآمد و در مخصمت او با یکدیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند و یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بنهاده بود بدزدید و در حجره شکل پنهان کرد و دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمی یابند و شکل غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم بهم

در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در بستند^(۱) یکی از ایشان گفت چاره نیست از آنچه ملك را بیا گاهانیم از هر چه مضارّ و منافع آن بشناسیم اگر چه بعضی را موافق نیفتد و بمن چنان رسانیده اند که شکال آن گوشت سوی حجره خود برد دیگری گفت این مرا باور نمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلائق دشوار است دیگری گفت همچنین است و قوف بر سرائر^(۲) و اطلاع بر ضمائر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او در افواه است راست باشد دیگری گفت مکر و خدیعت او بهیچ وقت بر من پوشیده نبوده است بدیدار اول نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی فاحش صادر گردد دیگری گفت شما اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر این ساعت ملك فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود دیگری گفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما از همه جهت محیط باشند دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او بزرق بر رأی ملك چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیده خود بشک افکنند ازین نمط در حال خشم شیر می گفتند تا کراهتی بدل او راه یافت و باحضار شکال مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقت

۱ - فطیر خویش در بستند ؛ مثلی معروف است در زبان فارسی ؛ تانور کرم است نان را باید بست یعنی باید وقت را غنیمت شمرد و از دست نداد و فطیر بمعنی خمیر است . ۲ - سرائر جمع سریره ؛ پنهانهای دل - رازها .

چاشت پيش ملك آرند مطبخى هم از جمله اصحاب بيعت^(۱) بود منكر شد كه از اين حال خبر ندارم و هيچ چيز بمن نرسيده است شير فرستاد تا گوشت در منزل شكل بجستند لابد بيافنند و نزديك شير آوردند پس گرگي پير كه تا آن ساعت هيچ سخن نگفته بود و چنان فرامينموده كه از جمله عدول است و بي تحقيقي و ايقاني قدم در كارى نهد و نيز باشكال دوستي دارد و فرصت عنايت مى جويد پيشتر رفت و گفت چون زلت اين نابكار ملك را روشن شد زودتر حكم سياست تقديم فرمايد كه اگر اين باب را مهمل بگذارد بيدش گناهكاران از فضيحت نترسند شير فرمود تا شكل را موقوف دارند آنگاه يكي از حاضران گفت من از راي جهان آراى ملك در شكفت مانده ام كه كار اين غدار داهي بروى چگونه پوشيده است و از خبث ضمير او چرا غافل بود ديگرى گفت عجبتر آنست كه تدارك اين خيانت در مطاوت^(۲) افكند شير بدو پيغام داد و گفت اگر اين سهو را عذرى دارى باز نماى جواب درشت بي خبير شكل باز رسانيدند تا آتش خشم بالا گرفت و عهد را زير پاى آورد^(۳) و دست خصمان در كشتن شكل مطلق گردانيد خبر آن بمادر شير بردند دانست كه تعجيل كرده است نخست بدان طايفه كه بكشتن او مثال داده بودند پيغام داد كه توفقي ببايد كرد و خود بنزديك شير رفت و گفت گناه شكل چه بوده است شير صورت حال باز راند مادر شير گفت اى پسر هيچ كس

۱ - اصحاب بيعت : همدستان . ۲ - مطاوت : بضم ميم و فتح واو ؛ مامله - تاخير و طفره

۳ - زير پاى در آوردن ؛ بايامل كردن .

بتأمل و تثبت از پادشاهان سزاوار تر نیست و عمده حزم شناختن اتباع است و داشتن هر يك در محل و منزلت او و متهم شمردن نزدیکان در حق یکدیگر که اگر سعایت این در حق او و از آن او در حق این مسموع باشد هر گاه که خواهند مخلصي را در معرض تهمت توانند آورد و خائني را در لباس امانت جلوه داد و نشاید که پادشاه تغیر مزاج خویش بی یقیني صادق با اهل ثقت و امانت روادارد لیکن باید که در مجال^(۱) حلم و بسطت علم او همه چیز گنجان باشد و سوابق خدمتکاران نیکو پیش چشم آرد و مساعي و مآثر ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آنرا ضایع و بی ثمرت نگذارد و سخن بی هنران در حق هنرمندان کافی نشود و شکال در دولت تو بمحلی بلند رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال و فسخ کنی و چنانکه فراخور وقار و ثبات تو باشد در تفحص حال لوازم احتیاط بجای آری که بنزدیک عقل خویش و تمامی لشکر و رعیت معذور گردی که این تهمت از آن حقیرتر است که چنو بنده سداد^(۲) و امانت خویش را بدان معیوب کند و تو میدانی که شکال در مدت خدمت یش از آن گوشت نخورده است مسارعت در توقف دار تا صحت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش بظن و تخمین بسیار حکمهای خطا کند و ظن غالب آنست که قاصدان آن گوشت را در منزل شکال نهاده باشند و این قدر در جنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ ننماید و خدمتکاران تو که در منزلتهائی که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند

اگر در آن درجت منظور منافشتی رود بدیع نماید درین کار تأملی شافی فرمای
 و تدارک آن از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال شناخته
 گشت کشتن او تعدری ندارد شیر سخن مادر نیکو بشنود و آنرا بر خرد خویش
 باز انداخت و شکال را پدش خواند و گفت میل ما بتو بحکم آزمایش سابق بقبول
 عذر زیادت از آنست که بتصدیق حوال^(۱) خصمان شکال گفت من از مؤنست
 این تهمت بیرون نیایم تا ملک حیلتی نسازد که صحت حال و روشنی کار من بدان
 شناسد شیر گفت وجه تفحص چیست گفت جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر
 آرند و باستقصا^(۲) از ایشان پیرسند که تخصیص من بدین حوال^(۳) و فرو گذاشتن
 کسانی که گوشت خورند چه معنی داشت که روشن شدن این باب بی از این ممکن نتواند
 بود که اگر ملک این مثال دهد و چون خواهند که بستینند^(۴) بانگمی برزند و تا کیدی
 رود که هر گاه راستی حال باز نمایند جرم ایشان بعفو مقابله کرده آید هر آینه تقاب
 ظن کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود و نزاهت جانب من مقرر گردد
 شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که بتصد و حسد در حق
 اهل ملک من معترف گردد گفت هر عفو کز کمال استیلا و قدرت ارزانی باشد
 سراسر هنر است خاصه که گناهکار بتوبت و انابت^(۴) آنرا دریافت البته یش
 مجال انتقام نماند و هر آینه مستحق اغماض و تجاوز گردد شیر چون سخن او بشنود
 و آثار صدق بر صفحات آن بدید آن طایفه را که فتنه انگیخته بودند از هم جدا کرد

۱- حوال^(۱) : نسبت و تهمت . ۲ - استقصا : نهایت کوشش و کنجکاری کردن . ۳ - بستینند :
 ستیزه کنند . ۴ - توبت بمعنی پشیمانی و انابت بمعنی رجوع و بازگشت .

و در استکشاف غوامض آن کار غلو و مبالغت واجب داشت و امانی مؤکد داد که اگر راستی حال نپوشانند مستحق عفو و اکرام شوند پس بعضی از ایشان اعتراف نمودند و تمامی مواضع^(۱) خویش مقرر گردانیدند و دیگران بضرورت افتدا کردند و برائت ساحت شکال ظاهر شد مادر شیر چون بدانست که صدق شکال از غبار شبهت بیرون آمد بتزديك شیر رفت و گفت ملك این جماعت را امانی داده است و از آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او را تجربتی افتاد بدان عبرت گیرد و بدگمانی بکسانی که بیدگفت ناصحان تهرّب کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد و از تقریب^(۲) هشت کس حذر واجب است اول آنکه نعمت مُنعمان سبک دارد دوم آنکه بی موجبی در خشم شود سوم آنکه بعمر دراز مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بی نیاز پندارد چهارم آنکه راه غدر و مکر پدش او گشاده و سهل نماید پنجم آنکه بنای کارهای خویش بر عداوت نهد نه بر راستی و دیانت ششم آنکه هوی قبله دل سازد هفتم آنکه بی سببی در مردمان بدگمان گردد و بی دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند هشتم آنکه بقلّت حیا معروف باشد و بشوخی و وفاخت مذکور و بر هشت کس اقبال نمودن فرض است اول آنکه شکر احسان بر خود لازم شمرد دوم آنکه عقد عهد او بحوادث روزگار و هُن^(۳) نپذیرد سوم آنکه تعظیم حقوق ارباب

۱- مواضع : قرارداد و همدستی در کاری - نهادن . ۲- تقریب : نزدیک ساختن - مقرب گردانیدن .

۳- و هُن : سستی .

تربیت واجب بیند چهارم آنکه از غدرو و فجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیال^(۱) شرم و صلاح تمسک^(۲) نماید ششم آنکه در حال خشم بر خود قادر باشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجالست اهل فسق بهاو تهی کند چون شیر موقع اهتمام و شفقت مادر بدید شکر و عذر فراوان ویرا لازم شمرد و گفت ببرکات هدایت تو

راه تازیك مانده روشن شد کار دشوار بوده آسان گشت

و بیرانت ساحت امینی واقف و کاردانی کانی علم افتاد و بیگناهی صادق از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت او بامانت و دیانت شکل بیفزود و شکل را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت باید پنداشت و تیمار کارها که بتو مفوض است برقرار معهود میدار شکل گفت چنین راست نیاید که ملک سوابق عهد خود را فرو گذاشت و خیال دشمنان را در ضمیر مجال تمسک داد شیر گفت این معانی پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو تقصیری رفت و نه در رعایت و عنایت ما قصوری قوی دل باش و روی بخدمت آر شکل جواب داد که (هر روز مراسری و دستاری نیست) این کورت^(۳) خلاص یافتم اما جهان از حاسد و بدگوی خالی نتوان کرد و بدین استماع که سخن ساعیان را ارزانی فرمود ملک را سهل المأخذ^(۴) شمردند و هر روز تضریبی تازه رسانند

۱ - اذیال جمع ذیل ؛ دامنها . ۲ - تمسک ؛ چنگ زدن - در آویختن . ۳ - کورت بفتح کاف و تشدید و فتح را ؛ دغه ؛ بار . ۴ - سهل المأخذ ؛ دست عنصر - فریب خور - آنکه زود بدست آید

شیر گفت سخن تو آراسته و نیکوست اما باقوت درشت است شکل جواب داد که دل ملک در امضای باطل قویتر و درشت تر از سخن من است در تهر برحق و چون ترو برو بهتان سبک استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و صواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ما حسن تثبّت در کار تو بجای آوردیم و در استخلاص تو ازین غرقاب عنایت فرمودیم شکل گفت اگر مخرج برآی و رأفت ملک افتاد تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود و با اینهمه میترسم که خصمان میان من و ملک مدخلی دیگر یابند شیر گفت کدام موضع است که آنرا مدخل توان ساخت گفت گویند در دل بنده تو وحشتی حادث شده است بر آنچه در حق او فرمودی و امروز مستزید و آزرده است و این جای بدگمانی است شیر گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته و معقول بود دل قوی دار و بر سر خدمت خویش باش که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمت‌ها را در حق تو مجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول و رواجی صورت بندد و ما ترا بشناخته ایم که هر چه بخلاف مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر^(۱) شناسی بی موجبی خویشتن را هراسان و متفکّر مدار و بعنایت و رعایت ما ثقت افزای در جمله دل او گرم کرد و بر سر کار فرستاد و هر روز در اکرام او می افزود و بوفور صلاح و سداد او و ائق می گشت

باب الاشبال^(۱) واللبوة^(۲)

رای گفت شنودم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد از خلاف و خیانت و جفا و عقوبت و مراجعت بتجدید اعتماد اکنون بیان کن از جهت من داستان آن کس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد^(۳) و پند خردمندان در گوش گیرد تا با مثال آن درنماند برهن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و بحکم حق خویش از عواقب اعمال غافل باشند و خردمند هر چه خویشان را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد

بد میکنی و نیک طمع میداری نیکی نبود جزای بد کرداری

و بیاید دانست که هر بد کرداری را پاداشی است که هر آینه باهل آن برسد و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش پوشیده گرداند و بزرق خود را در لباس نیکوکاران جلوه کند نتایج افعال ناپسندیده هر گز زوی مصرف نگردد و ثمرات خبث باطن هر چه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید و نظیر این افسانه شیراست و آن مرد تیر انداز رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که شیری ماده باد و بچه در بیشه وطن داشت روزی بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیر اندازی هر دو بچه او را بکشت و پوست بکشید چون شیر باز آمد و بچگان را بر آن صفت بر زمین افکنده دید فریاد با آسمان رسانید

۱ - اشبال جمع شبل بکسر شین و سکون با ، بچه شیر . ۲ - لبوه بفتح لام و سکون با و فتح واو ، ماده شیر . ۳ - باز بودن ، ممنوع بودن .

و در همسایگی او شکالی بود آواز بشنود بنزدیک اورفت و گفت موجب ضجرت چیست شیر صورت حال باز راند شکل گفت بدان که هر ابتدائی را انتهائی است و هر گاه که مدّت عمر سپری شد در آن لحظه تأخیر صورت نبندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است بر اثر هر غم شادئی چشم می باید داشت و در عقب هر سوری^(۱) شیون^(۲) توقع میباید کرد و در همه احوال بقضای آسمانی رضا میباید داد که پیرایه خردمندان در حوادث صبر است جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده که آنچه تیرانداز باتو کرد اضعاف آن از تو بردیگران رفته است و ایشان همچنین جزع و اضطراب در میان آوردند و باز بضرورت صبور گشتند هر چه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم میباید داشت چه هر که تخم پراکند ریع^(۳) آن بیگمان بر دارد اخلاق خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و دیگری را مترسان چون شیر این سخن بشنود و حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن ناکامی از نادانی بروی رفت پس بترك ناشایست بگفت و از خوردن گوشت ابا نمود و بمیوه ها قناعت کرد چون شکل اقبال شیر بر تمار بدید که قوت او بود در نجور شد و او را گفت آسان روزی گرفته ای بر درخت و میوه و کسان^(۴)ی که معیشت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاک شوند اثر ظلم تو در جانها ظاهر میگشت و اکنون نتیجه عدل تو در تنها پیدا میاید در هر دو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهوّر و فساد

۱ - سور؛ عیش و شادمانی . ۲ - شیون؛ عزای - فریاد - سوگواری . ۳ - ریع؛ فزونی و دخل

باش خواهی در لباس تعفف^(۱) و صلاح چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق گردانید این است داستان بدکردار متهور که جهانیان را مستخر عذاب خویش گرداند و از وخامت^(۲) عواقب آن نیندیشد تا بمانند آن مبتدئی گردد آنگاه وجه صواب و طریق سداد اندر آن بشناسد چنانکه شیر دل از خونخوارگی بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خویش را در روی زمین پوست باز کرده ندید.

باب الناسك (۳) والضيف (۴)

رای گفت برهن را که شنودم مثل بدکرداری عاقبت که در ایذای جانوران غلو نماید و چون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت و انابت گریزد اکنون باز گوی داستان کسی که پیشه خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع بکار خود میسر نگردد برهن گفت هر که از سیمت موروث و هنر مکتسب خود اعراض نماید و خویشتن را در کاری اندازد که لایق حال او نباشد لاشک در مقام تردد و حیرت افتد و آلهف^(۵) و حسرت سودش ندارد و بازگشتن بکار خود تیسیر نپذیرد مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم ورزد و بهر آرزو دست در شاخی تازه نزند و از امثال این مقدمه حکایت آن زاهد است رای پرسید که چگونه است آن

۱ - تعفف : پاکدامنی - پرهیزکاری . ۲ - وخامت بفتح واو : ناگواری - بدی و ناخوبی .
۳ - ناسک : زاهد و عابد . ۴ - ضیف : مهمان . ۵ - تلهف : غم و اندوه خوردن .

حکایت - گفت آورده اند که در زمین قَنُوج^(۱) مردی مصاح و متمفّف بود روزی مسافری بزایه او مهمان شد زاهد تازگی وافر واجب داشت چون پای افزار^(۲) بگشاد پرسید کز کجا میائی و مقصد کدام جانب است مهمان جواب داد که بر حال عاشق صادق بسمع ظاهر بی عیان باطن و قوف نتوان یافت و هر که بیدل و ارقدم در راه عشق نهاد و مقصد اورضای دوست باشد لاشک سرگردان وار در بادیه فراق میپوید و مقامات متفاوت پس پشت میکند^(۳) تا نظر بر قبه دل افکند و چند آنکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد در جمله قصّه من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت پیدا نیست چون از این مفاوضت بپرداخت زاهد بفرمود تا قدری خرما بیاوردند و هر دو بهم از آن بکار بردند و این زاهد بزبان عبری^(۴) سخن گفتی و دمدمه گرم و محاورتی لطیف داشت مهمان را حدیث او خوش آمد و خواست که این لغت از وی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت توقع میدارم که این زبان مرا بیاموزی و این التماس مرا چنانکه از مروّت تو سزود باجابت مقرون گردانی زاهد گفت فرمانبردارم مهمان روی بدان آورد و مدّتی دراز نفس را بدان ریاضت بیفانده داد آخر روزی زاهد او را گفت کاری دشوار پیش گرفته خواهی که چو من باشی و نباشی خواهی که چو من دانی و ندانی

و هر که کاری پیش گیرد که در خوردوی نبود و جامه پوشد که بر قد او نباشد بر خود

۱ - قَنُوج : نام یکی از شهرهای هندوستان . ۲ - پای افزار : کفش . ۳ - پس پشت کردن : طی کردن و رفتن . ۴ - عبری : زبان اقوام بنی اسرائیل و یهودیان که با زبان عربی از یک ریشه است .

خندیده بود و هر که زبان خود بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتی نباشد مهمان گفت اقتدا با اسلاف در ضلالت و جهالت از نتایج نادانی است و کسب هنر نشان خرد و حصافت زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و میترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه از آن زاغ که رفتار کبک میآموخت مهمان پرسید که چون است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغی روزی کبکی را دید که میرفت خرامیدن او زاغ را خوش آمد و از تناسب حرکات او آرزو برد چه طبایع را بانواع محاسن التفاتی تمام است و هر آینه آنرا جویان باشند در جمله خواست که آنرا بیاموزد یکچندی بکوشید و بر اثر کبک پیونید رفتن او را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود

این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته زبان اسلاف می بگذاری و عبری نتوانی آموخت و گفته اند جاهلتر خلائق آن است که خویشان را در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد این است داستان کسی که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن ازوجه ارث و طریق اکتساب مجالی ندارد.

باب السائغ^(۱) و الصائغ^(۲)

رای گفت برهن را بازگوی داستان ملوک در معنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزایتر گزارند برهن گفت قویتر رکنی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاء است پادشاه باید که صنایع^(۳) خود را بانواع امتحان بر سنک زند و عیار رأی و رویت و اخلاص و مناصحت هر یک معلوم گرداند که مایه خدمت ملوک سداد است و عمده سداد پرستی و دیانت و آدمی را هیچ فضیلت قویتر از آن نیست در جمله بر پادشاهان تعریف حال خدمتکاران و شناختن اندازه کفایت هر یک فرض است تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرمایند که موجب حسرت و ندامت شود و از نظائر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در بیابانی از برای دزد جماعتی از صیادان چاهی فرو بردند ببری و بوزینه و ماری در آن چاه افتادند و بر اثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش بایداء او نپرداختند و روزها در آن چاه بماندند تا یک روز سیاحی برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد با خود گفت این مرد را ازین محنت خلاصی دهم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت بار دیگر مار مسابقت کرد بارسیم ببر چون

۱- سائغ؛ جهانگرد. ۲- صائغ؛ زرگر. ۳- صنایع جمع صنیعت؛ پروردگان - بر آوردگان.

هر سه بهامون رسیدند او را گفتند ترا بر هر يك از ما منتی بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد و در این وقت مجازات میسر نمیگردد بوزینه گفت وطن من در کوه است با شهر پیوسته ببر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم ما را گفت من در باره آن شهر خانه دارم اگر آنجا گذری افتد بقدر امکان عذر این احسان بخواهم و حالی نصیحتی داریم آن مرد را بیرون میاور که آدمی بدعهد بود و پاداش نیکی بدی لازم شمرد خاصه بد گوهر و بی وفا بجمال ظاهر ایشان فریفته شاید شد که قبح باطن ایشان راجح^(۱) است علی الخصوص این مرد روزها رفیق ما بود اخلاق او را بشناختیم البته مرد وفانیست و هر آینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصحت ایشان بسمع قبول استماع نمود رشته فرو گذاشت تا زرگر بر آمد سیاح را خدمتها^(۲) کرد و عذرها خواست که وقتی بر او گذرد و او را بطلبد تا خدمتی و مکافاتي واجب بیند پس یکدیگر را وداع کردند و هر کس بجانبی رفت يك چندی بود سیاح را بدان شهر گذر افتاد در راه بوزینه او را بدید تو اضعی بجای آورد و گفت مجالی نباشد بوزینگان را و از من خدمتی نیاید اما ساعتی توقف فرمای تا قدری میوه آرم و بر فور بازگشت و میوه بسیار آورد سیاح بقدر حاجت از آن بخورد و روان شد از دور ببر نظر بر او افکند بتر سید خواست که تحرّزی کند آواز داد که ایمن باش (ما را حق نعمت بیاد است هنوز) پیش آمد و تهریر عذر نمود و گفت يك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش

توقفی کرد ببرد باغی رفت و دختر امیر شهر را کشت و پیرایه او بتزیدیک سیاح آورد سیاح آن برداشت و ملاطفت او بمعذرت مقابله کرد و روی بشهر آورد در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که در وحوش چندین حسن عهد بود و معرفت^(۱) ایشان چندین ثمرت داد اگر از وصول من خبر یابد مقدم مرا از چه نوع اهتزاز^(۲) نماید و بارشاد و معاونت او این پیرایه بتزخی نیک خرج شود که مهارت او در آن زیادت باشد در جمه چندا نکه بشهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند زرگر استبشاری^(۳) نمود و او را باعزاز و اجلال فرود آورد و یک ساعت غم و شادی گفتند و در اثنای آن سیاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دلجوئی که در فروختن آن ازو چشم میداشت باز راند زرگر تازگی^(۴) کرد و گفت این خدمت کار من است بیک لحظه دل تو از آن فارغ گردانم و آن بی مرورت در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت با خود گفت فرصتی بزرگ یافتم اگر اهمالی ورزم از فوائد حزم و حذافت و منافع عقل و کیاست بی بهره گردم عزیزت برین غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر کرد که کشنده دختر را با پیرایه بگرفتم کس آمد و او را حاضر کرد بیچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت:

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زارتر کسی را هرگز بدشمنی
 ملك فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بردار کشند و در
 اثنای آن مار او را بدید و بشناخت بتزیدیک او رفت و چون صورت واقعه بشنود

۱ - معرفت : آشنائی . ۲ - اهتزاز : شادمانی - جنبش و حرکت بسبب راحت و مسرت .

۳ - استبشار : اظهار شادی و شرف . ۴ - تازگی : خوشحالی - شادمانی .

درنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمی خاصه بد گوهر و بی وفا مکافات نیکی بدی پندارد و هر که از لثیم بی اصل و خسیس بی عقل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن اعرابی گفته است مَثَلُ اسْتَعَانَ بِدَقْنِهِ^(۱) و من این محنت را درمانی اندیشیده ام پسر امیر را زخمی زده ام و همه شهر در معالجت آن عاجز آمده اند این گیاه نگاهدار و اگر با تو مشاورتی رود پس از آنکه کیفیت خویش^(۲) مقرر گردانیده باشی بدوده تا بخورد و شفا یابد مگر بدین حیلت خلاصی و نجاتی دست دهد سیاح عذرها خواست و گفت خطا کردم در راز خود نا جوانمردی را محرم داشتم مار جواب داد کز سر معذرت دز گذر که مکارم تو سابق است پس مار بر بلائی آواز داد چنانکه همه کوشک^(۳) ملک بشنوند و کس او را ندید که علاج مار گرفته نرد سیاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سیاح را از حبس بیرون آوردند و پدش امیر بردند نخست حال خود باز نمود و آنکه پسر را علاج کرد و اثر صحت پدید آمد و بر ائت ساحت و نزاهت جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتی گران فرمود سیاح را و مثال داد تا عوض او زر گر را بردار کردند تمام را عاقبت داراست و حد دروغ زن در آن زمان دار بود که اگر کسی بنمّامی و غمز و سعایت دیگری را در بلائی افکندی

۱ - مثل استعان بدقنه ، گرانباری که از چانه خود یاری جوید کتایه از شتر است که چون گرانبار گردد و برخاستن نتواند چانه خویش را بزمین نشارد . مقصود ازین عبارت کاریه بوده و بی نتیجه کردن است . ۲ - کیفیت خویش . یعنی چگونگی کار و خلاصی خود را . ۳ - کوشک ، قصر و معرب آن جوسق است .

چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلومی را خواستندی کردن در حق کذاب تقدیم افتادی و نیکو کاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداری بهیچ تأویل در توقف نماند

(باب ابن‌الملک و اصحابه)

رای گفت برهن را که شنیدم مثل صنایع ملوک و احتیاطی که در آن باب واجب است تا بدگوهر نادان را استیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگذارد اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرک واقف بسۀ بندبلا و خسته زخم‌عنا^(۱) میباشد و لثیم غافل در ظل نعمت روزگار میگذارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای در آورد پس وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرت چیست برهن جواب داد که عقل عمده سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت و شایان عزت و رفعت گشت اما ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است و پادشاهزاده بر در شهر ماطرون^(۲) نبشته بود که اصل سعادت قضای آسمانی است و این سخن را داستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که چهار تن در راهی بیک جا افتادند اول پادشاهزاده که آثار طهارت حسب و نسب و عرق^(۳) شرف منصب در حرکات و سکنات وی ظاهر

۱ - عنا بفتح عین : رنج و زحمت . ۲ - ماطرون : نام محلی است در شام نزدیک دمشق .

۳ - عرق : بکسر عین و سکون را گوهر و نسب و در اصل بمعنی بی است .

بود و علامات اقبال و دولت در افعال و اخلاق وی واضح (عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن) و دوّم تو انگر بچّه که حور بهشت پیش جملش سجده کردی و شیر سوار فلک^(۱) پیش رخسارش پیاده شدی و سیم بازرگان بچّه هشیار و کاردان وافر حزم کامل خرد و چهارم برزگر بچّه توانا بازو و در ابواب زراعت بصارتی شامل و در عمارت دستی چون ابر نیشان مبارک و همگنان در رنج غربت و اندوه فاق و محنت گرفتار روزی بر لفظ ملک زاده رفت که کارهای دنیا بمقادیر آسمانی منوط است و بکوشش و جهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد چه بشره مردم در روزی زیادت و نقصان صورت بنندد شریف زاده گفت جمال اصلی معتبر است که ادراک سعادت و حصول امانی جز بدان تیسیر نپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست بر همه اسباب سابق^(۲) است و هر که را پای در سنگ آید انتعاش^(۳) او جز بنتایج عقل در امکان نیاید و مرد را بغایت نهمت خرد و حصافت رساند پسر برزگر گفت کارها بجهد و قصد میسر گردد و برکات کسب مردم را در معرض دوستکامی و مسرت آرد و هر که همت بکاری مصروف داشت و عزیمت در طلب چیزی مصمم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد چون بشهر ما طرون رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند برزگر بچّه را گفتند ما همه از کار بمانده ایم و از ثمرت سعی تو نصیبی چشم داریم تدبیر قوت ما بکن تا فردا که ماندگی ما کم شده باشد ما نیز بنوبت هر یکی گرد کسی بر آئیم اوسوی

۱ - شیر سوار فلک : کنایه از آفتاب است . ۲ - سابق : مقدم ۳ - انتعاش : نیکو حالی بعد از بد حالی و زحمت - برخاستن و بهبود یافتن بعد از زمین خوردن .

قصبه رفت و پرسید که درین شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم را عزتی است در حال بکوه رفت و پشتواره هیزم بیدست و بشهر آورد و بفروخت و طعام خرید و بر در شهر نشست که ثمرت اجتهاد یک روز قوت چهار کس است دیگر روز شریف زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبی اندیش که ما را فراغی باشد شریف زاده رفت و اندیشید که از من کاری نیاید و اگر بی حصول غرض بازگردم یاران ضایع مانند در این فکر ت بشهر درآمد و رنجور و متأسف پشت بدرختی باز نهاد ناگاه زالی توانگر بروی بگذشت و کنیزکی را که با او بود گفت تدبیری اندیش کنیزک بتزدیک اورفت و گفت کدبانو میگوید اگر بجمال خویشتن ساعتی ما را میزبانی کنی ترا زبانی ندارد جواب داد که فرمانبردارم در جمله بخانه اورفت و روزی در نعمت و راحت گذرانید بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت برک یاران بساخت و بر در شهر نشست که قیمت یک روزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچه را گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که بشهر رود در آن نزدیکی کشتی مشحون^(۱) بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود اما اهل آن شهر در خریدن آن متاع توقف میکردند تا کسادی پذیرد تمام آن بر خود غلا^(۲) کرد و هم در روز بتقد با فروخت و یکصد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیا گردانید و بر در شهر نشست که حاصل یک روزه

۱ - مشحون : پر . ۲ - غلا کرد : غلا بمعنی گرانی است و در اینجا ظاهرأ مقصود آنست بقیمت گران بخود مخصوص کرد و اختصاص داد و غلا کردن باین معنی در جائی دیده نشد و بنظر نگارنده نرسیده و در نسخه عربی نوشته شده بنسبه خریداری کرد و نقد بفروخت .

خرد یکصد هزار درم است دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر تو گل ترا نمرتی خواهد بود امر روز تیمار خرج ما باید داشت او درین فکر ت روی شهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود و مردمان بتعزیت مشغول بودند بر سبیل نظاره بکوشک ملک رفت و بر طرفی بنشست چون جزع دیگران را مواقت نمیگرد در بان جفاها گفت و در حق او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشک خالی شد او همانجا باز ماند کَرّت دیگر نظر در بان بروی افتاد در سفاهت بیفزود و او را بحبس ببرد دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند که ملک ایشان را و اژئی نبود درین مفاوضه خوضی پیوستند و در بان ایشانرا گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسی گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت ملک زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان بازراند صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافی کنند ملک زاده را از حبس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدوم توجه بوده است و منشأ و مَوْلِد تو کدام شهر است جوابی نیکو بوجه گفت و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرر گردانید که چون پدر از ملک دنیا بدار بقارفت برادر بر ملک مستولی شد من بترك وطن برای صیانت ذات بگفتم و از منازعت بیفائده احتراز لازم شناختم طایفه از بازرگانان آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگی خاندان و بسطت ملک و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خطه اوست چه ذاتی شریف و عرفی کریم دارد و بیشک در ابواب عدل و عاطفت اقتدا بَسَلَفِ

خویش فرماید و رسوم ستوده و آثار پسندیده ایشان را اندر آن تازه و زنده گرداند در حال با او بیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکل وی را ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد و هر که در مقام توکل ثبات قدم و رزد ثمرات آن در دین و دنیا هر چه مهنت‌تر بیابد و در آن شهر سنتی بود که پادشاه را روز اول بر پیل سفید در گردش شهر بر آوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدروازه رسید و کلماتی که یاران نهشته بودند بدید بفرمود تا پیوسته آن نهشتند که اجتهاد و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی آنرا موافقت نماید

چون بر همین ازین فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بدش سؤال نکرد بر همین گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سؤالهای ملک تقدیم نمودم و شرط خدمت خویش در آن بجای آوردم و امیدوار یک کرامت میباشم که ملک خاطر را در این ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتأمل و فکرت جمال دهد و فایده تجارب تنبه و تیغ‌نقط است و بدین کتاب فضیلت رأی و رویت ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت و در عمر ملک هزار سال بیفزود و فرط خرد و کمال دانش او جهانیان را معلوم و مقرر شد و ذکر ملک و دولت او بر روی زمین و روزگار مخلد ماند و بهمة اقالیم و آفاق گیتی بر رسید

کمر ملک بر میان نو باد

تا کمر صحبت میان طلبد

(بعضی حواشی و توضیحات)

صفحه ۱ سطر ۲: بخشاینده که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد:

اشاره است بهجرت حضرت رسول^ص از مکه بمدینه و پناه بردن آن حضرت درخروج از مکه معظمه بغار ثور و آن کوهی است درطرف راست مکه که فاصله آن تا مکه يك ساعت راه است و شرح آن باجمال و اختصار بقرار ذیل است:

چون دین اسلام درمدینه (یشرب) رواج وانتشارحاصل کرد و گروهی ازصنادید و بزرگان آن سامان قبول دعوت پیغمبر^ص را نمودند و بدین اسلام گرویدند مشرکان مکه بغایت خشمگین و بیمناک شدند و اتفاق کردند بر آنکه درشب معین بخانه حضرت روند و بقتلش اقدام نمایند پیغمبر از قصد ایشان آگاه شد و امیر المؤمنین علی^{بن ابیطالب} را بفرمود تا در شب معهود بخانه حضرت رود و بجای وی در بستر بیارآمد و خود پوشیده از کفار مکه و مشرکان قریش بمصاحبت خلیفه نخست ابوبکر بقصد مهاجرت از مکه بمدینه از شهر بیرون شد و نخست بغار ثور پناه برد که از تعرض مشرکان مصون ماند و پس از حصول ایمنی بسوی مدینه عزیمت فرماید

چون یاسی از شب بگذشت مشرکان بر حسب عهد و پیمان بدر خانه حضرت فرود آمدند و نیمه شب بدرون خانه شدند و چون حضرت علی را بر بستر پیغمبر خفته دیدند بغایت متعجب و حیران گردیدند و درصدد جستجو و گرفتاری پیغمبر برآمدند و دلیلی را که بشناختن و معین کردن اثر و نشان پا معروف و بینا بود باخود بردند و چون از شهر مکه بیرون رفتند بر اثر و نشان پابدقت راه پیمودند تا بنزدیک غار رسیدند پی شناس گفت البتّه محمد ازین جا بجای دیگر نرفته و نشان پا و اثر قدمها بهمین جا بیابان میرسد یا

درین غار پناه برده و با آسمانها بر شده ولی چون با امر حق تعالی عنکبوت بر در غار تارها تنیده و پرده گسترده بود مشرکان گفتند اگر محمد درین غار داخل شده بود ناچار تارها کسیخته میگردید و اگر وی درین جای بودی چنین ننهودی حضرت رسول ایشان را میدید و گفتارشان را می شنید ابوبکر بغایت پریشان و هراسان بود حضرت روی بوی نمود و فرمود دل قوی دار و اندوهگین مباش که خدای متعال با ما و ناصر و یاوز ماست و آیه مبارکه بیان آن حال کند:

ثَانِيَانِثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا مَشْرُكَانَ نُوْمِدُ وَ غَمَكِيْنَ بَا زْ كَشْتَنْدُ وَ اَنْ حَضْرَتِ پَسْ اَزْ سَهْ رُوْزِ تَوْ قَفِّ دَرِ غَا رِ بَسُوْیْ مَدِيْنَهٗ يَشْرَبُ هَجْرَتِ فَرْمُوْدُ .

ص ۱ سطر ۳ - جَبَّارِيْ كِهْ نِيْشْ پِشَهْ رَا تِيْغِ قَهْرِ دَشْمَنْاَنِ كَرْدَانِيْدُ :

اشاره بواقعه نمرود پادشاه بابل معاصر حضرت ابراهیم علیه السلام است که دعوت آن حضرت را نپذیرفت و بخدای واحد نگروید و حضرت خلیل را بوسیله منجنیق باتش درافکند ولی بفرمان خداوند متعال آتش بروی گلستان گردید و زیان و خطری بدو نرسید

سعدی فرماید

گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بآتش برد زاب نیل

عاقبت نمرود بر سر کشتی و طغیان خود بیفزود و با خدای ابراهیم بجنگ برخاست تا با امر حق تعالی پشه کوز و لنگ که ضعیفترین آفریدگان است بر بینی وی فرورفت و بخوردن مغز سر او پرداخت و پس از چهار سال رنج و شکنج بهلاکت رسید

ص ۸ سطر ۳ - وَ بَرِ اَثْرِ اَنْ اَكْرَ دِيُو قَنْهٖ دَرِ سَرِ اَلْ بُو حَلِيْمِ جَايْ كَرَفْتِ

چنانکه در تاریخ طبقات ناصری و تاریخ فرشته مذکور است :

محمد با حلیم از جانب سلطان ارسلانشاه غزنوی برادر بهرامشاه سپهسالار لشکر لاهور بود علم مخالفت برضد بهرامشاه بر افراشت و بهرامشاه در بیست و نهم ماه رمضان بسال پانصد و دوازده ویرا مغلوب و گرفتار ساخت و محبوس کرد و عاقبت از گناهش

در گذشت و مورد عفو و احسان خود قرار داد و از بند و حبسش خلاص نمود و ولایت هندوستان و سپهسالاری آن سامان را مانند گذشته بوی مفوض فرمود و خود بجانب غزنین باز گشت

محمد باحلیم در غیبت سلطان قلعه (ناگوز) را در ولایت (سوالک) بعد (بیره) بنیاد نهاد و اهل و عیال و بنه خویش را در آنجا جای داد و از عرب و عجم و افغان و خلیج لشکری جزا بیاراست و در بسیاری از جنگها که با امراء هند نمود پیروز گردید باد نخوت و غرور در دماغش متمکن شد و داعیه مخالفت و سلطنت محرک طفیان و عصیان آمد سلطان بهرامشاه غزنوی چون این خبر بشنید بار دوم بالشکر فراوان به هندوستان روان گردید و محمد باحلیم باده پسر خویش که همه برمسند امارت و سروری متمکن بودند بقصد قتال باستقبال شتافت و در حوالی (مُلْتان) تالاقی فریقین گردید و جنگی سخت آغاز نهادند و تلفات بسیار بدو سپاه وارد شد سرانجام بهرامشاه غالب گردید و محمد باحلیم شکست یافت و بهزیمت شد و در اثناء فرار با دو پسر و عده از یاران خود با اسب و سلاح در زمین (بربینی نوزی) چنان فرو رفتند که نشانی از ایشان در جهان نماند در تاریخ فرشته و طبقات ناصری در همه جا (محمد باحلیم) باهائ هوز ضبط شده ولی در کتابهای چاپی و خطی کلیله و دمنه که در محل دسترس نگارنده است (محمد باحلیم) با حاء خطی ضبط گردیده

از خاندان بو حلیم مردمانی بزرگ و باخطر برخاسته و در دولت غزنوی مصدر خدمات مهم بوده اند و شعرای ارجمند عالیقدر مانند مسعود سعد و ابوالفرج رونی ایشان را مدح گفته . مسعود سعد قصیده در مدح زریر بن باحلیم سروده و دو شعر اول آن از اینقرار است :

ای غزا کار حیدر صفدر ای سخا پیشه حاتم سرور
قطب ملت زریر شیبانی مفخر آل و زینت گوهر

أبو الفرج رونی در مدح وی گوید :

ای شیر دل ای زریر شیبانی

ای قوت بازوی مسلمانی

پیمان تو گماه صلح فاروقی

دستان تو روز جنگ دستانی

ص ۱۴ سطر ۵ - یزدجرد بن شهریار :

یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه سلسلهٔ ساسانی است که در جنگ با اعراب مغلوب گردید و مجاهدتها و کوششهای وی بجائی نرسید عاقبت در سال ۳۱ هجری به مرو آمد که سپاهی گرد آورد و جنگ با اعراب را دنبال کند ولی مرزبان آن شهر (ماهویه) نام با طرخان حکمران سمرقند برضد یزدگرد همدست گردیدند و نسبت بولینعمت خود خیانت ورزیدند یزدگرد از بیم جان در نزدیکی مرغاب با سیائی پناهنده گردید و در همانجا بتحریک ماهویه خیانتکار با نهایت خواری بقتل رسید

ص ۱۴ سطر ۸ - ابو جعفر منصور بن محمد :

وی دومین خلیفه از خلفای سلسلهٔ بنی عباس و برادر عبدالله سقّاح است و بسبب بخل و امساکش ویرا (دوانقی) لقب دادند

این خلیفه بغایت زیرک و دانا و در کارهای سیاست و کشورداری آگاه و بینا بود از کارهای ناشایستهٔ وی یکی کشتن ابومسلم مروزی است که مؤسس و سبب عمدهٔ خلافت سلسلهٔ عباسی بود و بیشتر بواسطهٔ شجاعت و سعی و مجاهدت وی این امر انجام یافت و دیگر قتل ابن مقفع نویسندهٔ بلیغ و دانشمند شهیر ایرانی که درخفا بدستور وی صورت گرفت

جلوسش برمسند خلافت بسال ۱۳۶ و وفاتش بسال ۱۵۸ اتفاق افتاد

ص ۱۴ سطر ۱۰ - ابن المقفع آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد

عبدالله بن مقفع نام فارسیدش (روزبه) و نام پدرش (دادویه) است و اینکه ویرا مقفع لقب نهادند برای آنست که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی ستمکار معروف ویرا عامل خراج کشور فارس نمود بعد از چندی ویرا متهم بزباده روی در عمل خود کردند

حجاج بشکنجه و ضربش امر نمود و از آن رنج و آزار تشنج و انقباض در دستش عارض گردید پس از آن بمقّع ملقب گردید

اصل ابن مقّع از شهر جور (فیروزآباد حالیه) یکی از شهرهای کشور فارس بود ولی در شهر بصره نما و پرورش یافت و تحصیل فضل و کمال نمود و در لغت و ادب زبان عرب بمنتهای ترقّی و بلندی نائل گردید

این نویسنده بلیغ و مترسّل بارع یکی از نوادر ایام و نوابغ بزرگ روزگار بشمار است بامر منصور خلیفه کتاب کلیله و دمنه و خداینامه و بسیاری از کتب دیگر را از زبان پهلوی بزبان عربی نقل و ترجمه کرد و ازین راه خدمات بزرگ و برجسته را نسبت بمیهن خویش انجام داد

ابن مقّع ایرانی میهن دوست بود و علاقه بسیار بایران و ایرانی و مفاخر و مآثر آن داشت و درین کار دقیقه و نکته را فرو نمیگذاشت

ابن دانشمند بزرگوار در شهر بصره بسال یکصد و چهل و دو یا یکصد و چهل و پنج بدست سفیان بن یزید بن مهلب امیر آن سامان با فجیع ترین و جهی بقتل رسید .

در این وقت سی و شش سال از مراحل زندگانی سراسرافتخار خود را پیموده بود .

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

گویند در وقت کشته شدن که اعضایش را بامر امیر بی رحم بصره میبردند و در تنور فروزان می افکندند بسفیان گفت : بخداسو گند که بکشتن من هزارتن را بکشی ولی اگر صد چون توئی را بکشند یک تن را تمام نکشته باشند آنگاه این دو بیت را بر خواند :

إِذَا مَاتَ مِثْلِي مَاتَ شَخْصٌ يَمُوتُ بِمَوْتِهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ
وَأَنْتَ تَمُوتُ وَحَدِّكَ لَيْسَ بَدْرِي لِمَوْتِكَ لَا الصَّغِيرُ وَلَا الْكَبِيرُ

امیر نصر بن احمد از بزرگترین پادشاهان سلسله سامانی است و در دوره سلطنت و جهاننداری این پادشاه دانش پرور کشورهای این دودمان بنهایت وسعت و غایت بسطرسید در زمان این شهریار زبان فارسی رواج و رونقی کامل حاصل کرد و چکامه سرایانی مانند رودکی و شهید بن حسین بلخی که یکی از فیلسوفان زمان خود بود قدم بعرضه ظهور نهادند و بر مفاخر و مآثر ایام فرمانروائی وی بیفزودند و رودکی استادشاعران بفرمان این پادشاه دانش گستر و وزیر خردمند هنرپرورش ابوالفضل محمد بلعمی بنظم کتاب کليلة و دمنه پرداخت و چهل هزار درم صلّه بوی عطا گردید. جلوسش بسال ۳۰۱ و وفاتش بسال ۳۳۱ اتفاق افتاد

ص ۱۴ سطر ۱۳ - رودکی :

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر ارجمند چون تولّدش در قریه (بَنج) از روستا و بلوک رودک بود خود را برودکی متخلّص ساخت و بلوک رودک از مضافات و اعمال سمرقند است

بعضی نوشته اند ناپینا بدنیا آمد و با اینهمه در کسب فضل و هنر و ادب و فرهنگ کوشش بسیار کرد و رنج فراوان برد و درجه عالی حاصل کرد و در صناعت موسیقی نیز معرفتی بکمال یافت و آواز خوش نیز مؤید این هنر وی گردید و بر شهرت و معروفیتش بیفزود

بعضی گویند کور مادر زاد نبوده و در اواخر عمر ناپینا شده و بگفته برخی مخصوصاً میل در چشمانش کشیدند و کورش ساختند بهر حال در کوری وی شگی نیست و شعراء نزدیک بزمان وی در اشعار خود بدان اشاره کرده اند

رودکی را بسبب اهمیت اشعار و وسعت فکر و قریحه و ظرافت الفاظ و لطافت معانی باید مقدم شعرای بعد از اسلام و بزرگترین و ارجمندترین آنان دانست بزرگان شعرا نیز باستادی وی اقرار نموده اند و او را ستوده. گویند دو کرور و سیصد هزار شعر از خود بیاد کار گذاشت و ای متأسفانه جز معدودی از آن در دست نیست

وفاتش بسال چهارصد و بیست و نه هجری در رودك اتفاق افتاده

ص ۱۸ سطر ۳ - سحجان :

سحجان بن زُفر بن ایا دالوائلی از بزرگترین سخن رانان و بلغا و خطباء عرب و ضرب المثل فصاحت و بلاغت و سخنرانی است .

تولّد و ظهورش در ایام جاهلیت بوده و چون اسلام آشکار شد قبول این دین مبین نمود . در اواخر زندگانی بمعایه پیوست و مورد اکرام و احترام خلیفه واقع گردید . معایه را در معظمات امور و حوادث و نوائب یاری میکرد و خلیفه بوجود وی افتخار و مباحثات مینمود

گویند وقتی خطبه بغایت غرّا و زیبا و شیوا بر خواند که از نماز ظهر تا عصر بطول انجامید بی آنکه توقّفی کند و با گرفتگی و لکنتی در زبانش پیدا گردد و یا سرفه عارض وی شود معایه گفت تو در سخن رانی و خطابه بر همه خطباء عرب برتری و تقدّم داری در جواب گفت : آری و بر خطباء عجم و جنّ و انس هم . وفاتش در ایام خلافت معایه بسال ۵۴ هجری اتفاق افتاد سعدی در کتاب گلستان در باره وی فرماید :

سحجان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرّر نکردی و اگر اتفاق همان افتادی بعبارتی دیگر گفتی
ص ۱۱۳ سطر ۹ - :

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم
شعر فوق از جمله قصیده مسعود سعد سلمان چکامه سرای معروف و مطلع آن چنین است :

گر يك وفا کنی صنما صد وفا کنم و ر تو جفا کنی همه من کی جفا کنم
تا آنجا که فرماید :

جان و دل منی و دل و جان دریغ نیست گر من ترا که هم دل و جانی عطا کنم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

کمال الدین اسمعیل اصفهانی این بیت را در یکی از قصاید خویش با ردیف (برم) قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگوینده اصلی آن اشاره نماید و حافظ نیز در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسو کند میخورم

بیت فوق را از کمال دانسته و بنام وی تضمین کرده و فرموده است :

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخور کند این طبع خوگرم
 ور باورت نمی کند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیارم
 گریز کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم



